باب اول

از فصل اول در بیان اصل دنیا و آنچه زوال طینت آدمی از اندازه چهار طبیعت بی ایمان توشیح نموده اند
انبیا و رسل و منقلان بر جا و وحی منزل علیهم افضل الصلوات و اکمل التحیات
که قلوب متعززیشان مظهر اسرار تنزیل و السنهٔ وحی سرایشان مظهر آیات تاویلست
و پیشوایان انجمن ولایت و راه نمایان طریق سرمنزل تحقیق و هدایت و مقتدیان راه
شارع شریعت و سالکان مراصد طریقت و حقیقت علیهم رضوان الله الاکبر
که عالم ملک و ملکوت مطاف صیت قربت و منزلت ایشان است و ارجا
و انحاء عرصهٔ ملک شهادت و غیب جولانگاه یکران ذکر عظمت و همت ایشان
و همت بلند و نهمت ارجمند ایشان بنشت پای عدم التفات برین سرای سپنج نزده
آستین قطع علایق بر روی لذات فانی فشانده اند و قدم تجرد نفس بر
این محنت کده یعنی عالم اجسام نهاده تا ناز و نعیم این فتنه جای حادثه زای پست

دنیا که بهر روز بدستی دگرست — هر لحظه بلندی ده و پستی دگرست

وَاِنَّ امْرَاً دُنْيَاهُ اَكْبَرُ هَمِّهِ — لَمُسْتَمْسِكٌ مِنْهَا بِحَبْلِ غُرُورٍ

در نظرها محقر و مختصر شود انواع تمثیلات نموده اند تا بار جمع زخارف و فریب
نقوش و صور باطل خیالات این آرامگاه اهل غرور **شعر**

کافلهٔ نیست هر چه برداشته ایم — بستر نیست هر چه بنگاشته ایم
وما المال والاهلون الا ودیعة — ولا بد یوما ان ترد الودائع

بر دلهای قدر و خطر کفی هر گونه تنبیهات کرده کما قال امیر المومنین و امام المسلمین
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه الناس سفر والدنیا دار ممر لا دار مقر و بطن
امه مبدا سفره والاخرة مقصده و زمان حیوته مقدار مسافته و سنوه منازله
و شهوره فراسخه و ایامه امیاله و انفاسه خطاه یسار به سیر السفینة براکبها
معنی آنست که بنی آدم درین دار بر سبیل استعارت بر مثال مسافران اند و دنیا گذرگاه ایشان
نه مقام اقامت و آرام و بطون امهات مبدا نهضت و حرکت بسوی سفر
و منزل عقبی مقصد و زمان مدت بقا مقدار مسافت طریق و سالهای دوران
زندگانی منازل و شهور عمر هر یک فرسنگ و ایام زندگی امیال و انفاس معدوده
خطوات او را بصوب منزل آخرت می برند مانند کشتی که راکب را بسعی
سفر می برد **شعر**

رایت اخا الدنیا وان کان خافضا — اخا سفر یسری به وهو لا یدری
دنیا که آستان سرای ملامت است — بر ره گذر گذار و گذر کن ز آستان

و ایزد عز اسمه بکمال عنایت و عاطفت و وفور رحمت و رافت بنی آدم را بدار السلام
که سرای سلامت از آفات و عاهات است دعوت فرمود حیث قال
تعالی جل ذکره لهم دار السلام عند ربهم و در مقامی دیگر بدین عبارت فرموده که
والله یدعوا الی دار السلام و بفردوس اعلی اعنی الذ الثمرات و اشرف نعمات

که معتبر به جنات تجری من تحتها الانهار است و به جنة عرضها السموات
والارض اعدت للمتقین متوجه میدارند **بیت**

ببین که چند فراز و نشیب در پیش است — ز آستان عدم تا بپیشگاه نشور
تمام مسافت دور و دراز در پیش است — بدین دور و دراز اقامت چرا شوی مغرور

و چون راه بدان مقصد توفیق و منزل تحقیق شد راه و تاریک است بغایت که
اشرار ظلمه بدان استیلا یافته لاجرم دو چیز را همدم و مساعد ایشان در سلوک
محجه وصول کردانید اول عقل که در ذات افراد بشر به ترکیب فرموده و بدان
وسیلت فرق میان خیر و شر و نفع و ضر و صواب و خطا بایشان باز نموده است
و کتب سماوی که بر منصه بیان منصب ناموس الهی که پیغامبران اند منزل
کردانید تا بتعاون و تعاضد و تظاهر و تساعد این هر دو مصابیح اقبال نوری
بهای تحصیل پیوندند که شارع راه روان مقصد را ایشان بلوامع اشعه آن
نور صفت انارت و اضائت یابند **بیت**

عقل چو چشم و چو خبری نور ست — آن از این این از آن نه بس دور ست
نور شد چشم شاخ شد بروان — چشم شد نور چشم شد بروان
آنکسی کو بعلک عقل رسید — هر دو عالم چنانکه هست بدید

دوم از عبادات که عامه عباد را بدان مامور کردانید است حصنی و ثیقی که از آسیب
تسویل و اضلال قطاع الطریق یعنی شیاطین جن بذریعه تحصن در آن حصن
رفیع و توسل در آن حصار منیع بهیچ تاویل از آن باب امنی حاصل نه تا از شر
وضرر ایشان در سایه حمایت و کنف کلائت و رعایت مانند مقید فرموده و بوصف
آن نور اشارت کرده که الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها
مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة

زیتونة لا شرقیة ولا غربیة یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسسه نار نور علی
نور یهدی الله لنوره من یشاء ویضرب الله الامثال للناس ۞ تمثیل عقل بمصباح
کرده وتشبیه صدور اهل ایمان بمشکوة ودلهاء مومنان را بآبگینه ودین را بشجره
مبارکه زیتونه وبصفه ۞ لا شرقیة ولا غربیة ۞ انبا واخبار می فرماید
از آنکه حق جل ذکره شجره دین را از منقصت افراط وتفریط صیانت
فرموده است ومعتدل ومستوی داشته کما قال تعالی جل ۞ ان هذا القرآن
یهدی للتی هی اقوم ۞ وتبیین وتوضیح واشارت وتلویح فرموده که قرآن
معاضد ومساعد عقل است چنانکه زیت در استضائت واستنارت
مدد ومعاون مصباح است

بیت

عقل را چون قرین بود قرآن — راه روشن شود سوی یزدان

بلکه حجت قرآن نه اعانت واسعاد عقل بسبب وضوح دلالات باهره
وبینات متظاهره در هدایت کافی ومراد از ۞ نور علی نور ۞ نور قرآن ونور عقل
است وراه بنور الهی کسی تواند برد که اقبال آن سعی قاید عنان همت او شود
وتایید آسمانی پای مرده دستگیر همت او گردد وبوصف آن حصن که عابران
سبیل اخری وسالکان طریق عقبی را از تعرض قطع طریق مردهٔ شیاطین
در کنف حمایت آورده فرموده که ۞ ان عبادی لیس لک علیهم سلطان ۞ لا بد طایفه
از عباد که بعروه وثقی طاعت تمسک واعتصام نموده در حریم حصن تعبد
تحصن جویند وبحبل متین اتباع احکام اسلام که عبارت از اذعان وانقیاد
اوامر ونواهی شریعت استمساک واستعصام نموده در حصار دین داری گریزند
شیطان که قرین بنی آدم است در سفر عاقبت وطریق آخرت راه زنی نه باک
وجمله بری چالاک بر ایشان دست نیابد وچیره ومسلط نگردد وعوذا بالله

اگر در رعایت نور ربانی وحمایت حصن یزدانی هیچ گونه اغفال واهمالی رخصت
وجواز دهند وبوظیفه محافظت محامات وشیوه صیانت ومراعات این هر دو
باب که ذریعه نجات ووسیلت نیل معارج درجات جز بدان صورت نبندد
چنانچه فراخور وسزاوار بود اقامت ننمایند استغفر الله از سنن قویم وصراط مستقیم
دور افتاده در تیه ضلالت ومهلکه غوایت سراسیمه وگمراه گردند وقاطع الطریق
شیطان بر ایشان استیلا واستعلا یابد وعنان کبر ایشان تنزع واز راه رشاد
وشارع صواب وسداد بیک سو کشیده بدست بردی ایشان را از پای در آرد رد
ذلک هو الخسران المبین ۞ وفحوی ۞ من یعش عن ذکر الرحمن نقیض له
شیطانا فهو له قرین وانهم لیصدونهم عن السبیل ویحسبون انهم مهتدون
اشارت بدین معنیست وچون بر وفق فرمان ملک علام حیث قال عظم سلطانه
تزودوا فان خیر الزاد التقوی ۞ در دنیا از راس المال تقوی اعداد اسباب سفر
آخرت نکنند واز بار مایه ورع ما یحتاج توشه راه عقبی بر نگیرند هنگام ارتحال
ووقت عزیمت خایب وخاسر گشته آنچه بعاریت بایشان داده باشند از
جسد که منزلت مرکب روح دارد وذات الید که در این جهان در وجه مصالح کسب
حسن عاقبت است از ایشان استرجاع واسترداد نمایند ودر آن زمان تحسر
وتاسف نافع نیاید غریق بحر تلهف وتحیر گردند

شعر

تزود من الدنیا فانک راحل — وبادر فان الموت لا شک نازل
الا انما الدنیا کمثل رکائب — تراها عشیا وهو فی الصبح راحل
وان امرء قد عاش ستین حجة — ولم یتزود للمعاد لجاهل

وهر چند تمنی ۞ یا لیتنا نرد ولا نکذب بآیات ربنا ۞ تضرع وزاری نمایند واستشفاع
فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا نعمل ۞ کنند نجح معاودت

ومراجعت بامید تدارک مافات مزرع وسود مند نیاید فحینئذٍ لا ینفع نفسًا ایمانها لم
تکن آمنت من قبل او کسبت فی ایمانها خیرًا و از وجهی دیگر بحراثت تشبیه کرده
یعنی اهل دنیا حارث و فصل ایشان عمل حراثت است و دنیا مزرعه و مزرع و وقت
انقضاء نحبه زمان تودیع عمر هنگام حصاد و موسم اقتطاف ریع و اجتنا ثمرات
و سرای آخرت خرمن جای و لابد چیزی حصاد توانند نمود که مزروع که اینجا باشند
و آن چیز بجیل پیموده شود و بمکیال موزون گردد که حصاد نموده **بیت**

اگر بار خارست خود کشته و گر پرنیانست خود رشته

قال الله تعالی جده من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا
نؤته منها و ما له فی الآخرة من نصیب و چنانکه دربید دنیا و خرمن گاه این جهانی
مکاییل و موازین و امنا و نگاهبانان و حاضران و مشاهدان عادتست در عرصه عقبی
و مزرع اخری که خرمن جای حسنات افعال و سیئات اعمال است قسطاس و موازین
نهاده اند و امنا و محافظان و مشاهدان حاضر اند که موی بموی از افعال و اعمال عباد
از خیر الخیر و از شر الشر در حیز ضبط آورند تا در عرصه عرض اکبر بمیزان جزاو پاداش
یابند کما قال تعالی جده و نضع الموازین القسط و قال و ان علیکم لحافظین
و قال وجیء بالنبیین و الشهداء و قضی بینهم بالحق و چنانکه در بید و خرمن گاه این
عالم تذریه و تنقیه معهود است میان دانه و حطام در خرمن جای آن عالم تمییز است
میان حسنات و آثام کما قال لیمیز الله الخبیث من الطیب و در اعمال کفار
می فرماید و الذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة و قال و قدمنا الی ما عملوا لا جرم هر
اختر بلند بخت ارجمند که عنان نیت را بصوب اعمال پسندیده و کردار ستوده معطوف
کرده اند و اعضا و جوارح خویش را بواسطه عبادت بر اقتنا ذخایر خیرات و ادخار
کنوز سعادات که در ان سرفریاد رس او شود موقوف داده میامن امداد برکات تکمیل

ووزن صوالح افعال و حسنات او لاحق شود و از آن ریع پر فواید و ثمره بسیار
منافع و عواید سرمایه نازابدی او حاصل گردد کما قال الله تعالی و من اراد الآخرة
و سعی لها سعیها و نعوذ بالله اگر کار آخرت پاپس دست نهاده در عمل دنیا
سعی پیوند در زمره بالاخسرین اعمالا الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا و هم یحسبون
انهم یحسنون صنعا معدود و منخرط شوند و بحوی آیت فحبطت اعمالهم فلا نقیم لهم
یوم القیمة وزنا عنوان صحایف روزگار ایشان گردد کما قال تعالی جده من کان
یرید الحیوة الدنیا و زینتها از ین جهت اعمال دنیا را به درخت خشک شجر مانند پید لا بلکه
درخت خرزهره و حنظل تشبیه نموده اند که در فصل بهار اوراق آن غض و طری نماید
و چون موسم قطف و موعد جنی حال گردد از ثمرات آن بیش حاصلی ذره و اصل نیاید
و چون بار آنرا در خرمن گاه جمع آورند فایده از ان بحصول موصول نگردد **شعر**

یا بایع الدنیا بدین الهدی | انتحی عن حضرة رب جلیل
تعیشوک سدة المنتهی | قد خسر الصفق و بئس البدیل

بیت

عارفان هرچه بقایی و وفایی نکند | گر همه ملک جهانست بهیچش نخرند

و اعمال آخرت را باشجار مثمر مثیل کرده اند مثل تاک رز و نخل و امثال و اشباه
آن که در فصل زمستان منظر ظاهر آن کریه و قبیح نماید و وقت اقتطاف و اجتنا
از ثمرات آن فواید ذخیره مانده و از منافع آن نا و عاء و عنا بحصول پیوندد و در کلام
قدیم حیث قال جل شانه ضرب الله مثلا کلمة طیبة اشارت بدین معنی
نیست و چون زهرات لذات دنیا ظاهری آراسته شوده و باطنی بی‌شکوه باشد
دارد ایزد عز اسمه از غرور بدان نهی می فرماید حیث قال و لا تمدن عینیک الی ما متعنا به
ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و رزق ربک خیر و ابقی **حکایه**
وهب منبه که از کبار صحابه رسول صلوات الله و سلامه علیه بود روایت

کنند که یکی از طالبان علوم و حکم موافق و مصاحب با مبنی شد که آئین عدم التفات
بر روی کار و بار دنیا آشنا نموده بود و محبوب نگار دنیا دانی غبار محبت اغراض این
جهانی و گرد حرص و شره در جمع اعراض این عالم فانی بر دامن همتش نشانده **بیت**

دو از بد و نیک در کشیده ‏ ‏ ‏ با نیک و بد خود آرمیده
از خلق جهان نفور گشته ‏ ‏ ‏ کز سایهٔ خویش هم رمیده

تا از فروغ لمعات دانش او استفادهٔ انوار معالم نماید و از پرتو اشعهٔ خورشید
رای او اقتباس شوارق معارف کند الحق او را بذکر حق مشغول یافت و عنان
همتش بصوب تفکر در ذات و صفات حضرت الوهیت معطوف دید روزی
راهب بگوشهٔ چشم تعطف سوی او ملتفت شد و گفت مقصود خود بار در اختیار
موافقت و ایثار مصاحبت با ما باز باید نمود تا در اسعاف مقاصد و مرادات
و انجاح مطالب و مرامات بر وفق اتساع عرصهٔ استطاعت و مقدرت و انفساح
ساحت اقتدار و مکنت رسوم حسن مساعات بتقدیم پیوندد **مصراع**
فرمای خدمتی که برآید ز دست ما ❀ گفت با مثل تو مجردی در پوستین که در پلهٔ ترازوی
همت دنیا و ما فیها کاه برگی وزن و خطر ندارد و زیب و زینت مزخرف
این سالخوردهٔ پر فریب در جنب سعت صدر تو خردل دانه در شمار نیاید
مقصود کلی و مطلوب اصلی آن بود که بلحاظ اصطناع افادت و ارشاد ملحوظ
شوند و از سرمایهٔ علوم و حکمی که زاد سلوک طریق اخروی ساخته بهرمند و محظوظ گردند
و تجارب تصاریف ایام را که از مهالک بدان تحرز و تجنب نمایند و در توصل
بمباغی بدان ذرایع توسل بجا آیند ذخیره سازند و من حالی انقیاد امر **شعر**

اُطْلُبْ فَدَیْتُکَ عِلْماً اَوْ کِتَابَ اَدَباً ‏ ‏ ‏ تَطْعَرْ بِذَاکَ بِهَوَا سْتَجْمِلِ الطَّلَبَا

نموده اصابع حسن اعتقاد در ذیل ارشاد تو زده ام و پندهای عقل را **پشت**

که گرچه کار بلندست هم طمع مبر ‏ ‏ ‏ بجان بکوش جوانی مگر توانی بود

کاربند گشته ام تا از آنچه بر صحیفهٔ خاطر تو مسطور است جزوی بیاموزم و از
جواهری که در خزانهٔ ضمیر تو مخزون است بقدر استطاعت و استعداد دستکاری
اندوزم گفت بباید شناخت که مفصل این مطلوب مجملا در سه اصل انحصار
یافته و معرفت جزئیات این اصول بر سه قاعدهٔ کلی قرار گرفته **اول** آنکه
معلوم و مقرر گردد که سر جملهٔ خطایا محبت دنیاست ❀ و من احب دنیاه اضر باخرته
و فهرست جمیع خیرات دوستی زهد و تقوی ❀ و الزهد بصحة الیقین ❀ و عنوان
صحیفهٔ مجموع سعادات توفیق ربانی ❀ و التوفیق نعم الرفیق ❀ و سزاوار آنکه از اقامع
شرور مراصد حذر بپیرند و عنان سرکش طبیعت را از صوب شر بتقوی بازوی
توفیق باز کشند و از حضرت فیاض منع و منت استدعا نمایند تا مفارق
احوال ایشان با کلیل سعادت زمرهٔ مکلل گردد اندو محبت دنیا که اصعب
حالاتست بمعطای ایشان متلبس نگردد ❀ فان الدنیا تقبل اقبال الطالب و تدبر
ادبار الهارب و تصل وصال الملول و تفارق فراق العجول فخیرها شر و عیشها مر
و اقبالها خدیعة و ادبارها فجیعة و لذاتها فانیة و تبعاتها باقیة ❀ گفت ❀
رحم الله الراهب ❀ محبت دنیا بچه چیز توان دانست جواب داد که بغفلت از کار عقبی
و میلان طبیعت بجانب زخارف امور دنیوی و اقامت بشهوات نفسانی ❀
و ادامت بتناول لذات جسمانی گفت محبت دنیا را چگونه توان شناخت
و تجنب و حذر از آن بچه تاویل میسر گردد گفت تمویهات دنیا را فراوان تشبیهاست
و جمعی از عظما و حکما بمعرفت حالات دنیوی مشهور بوده و باطلاع بر تغایر
زمان و تبادل دوران مذکور و احوال دنیا را تشبیه بهفت صورت کرده اول
سراب که تشنه را فریبد و غلط چنگی را بانتشاء نعوت دریا که هر چند از آن پیش

آشامند تشنگی کم نکند و انواع مضار از آن تولد پذیرد و برق خلّب که فریب
بارندگی دهد و نه باران باشد و سایهٔ ابر که نپاید و سریع الزوال بود و سبزهای
بهاری که با رونق و نضارت نماید و بسرعت اخضرار آن باصفرار مبدل شود
فاصبح هشیما تذروه الریاح ۞ و احلام نایم که هنگام غلبه و استیلاء نوم مسرات
شد و چون تنبه و تیقظ یابد جز حسرت حاصلی نداشته باشد و عسل فائق که
سم را مغرور کرده اند و چون از آن تناول کنند سبب هلاک کند **شعر**

فقلتُ لها غُرّی سوای فانّنی　　عزوفٌ عن الدنیا ولستُ بجاهلِ
فعنّی سوای انّی غیرُ راغبٍ　　لما فیک من عزٍّ و ملکٍ و نائلِ
گرد دنیا مگرد و حکمت جوی　　زانک این اندکست و آن بسیار

و هفتاد سال در آن تامّل و تدبّر و امعان نظر و تفکّر نمودم و یک تمثیل دیگر
بر آن افزود که دنیا مانند غولیست که اگر با او التفات کنند هلاک کند و اگر ازو تحرّز
و تحرّس نمایند بگذارد و بعد از آن جد خود را در خواب دیدم که گفتی ای فرزند حقیقة
نسبت تضایف که میان من و تو مؤکدست وائق و مستظهر شنیدم ۞ الدنیا
والله کالغول التی تهلک من اجابها و تترک من اعرض عنها ۞ باز از راهب پرسیدم
که زهد در دنیا بچه چیز صورت بندد گفت بیقین و یقین باز بستهٔ صبر است و صبر
بعبرت میسر شود و عبرت بتفکر در حالات و اعتبار آثار و علامات
ولله در القائل **شعر**

تُرَقِّعُ دُنْیانا بتمزیقِ دینِنا　　فلا دینُنا یبقی ولا ما نُرَقِّعُ
فطوبی لعبدٍ آثرَ اللهَ ربَّه　　وجادَ بدنیاه لما یتوقّعُ

باب دوم

از فصل اوّل در بیان ماهیت انسان و کیفیت ترکیب او

بمانند

بمانند شرفات ایوان وجود و نگارند غرفات این قصر نه پوشش لاجورد اندود
که چابک دست قدرتش ۞ بغیر عمد ترونها ۞ سقف آن بر آورده است و چهره
گشای آرایش در کارخانهٔ قضا و قدر صور و تماثیل او در کارینه را بنوک خامهٔ تقدیر
نیرنگ زده بنای ذات انسانست که جامع استعدادات ملکی و سبعی و بهیمی
صفات رحمانی و شیطانیست و اهل دانش بدین اعتبار او را باب الابواب
می خوانند از دو جزو ساخته است **بیت**

از جسم که جای جان پاکست　　کز آتش و باد و آب و خاکست
پس نفس که ناطقست صادق　　از قوّت نامیست ناطق

و نقش هیکل و صورت پیکر او که بتحقیق مطلع انوار لطایف صنع ربانی
و مجمع کمالات جسمانی و روحانیست از دو جوهر پرداخته نخست جسم که محسوس
و مدرک است باعانت قوی باصره و دیگر نفس که معقول و متصورست بامداد
و اسعاد قوّت بصیرت و در فرقان قدیم و کتاب کریم اشارت بدان دو
جزو فرموده حیث قال تعالی جل ۞ انّی خالقٌ بشراً من طینٍ فاذا سوّیته
و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین ۞ بلفظ روح اشارت سوی نفس
کرده و اضافت روح بذات بیچون خویش نموده تا موجب تشریف و افتخار
و مباهات او گشته و زمرهٔ ملکه اذعان و انقیاد فرمان ایزدی نموده بمقاسات
رنج اتیّت و انیّت و تحمّل معانات عزت و کلفت او را سجود کنند و بدین
اختصاص اعتبار از شرف وجود او گرفته از اتباع حکم الهی در سجدهٔ او اجا
جایز نشمرند **بیت**

چون دید تحقق اعدل المزاجش　　بر سر زنخش نهاد تاجش
مشکوة زجاج روح کرده　　شایستهٔ تاج روح کرده

بس یافت دلش فتوح عقلی   والا کشته بروح عقلی

تا مانند ابلیس که قدم از شارع صواب یعنی مطاوعت اشارت حضرت عزّت بعجب وتکبّر ٭ خلقتنی من نارٍ وخلقته من طین ٭ باز پس نهاده و برقم ٭ وانّ علیک لعنتی الی یوم الدّین ٭ مرقوم شد مردود نکردند ومراد از روح نفس انسانیست که متعلّق ومدبّر بدن است **بیت**

عینش کمال پادشاهیست   لابل که حقیقتش الهیست

ذاتش ز کمال عقل دراک   شد غایت صنع ایزد پاک

و آیات وجود نفس در بدن انسان ظاهر شد و آثار و علامات تعلق او بامرتّرازانست که بدلیل وبرهانی احتیاج افتد یا بر ثبوت وتحقق ایصال او ببدن که متصرف فیه اوست استدلال واحتجاجی رود **بیت**

سحر عشق جز اشارت نیست   هیچ در بند استعارت نیست

۳ بلکه منکر وجاحد وجود نفس یا جاهلی یا کما از فرط غبی وغباوت اذان کو دن کنا مایه غافل باشد از ارشاد و تنبیه وهدایت و تعلیم بدان میکنند که در بدن انسان جوهریست که بوجود آن جوهر بدن را حیوة و حسّ وحرکت و تمییز وعلم وملکات ودر جمیع متصرّف وجسم مرکب وحامل آن وبدان خوب و مستحسن ومرغوب ومحبوبست وبفقدان آن جوهر وقطع تعلق او از بدن این نعوت وصفات از و منعدم ومنسلب میگرفد وجیفهٔ می شود که در حمل ونقل آن بآلت وعدّت احتیاج می افتد وبرجمله نفس محل اعراض روحانیست چنانکه جسم محل اعراض جسمانیست وایزد عزّ اسمه تحریض بر تدبّر وتفکّر در حقیقت نفس ووجود آن می فرماید تا بتوسل معرفت نعرفانیّ حق متوصل گردند **بیت**

معلوم کند نخست خود را   بس هستی واجب خدا را

یک سعی نمود زخود هوا را   تا بشناسد یقین خدا را

قال تعالی جلّ ٭ وفی الارض آیاتٌ للموقنین وفی انفسکم افلا تبصرون ٭ وقال ٭ سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبیّن لهم انّه الحقّ ٭ **بیت**

آنها که وجود خویش شناختند   چون شمع ز سوز وگریه بگداخته اند

پروانه صفت بیک نفس هستی خویش   در پای غم عشق تو در باخته اند

ودر آثار واخبار امم سالفه آمده که آفرینش که عوذاً بالله انکار وجود باری کند از جحود بهم اولانم باشد وهر کس که انکار وجود نفس کند او را نیز از جهت جهل بهم واجب ومتحتم گفته ودر بعضی از کتب آسمانی مکتوب است که ٭ اعرف نفسک یا انسان تعرف ربّک ٭ یعنی آنست که ای انسان شناسای نفس خود گرد تا شناسای حق شوی ومحوی سخن آنکه میان معرفت حق ومیان معرفت نفس تلازم البته ثابت **بیت**

هر کو بشناخت خویشتن را   بشناسد خالق سخن را

وایزد جلّ ذکره اشارت بدین معنی فرماید که ٭ لا تکونوا کالّذین نسوا الله فانسیهم انفسهم ٭ یعنی نسیان حق مستلزم نسیان نفس است ورسول صلّی الله علیه وسلّم می فرماید که ٭ اعرفکم بربّه اعرفکم بنفسه ٭ **ابیات**

صورت بشناس تا معانی   از صورت خویشتن بدانی

صورت بشناس وبس بینداز   وانگاه بسوی معنیش تاز

تا معنی خویش در نیابی   میدان یقین که در حجابی

وانکو زخدای در حجابست   در آتش دوزخش عذابست

وحکما گفته اند که حق تعالی انسان را ترکیبی محسوس معقول بر هیأت عالم ۲
ایجاد وابداع فرموده ومجموع موجودات عالم را نموذار در ذات او اختراع کرده

بحیثیتی که انسان عالم صغیرست و مختصر عالم کبیر مصراع
درخود بطلب هرانچه خواهی که تویی ۞ تا بتوسط انسان که عالم صغیرست معرفت
عالم کبیر متدرج و متیسر گردد و بتوسل معرفت این هر دو عالم بعرفان صانع قدیم
تعالی جده توصل نمایند و غایت معرفت انسان باری را آنست که او را علم بعالم حاصل
آید و معلوم کند که عالم مخلوق و موجدست و حق جل شانه خالق و موجد بیت

از قبه عرش تا بایوان سماک — وز طارم چرخ تا بمطموره خاک
هر ذره که هست آینه خورشیدست — در دیده آنکو نظری دارد پاک

و ضرورت قضیه تلازم معرفت نفس و حق امریست دانستنی نه گفتنی و حالتیست
دیدنی نه نوشتنی بیت

اندر ره عشق حرف مخوان و مگو — مرکبش این قافله ی ران و مگو
خواهی که دل و دین بسلامت باشد — می بین و همی شناس هم دان و مگو

و در بعضی از رسایل قدماء حکما مسطور که چون انسان مرکب و تالف از دو جزو یافته
اول جسدی جسمانی و دیگر نفسی روحانی و آن دو جوهر در ذوات و بعضی صفات متضاد
و متباین اند لابد آدمی زاد بحسب اقتضاء جسمانیت جسد طالب دوام بقاست
درین دنیاء دنی و متشوق و متعلق بدار فانی و از جهت روحانیت نفس مشتاق
عروج و ارتقا از فردوس اعلی و عاشق لقاء نور تجلی و اکثر حالات بنی آدم از جهت
ترکب او از دو جزو مختلف معنوی متضاد و تنافی متقابل افتاده مانند جوع و قوت
و نوم و یقظه و علم و جهل و ذکر و غفلت و عقل و حمق و صحت و مرض و فجور و عفاف
و بخل و سخا و جبن و شجاعت و الم و لذت و مظاهر بعضی ازین صفات نفس
تواند بود و بعضی بدن و بباید شناخت که سبب اختصاص بعضی صفات
بمجرد جسد آنست که بدن جوهریست جسمانی قابل طعم و لون و رایحه و ثقل و سکون

و لین و خشونت و صلابت و رخاوت که از مقتضیات ترکب و تالف
از اجزاء اخلاط اربعه تواند بود که از غذائی بحصول پیوسته باشد که این از ارکان
و عناصر چهارگانه تواند بود و لابد چنین بدن محل تغیر و فساد و اخلال و مورد
تبدل و فنا و اضمحلال و انحلال باشد و سبب اختصاص بعضی از صفات
بمجرد نفس آنکه نفس انسانی جوهریست روحانی آسمانی نورانی حی عالم بالقوه
قابل تعلیم و تعلم بقدرت ربانی فاعل در اجسام بارشاد و توفیق سبحانی و متصرف
تا زمانی که ایزد عز و علا تقدیر فرموده باشد و بعد از آن تارک جسم و راجع بعالم
ملکوت انشاء الله مقارن بهجت و غبطت یا عوذا بالله مرافق ندامت و خسران
و حسرت کما اشار الیه تعالی شانه ۞ کما بدأکم تعودون فریقا هدی و فریقا حق
علیهم الضلالة ۞ و قال عز من قایل ۞ کما بدأنا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا
فاعلین ۞ و قال ۞ افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون ۞ و اگر جسم دل
پسنا بود اشتداد توبیخ و وعید و انذار و تهدید در ضمن آن پوشیده نماند چون بیشتر
حالات انسانی متضاد و متباین است هر آینه مقتنیات آدمی زاد نیز دو
نوع گشته جسمانی و روحانی جسمانی مانند مال و متاع جهان فانی که در استدفاع
حاجات بدنی بدان احتیاج افتد و روحانی مثل دین و علم که در اکتساب سعادت
اخروی و فوز بمقاصد آن جهانی بدان احتیاج رود و مجالس انسانی هم بدین
اعتبار متضاد باشد اول جسمانی که مصروف اکل و شرب و التذاذ از ملذات
بدنی تواند بود و دوم نفسانی که موقوف بر اکتساب معالم و حکم و استماع
روحانیات از انجا ارواح انسانی بدان التذاذ یابد که ابد الاباد آن سرور
انقطاع نیابد و جواد روح آن انصرام نپذیرد کما اشار الیه تعالی جده ۞ و فیها ما
تشتهی الانفس و تلذ الاعین و هم فیها خالدون ۞ و از جهت سوال از مطالب و مقاصد

هم مثنوی مضادّه آمد سؤال از حاجات جسمانی از اغراض دنیوی که مناط
مصالح بدنی تواند بود از دفع مضار و جذب منافع و دیگر سؤال از علم از برای
صلاح امور نفس و خلاص آن از ظلمات جهالت و منافع دینی از برای طلب سعادت اجر
اخروی و اجتهاد در وصول بجنة المأوی و درجات جنان و اتصال بروح و ریحان جنانچه
در قرآن مجید وارد است که ﴿ فروح و ریحان و جنة نعیم ﴾ این بود بیان ترکیب ذات انسان

باب سوم

از فصل اول در بیان قوی انسان و شرح آن

ممهد قواعد و مشید دعایم ایجاد امور عالم کون و فساد و موسس بنیان و مرصص ارکان
احوال معاش و معاد افراد عباد جلّت آلاؤه و تعالی کبریاؤه هنگام تخمیر طینت و زمان
اختراع مادهٔ خلقت بنی آدم چون صورت انسانیت بنوک خامهٔ تکوین و ابداع بر صفحهٔ
لوح وجود نگاشت و قامت او در چهارستان سرای عالم ملک بقدرت بیچون خود
برافراشت ﴿ بیت

از صنع لعبتی بطرازند که هیأت   بر آب صورتی بنگارد که پیکرت

انواع نعم و اصناف منح دربارهٔ او کرامت نمود و اسالیب ایادی و آلاء و افانین مواهب
و نعما در حق او ارزانی فرموده ﴿ شعر

اذا جدّد الرحمن عندک نعمة   فجدد لها شکرا لیونسک الشکر

و از جلایل آن مواهب و عواطف و عظایم آن صلات و عوارف پنج قوت است
که ظهور تأثیرات آن قوی در بدن بوجود آن دالست نخست قوت نفسی که مبداء تربیت
و ولادتست و دوم قوت حس که مظهر ادراک محسوسات و لذات و آلام است سوم
قوت تخیل که مصدر تصور اعیان اشیاست بعد غیبوبتها عن الحس چهارم قوت
نزوع که محرض است بطلب امور ملایم طبع و موافق مزاج و باعث بر فرار و انهزام از اضداد

طبیعت و اشیاء مخالف و رضا و غضب و اختیار و کراهت پنجم قوت نفکر که علت نطق
و عقل و علم و حکمت و رویت و تدبر و محبت و رای و مشورتست و قوی مدد که پنج حواس
نهگانه اند و خیال و فکر و عقل و حفظ و هر یکی از حواس ادراکیست مخصوص بوی
اما حاسهٔ لمس را ده نوع ادراکست حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و لین و خشونت
و صلابت و رخاوت و ثقل و خفت و حاسهٔ ذوق را هشت نوع حلاوت و مرارة
و ملوحت و حموضت و حرافت و عفوصت و قبض و تفه و حاسهٔ شم را دو نوع روایح طیبه
و نتن و حاسهٔ سمع را هم دو نوع صوت خفیف و صوت ثقیل و حاسهٔ بصر را یازده
نور و ظلمت و لون و جسم و سطح و شکل و وضع و ابعاد و حرکات و سکنات و اعداد و
اخس و ارذل و ادون و اذل ادراکات ادراک لمس است بعد از آن ذوق بعد از آن شم
از آن جهت که اعمال آلات و ادوات این ادراکات سبب تحصیل و اکتساب
امور یست که منافع و فواید آن عاید بصلاح حال جسم باشد و انفع و اعز و اشرف و اخص
ادراکات عقل است بعد از آن فکر بعد از آن تخیل بعد از آن حس عقل و فکر ادراک
روحانیات اشیا کنند و سمع و بصر بحسب ادراک در مرتبهٔ وسط واقع اند بوساطت
آنکه آن هر دو حاسه خادمان نفس و جسم اند و حقیقت خدمت ایشان بنسبت با
نفس بیشتر است و ادراک جسمانیات اشیا نیز نمایند و تخیل نیز بحسب ادراک در مرتبهٔ
متوسط افتاده میان عقل و فکر و سمع و بصر در حالت تیقظ و بیداری اخذ مدرکات
مسموعه و مبصره نموده بعقل و فکر تسلیم دارند و در حالت نوم و هنگام فرو ماندن
حواس ظاهره از کار اخذ معلومات متخزن در خزانهٔ عقل و فکر نموده بسمع و بصر باز دهند و چون
تأثیر این قوی از دماغ بوضوح و ظهور می رسد گفته اند که مسکن فکر وسط دماغ است
و مقام خیال مقدم و محل حفظ و ذکر مؤخر و بواسطهٔ آنکه قوام دماغ بلکه قوام جسم
مطلقا بقلب است که منشاء حرارت غریزیست عامهٔ برایاء این تعبیر از این قوی

کاهی بدماغ میکنند بحیثیتی که از کسی که صدور این تاثیرات از و اقوی باشد او را قوی دماغ
گویند و از کسی که آثار این قوتها از و اضعف نماید خالی الدماغ خوانند و کاهی بدل
ازان تعبیر نمایند **ابیات**

حاضر آنگه شوی که در ما من | حاضر دل شوی نه حاضر تن
اندر چشم تا بکعبهٔ دل | عاشقانرا هزار و یک منزل
پر و بال خرد ز دل باشد | تن نه دل جوال گل باشد
خشک شد بر بماند اندر گل | چون برید از درخت خرما دل
باطن تو حقیقت دل گشت | هر چه جز باطن تو باطل گشت
دین ز دل خیزد و خرد ز دماغ | دل چو روز است و خرد چو چراغ
دل که بر عقل مهتری دارد | نه که شکل صنوبری دارد

و تناول این معنی میان جمهور امم و عموم انام پیشتر ست و لهذا قال تعالی جده ان فی
ذلک لذکری لمن کان له قلب **بیت**

گر دل بمذهب تو جزین گوشت پاره نیست | قصاب شهر به ز تو داند بهای دل
بگذر بشهر عشق که بینی هزار جان | دل دل زنان بهر سر کوئی که وای دل
دل عرش مطلقست برو استواء حق | زینجا قیاس کن پس ازین استوای دل

و از ان جهت که ادراک اکثر حقایق بقوی قلب و سمع و بصر است لابد ایزد عز اسمه
تعظیم شان این موهبت عظیمه و عطیهٔ جسیمه را که ارزانی داشته و مدح و ستایش
اعمال آن بر وجه صواب و سداد و منقصت و نکوهش اعمال در ان باب می فرمایند
که وجعل لکم السمع والابصار والافئدة **بیت**

اهل دل منزل مجاز دل نبود | دوزخ خشم و آز دل نبود
دل یکی منظر است ربانی | خانهٔ دیو را تو دل خوانی

و در ذم طایفهٔ که اعمال آن نه بر مقتضی دانش و خرد نمایند و شرعا و عقلا ازان
تمتع و انتفاعی ندارند فرموده که لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون
بها و لهم آذان لا یسمعون بها و در مورد دیگر فرموده که صم بکم عمی فهم لا یعقلون
مقصود از فحوی این آیت نه آنست که آن گروه که آیت در شان ایشان نازل
شده قوت ادراک مبصرات و مسموعات بوسیلت حاسهٔ سمع و بصر
نداشتند یا آنکه با ستنباط معانی بوساطت قوت عقل و فکر قادر نیستند
بلکه مراد آنکه آن فرقه بسبب جهالت و فرط غوایت و ضلالت معانی
آیات منزله که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه بایصال
و ابلاغ آن بعامهٔ عباد مبعوث و مرسل است تلقی و استقبال نمی نمایند و سمع
و بصر در تبلیغ مدرکات مسموعه و مبصره بسوی قلب که پیام بران اند
که از فرط اشفاق معاضد و مساعد یکدیگر باشند حاسهٔ سمع در ایصال
معانی که از لفظ استنباط نموده باشد بقلب کاری کند که بتنها حاسهٔ بصر
از سمع ادراک آن تحقق نتواند نمود و همچنین از حاسهٔ بصر در ابلاغ معانی
مستنبطه از مطالعهٔ کتب بقلب کاری آید که بتنها از حاسهٔ سمع نیاید
تخصیص چون مخاطب و متکلم ناقص عبارت باشد و عارف بر اجزا کلام
علی حده نبود یا معنی غامض و دقیق بود و بی غور ادراک متعذر باشد و موقوف
بر امعان نظر حق جل ذکره بکمال عنایت و وفور رحمت عامهٔ مومنانرا توفیق
اعمال مدرکه مدرکات بر وجهی که متضمن صلاح و سداد دین و دنیا و مستدعی ثواب
اولی و اخری تواند بود کرامت کناد بحق الحق و نبیه القایل بالصدق

باب چهارم

در بیان تعاون نفس روحانی و کیفیت ادراک آن

صانع علت و مبدع بی علت و آلت جل شانه و عم برهانه چون از ترتیب
بنیت و تدبیر خلقت ذات عالم صغری و نموداری مختصر عالم کبری
باز پرداخت و جمع کواکب قوی روحانی را بلوامع اشعهٔ انوار حکمت بیافروز
و طاق سپهر دماغ را که نگارخانهٔ صور مدرکات و کارنامهٔ تماثیل معلومات
و متصورات است بر افراخت در سقف آن سپهر نیرنگ یعنی دماغ انجم
قوی روحانی را در راه یاکی رسوم حقایق ممد و معاضد و معین و مساعد یکدیگر آفرید
و هر یک از آن قوتها بفعلی معین ممتاز و مخصوص گردانید در درک معلومات
و متعلقات مناصب و مظاهر هم فرمود نخست قوت متخیله را بر گماشت تا
صور مدرکات و معلومات را از محسوسات فرا گیرد به وجهی که نقوش آن بمثال
نقش مهر بر موم در صفحهٔ صحیفهٔ خیال منتقش و متمثل و متصور و متشکل گردد
و قوت متفکره را که فارق میان مضار و منافع و حاکم فیصل میان حق و باطل است
در اصلاح مفاسد کلیات و جزویات امور ممالک اعنهٔ اختیار بدان داشت
تا نقوش و صور متمثله مرتسمه صحیفهٔ خیال را در تحت تصرف و اقتدار خویش آورده
و بنور عقل میان خیر و شر آن تمیز کرده اند و از مضرت و منفعت آن تدقیق
و تحقیق واجب شناسد و نقاوه و صفاوهٔ آنرا بقوت حافظه که خازن کنوز
مدرکات و معلوم و حافظ و امین اسرار حقایق معرفت و علوم است تسلیم داند تا
هنگام احتیاج بتعبیر از آن قوت ناطقه را که منزلت ترجمانی دارد بروی گمارند
و بوسیلت لسان که آلت نطق است در سلک عبارت کشند و از حجاب باظهار
و ابراز آن قوت بفعل آید قوت عامله را که مقام و رتبت کاتب دارد بروی
متسلط گردانید تا بوساطت اعضا و جوارح که آلت و عدت قوت عامله است
در سمط عمل آورد فتبارک الله احسن الخالقین بیت

توانا و دانا و دارنده ٔ   خرد را و جان را نگارنده ٔ

و بعضی از حکما قوی روحانی را بحسب تصور تاثیرات تمثیلی قریب
مناسب کرده اند متفکره را که مقام او اوسط دماغ است بپادشاه تشبیه نموده
که در وسط المملکه ساکن باشد و قوت خیالی را که منزلش مقدم بطن دماغ است
نسبت بصاحب برید و حامی ثغر ملک و والی سرحد مملکت کرده و قوت حافظه را
که محل او مؤخر دماغ است خازن و قوت ناطقه ترجمان و قوت عامله کاتب
و حواس عیون و جواسیس و هر حاسه بطرفی از اطراف گماشته اند
که اخبار را بصاحب برید رفع میکنند و صاحب برید تلخیص و تخلیص و سقیم
و صحیح آن نموده و اسقاط زواید کرده بپادشاه عرض می دهد و او مضار و منافع
آنرا بمساعدت قوت عقل شناخته و نقاوه و خلاصهٔ آنرا انتخاب و التقاط
نموده بخازن می سپارد تا بوقت احتیاج معد و مرتب باشد و چنانچه ملوک را
افعالیست که بعضی در اتمام آن باغیار استعانت نمایند و بعضی از آن
بنفس خود کفایت کنند و لابد آنچه خود تصدی کفایت آن نموده باشند
شریفتر از آن بود که رجوع و تفویض بدیگری کنند شعر

عبالد عق اللیث من اجلاله   اذا نابه امر قام فیه بنفسه

قوت متفکره را نیز افعالیست که بغیر رجوع کرده و افعالیست که خود متصدی
و متعاطی آنست مثل فکر و تصور و اعتبار و قیاس و فراست و معاونت
و مظاهرت این افعال بر تدبیر امور و استخراج غوامض معانی و تحصیل
تجارب و استنباط مجهولات بوسیلت معلومات و اطلاع بر خفایا و خبایا
قدرت و مهارت دارد و از کعب الاحبار مرویست که بجناب طهارت
ملجا صدیقهٔ کبری رضی الله عنها در آمد و گفت الانسان عیناه هاد و اذناه

قمع ولسانه ترجمانه و یداه جناحان و رجلاه برید و القلب ملک فاذا طاب
الملک طاب جنوده فقالت هکذا سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
معنی آنست که انسانرا چشم هادی و راهنمای است و گوش قمع که هر اخبار با
بیع دل و زبان ترجمان و دست بمنزلت بال اوست و پای بمثابت برید
و دل پادشاه و هرگاه که پادشاه طیب الطبع و مستقیم مزاج باشد احوال
اعضا و جوارح که اعوان و انصار و جنود و جیوش اواند لابد منتظم و مستقیم بود
تذییل در زمان عمر عبد العزیز صاحب دلی بر گله گوسفند گذشت گرگی چند
با آن رمه آمیخته دید از روی تعجب گفت ؛ ذئب و غنم شبان ؛ جواب داد که
یا بنی اذا اصلح الراس فلیس علی الجسد باس ؛ اینست بیان تعاون قوی
روحانی ایزد تعالی کافه مومنین و مومنات را از استقامت مزاج دل
که عبارتست از چنین عقاید ممتع داراد بسعه فضله وجوده

باب پنجم

از فصل اول در بیان فضیلت انسان بر سایر حیوانات

مصور صور موجودات و مدبر کارگاه کاینات که نظم امور عالم کون و فساد
از کارنامه تدبیر اوست و نقوش ارژنگ وجود نگاشته نوک خامه تقدیر
او انسانرا بوساطت انعام دو عطیه عظیمه داخل و خارج بر سایر
حیوانات مزیت و رجحان داد و باعطاء دو صنف نعمت معنی و صوری
و اختصاص بدو سعادت باطن و ظاهر بر عموم انواع آن جنس تفضیل
و ترجیح نهاد اول نفس و دیگر جسم فضیلت و رجحان از جانب نفس بسبب
موهبت قوت مفکره است که ظهور آثار عقل و علم و حکمت منوط بوجود اوست
و مزیت و تفضیل از جهت جسم بواسطه اعطاء جوارح و اعضاست که در دفع

مضار و جذب منافع اعمال آن می نماید مانند دست که محل قبض و بسط
و منشاء اخذ و اعطاست و زبان که ترجمان نفس است و معانی مدرکه و معقوله را
جهت تفهیم سامع و سایل بادات حرف و صوت در سلک عبارت می آورد
و انتصاب قامت که آلتست بر استیلا و استعلاء او بر مخلوقات و مبدعات
عالم کاین فاسد

بیت

کند مختار صنع او ز خاک مختلف صورت — نهد مشاطه لطف او بر ارباب مختلط بنیان

و هر چند بهایم مجموع حواس دارند و بعضی را قوت خیالی باشد و تعلیم صناعات
مختلفه ایشانرا ممکن مثل فیل و قرود اما از فکر و رویت و استنباط مجهولات از
معلومات محروم و نامحظوظ اند و از معرفت علل و اسباب اشیا و تعلم صناعات
فکری بی بهره و نصیب و ایزد عز اسمه و جل ذکره در فرقان قدیم و کتاب کریم حیث
قال تعالی جده ؛ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ؛ اشارت بمزیت و تفضیل
انسان فرموده است و در مقامی دیگر تلویح هم بدان معنی فرموده که ؛ صورکم فاحسن
صورکم ؛ و مراد از صور مجرد هیاکل نگاشته و تماثیل افراشته نیست بلکه مقصود
پیکر محسوس و جوهر معقول است باهم سبب تشریف او بدین دو نعمت ایزد تعالی
فرموده که ؛ و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر و البحر ؛

بیت

ببین نگار و ثنا کن بصد هزار زبان — بدان نگارگری کین چنین نگار آراست

و اگر فرمایند که خرقه خلقت انسانرا سبب احتیاج او بملابس و اخذ اسلحه جهت
دفع موذیات و مولمات بنسبت با وحوش و سباع و بهایم ناقص تصور کند
و وحشیات را بواسطه آنکه در بدو خلقت مستغنی از ملابس آفریده و بعضی را
سلاحی داده است کامل پندارد جز نقصان خرد و عدم بصر و بصیرت او را محملی
نشاید نهاد و بغیر از خلل دماغ او از قوت رویت و فکرت او را توجیهی نتوان نمود

اناں جهت که حق جل شانه بکمال عاطفت و وفور عنایت و مرحمتی که درباره نوع انسان
دارد ایشانرا قوت فکرت و تمیز ازلی داشته که بوساطت آن هم لباسی که ضماین
ایشانرا میلان بدان بود اتخاذ نمایند و هم سلاح که بدان محتاج باشند مناسب دفع آن
نوع ضرر ترتیب کرده هر گاه که کار باید فرموده اعمال کنند و اگر انسانرا بر مثال سایر حیوانات
از وحوش و سباع یک نوع سلاح دادی جز آنرا اعمال نتوانستی نمود و باستعمال غیر آن
قادر نبودندی و لابد فایده که در ضمن آنست باطل شدی و افعال حق سبحانه و تعالی
از بطلان منزه است و نسبت ضعف بانسان حیث قال جل ذکره ۞ خلق الانسان
ضعیفا ۞ قیاس بالملاء اعلی و اضافت با کروبیان و مقربان حضرت جبروت
و ساکنان عالم ملکوتست که از حاجات بدنی و اعداد اسبابی که متعلق بعالم
اجسام باشد فارغ و مستغنی اند و بباید دانست که هر انچ ایزد تبارک و تعالی در
عالم جسمانی ابداع فرموده جهت مصالح معاش انسان خلق و ایجاد و اختراع نموده
تا بنان انتفاع گیرند مثل اغذیه و اطعمه و اشربه و بغال و خیول و جمال و اغنام با جهت
چیزی چند تکوین فرموده که اگرچه انسان بدان منتفع است اما از ان منفعت یابند مثل
نباتات که بطایع و عجماوات که مسخر حکم انسان اند بدان منتفع اند و حشرات و هوام
که هر یک را بوجهی از وجوه خاصیتی و منفعتیست و هیچ چیز در عرصه کاینات خالی از صنعتی
و منفعتی موجود و مخلوق نگشته و اگر بعضی بنی آدم عارف منافع آن نباشند عدم
علم ایشان بمنفعت آن چیز مستلزم عدم خاصیت و نفع آن نباشد و چنانچه عدم نفع
منافع آن نیست بوقتی لا انرا نفی شود جهل ایشان در حکمت ربانی در خلق و ایجاد
آن قادح نتواند بود ولی بسا اشیاء مختلف الالوان و الاوضاع و الطباع که بوجود
و اهل عالم از منافع آن غافل اند و از فواید تکوین آن عادم العرفان و ذو اهل و مختص
حیوانی بوسیلت قوتی از قوتهای آسمانی که مضاف بتقدیر و هدایت یزدانی تعلق

ـث فراسمان یده باشند و نفع آن هم عاید بانسان که عف مانند درختی که بالقوه عسل
در وجود است و هیچ مخلوقی جز نحل بر معرفت و استخراج عسل از ان قدرت
و استطاعت ندارد و جواب جاهلی که منکر حکمت الهی باشد ۞ و ما علی اذا لم یفهم البقر ۞
کافیست

حکایت حیوانات و تداعی و ترافع بنی آدم با ایشان

در بعضی از رسایل قدما حکما مسطورست که چون اولاد آدم در غور و نجد و سهل و عوار جبا
والخاء این ربع مکشوف متشتت و متفرق و پراکنده و منتشر گشتند و ساحت ربع
مسکون را انچ قابل عمارت بود فرو گرفته نبات و حیوانرا جهت انتفاع از منافع
آن در تحت تصرف خویش می آوردند و بفرمان جناب رفیع الجلال تعالی کبریاوه بنی
جان که پیش از بعثت صفی الله تا ثانی البشر صلوات الله و سلامه علیه سطح
این کره اغبرا معاکاه ایشان بود عرصه عالم را با بنی آدم پرداخته بودند حیوانات ت
نیز از خوف مشاق و معرات تکلیفات این فرقه بعضی که مجال یافتند فرار
و انهزام از صید و قید و سلاسل و اغلال آن زمره واجب شناخته و طوایف
اولاد آدم از برای جذب منافع و دفع مضار بحیوانات محتاج بودند و قتی تا
بعد قرنها و طورها بعد طورها انواع آنرا مسخر خود یافته هر اینه در صفحه صحیفه
فکرت و خیال صورت گرده که آدمی زاده محل و منزلت ملایک دارند و حیوانات
مقام و مکانت عبید که دست تسلطات ایشان باز کشیده اند و روی فرا
فرار و انهزام آورده بر جمله انواع حیوانات باتفاق اقوام بنی جان با جمعهم یکجا م
و آکام و جزایر و فیافی و صحاری و براری متفرق و متواری گشتند ملکی بیوراسب
نام از عظماء اولاد بنی جان و کبراء اقوام ایشان والی امور سیاسی و ناظم احکام
ریاستی آن گروه شد و افواج بنی جان در فرمان او بودند و مطیع و منقاد اوامر
و نواهی او و ملک بیوراسب ملکی بود بشعار اسلام مرتدی و بنور علم و عقل و تمیز

وحکمت مهتدی و دار الملک او جزیره بود در بحر اخضر قریب خط استوا صاعع
نام موضعی فردوس آیین و مقامی متنزه دل نشین با لطافت هوا و عذوبت
آب و اشجار بسیار و ثمار و مروج و مراتع بی شمار **شعر**

روض جرت فیها العیون انیقة ... ام جنة من تحتها الانهار

بیت

که در بوستانش همیشه گلست ... بجوی اندرون لاله و سنبلست

وملک با اعیان دولت و ارکان حضرت و عامهٔ طبقات اقوام بنی جان و غلبهٔ
انجیوانات که عصیان بنی آدم نموده بودند آنجا مقام داشتند بتقدیر آن
سمیع هبوب ریاح عواصف عنان کشتی را ربوده بدان جزیره انداخت و از
افاضل و حکما و ایمه و علماء بنی آدم هفتاد مرد با کپ آن سفینه بودند و چون مقام
دلگشای و عرصهٔ فرحت فزای یافتند بحکم ملتقی خرف و ملم تحت حیث قال ٥ واذا
انتهیت الی السلامة فی مداک فلا تجاوز ٥ **بیت**

بنشین و بپاسای کز نجا خوشتر ... در عرصهٔ آفاق نیابی جایی

التقای عصا اقامت نمودند بر وفق عادت قدیم خویش دست باصطیاد حیوانات
جهت کفایت حاجات و انتفاع از منافع آن بر گشادند طبقات حیوانات
چون صعوبت آن حالت مشاهده کردند گفتند ٥ اینما تکونوا یدرککم الموت ٥
بعد از ادارت فکر و مشاورت بدان قرار گرفت که ظلامهٔ خود را بر ملک بیوراسب
عرض کنند تا ایشان را وجه خلاص و طریق مناص پیش نهد متفقین مجتمعین تظلم
بدرگاه او بردند ملک را بر اضطرار و زاری ایشان رقت و رحمت آمد حالی باحضار
آن گروه مثال داد چون در مجلس حاضر آمدند وظیفهٔ ادای تحیت و رسوم آداب خدمت
چنانچه فراخور حضرات ملوک تواند بود بجای آوردند ملک ایشان را کرم پرسید
و مراسم ترحیب و لوازم تقریب واجب شناخت و گفت **شعر**

الآن

الآن اطلعت النجوم سعودا ... فالامن اصبح منهلا مورودا

وتبسمت ایامنا بعد العبوس ... وورّدت وجناتها توریدا

سبب تجشم بدین دیار سابقهٔ مراسلتی و وسیلت مکاتبتی چه بود گفتند
بقا باد ملک را استماع صیت معدلت و انصاف این حضرت که در اطراف
و اکناف مغربین و مشرقین سایر است قاید عنان اختیار بندگان شد
و اطلاع بر اخبار و آثار مکرمت و مرحمت پادشاه کامکار که در جنبات
خافقین دایر است در توجه بدرگاه اعلی محرض و مهیج امضاء عزیمت
و تنفیذ صریمت بود و تخواهان گشت تا در سایهٔ عدل پادشاه استظلال جوییم
و اوامر و نواهی مطاعه را باذعان و انقیاد استقبال کنیم و ملک از دعوی شرع
پروری و عدل گستری و کمال تعطف و تفضل در قضیهٔ ما بندگان و عبید و ممالیک
یعنی حیوانات که دست از انقیاد و مطاوعت باز کشیده اند و بهیچ صورت
تن فرا فرمان بری نمی دهند و عاصی و طاغی شده در اطراف جهان سر خویش
گرفته اند ایشان نظر واجب دانند و در صورت تداعی و ترافع تا طی بنا فی نموده مقتضی
شرع و معدلت بدان مقرون فرمایند ملک مثال داد که تحریر دعوی باید نمود تا کیفیت
قضیه را تحقیق کرده آنچه شرع و عقل اقتضا کند بران سمت ترتیب پذیرد

جلوس ملک بیوراسب نوبت اولی در صدر مظالم

ملک در دیوان مظالم نشست
و روی فرا قطع و فصل خصومت آدمی زاد و حیوانات آورد مقدم بنی آدم تمهید
قاعدهٔ دعوی نموده گفت انواع جنس حیوان علی اختلاف طبقاتها عبید و ممالیک
اند و منزلت خدم و خول اولاد آدم دارند ملک جواب داد که اثبات دعوی بی دلیل
و بینت در شرع مطهر صورت نبندد و توجیه مدعی بی برهان و حجت در مذهب
حق ممکن نگشته ٥ هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین ٥ خطیب بنی آدم آیاتی

دالست بر ایجاد حیوانات جهت انتفاع از منافع آن بنسبت با انسان در ضمن
خطبهٔ بلیغ ایراد کرد کما قال تعالی جده ۵ وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا کثیرا و
نساء ۵ وقال ۵ ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبات
وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ۵ وقال ۵ والانعام خلقها لکم فیها دفء ومنافع
ومنها تاکلون ولکم فیها جمال حین تریحون وحین تسرحون وتحمل اثقالکم الی بلد
لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ۵ وقال ۵ وعلیها وعلی الفلک تحملون ۵
وقال ۵ والخیل والبغال والحمیر لترکبوها ۵ وقال ۵ لتستووا علی ظهوره ثم تذکروا نعمة
ربکم اذا استویتم علیه ۵ ملک چون آیات قرآنرا که دلایل و براهین بنی آدم بود
استماع نمود از وکیل حیوان استنطاق جواب کرد گفت تا ببینم الملک آیاتی که
وکیل بشر در اثبات مدعی خویش دلیل وحجت ساخت بر مالکیه او کلان
ومملوکیهٔ حیوانات هیچ گونه دلالت ندارد چه ایزد عز اسمه وجل ذکره جمیع موجودات
را مسخر یکدیگر آفریده واین معنی دالست بر آنکه را انعام و توجیه منت نعمت
واحسان و تسخیر حیوان انسانرا جهت ایصال منفعت است و لفظ تسخیر
دال بر عبودیت نیست و ما و آبا و اجداد ما سکنهٔ ساحت ارض بودیم و در طول
وعرض عرصهٔ اقالیم عالم متردد و در طلب معاش و نظم امور مصالح و کفایت مطاعم
ومناکح خویش مستقل و مستبد تا حق سبحانه تعالی ایجاد ابی البشر فرمود
و اولاد و اعقاب او متکثر شدند در اطراف و اکناف ربع مسکون منتشر
و منتشر گشتند و عموم مساکن و قاعدهٔ اماکن بر ما مضیق کردانیدند و تکلیف
ما کوند مشاق و معرات ابناء انواع حیوانرا کار بجان و کارد باستخوان رسانیدند
چون وکیل بطایم و انعام این سخن بپایان رسانید سایر حیوانات پیش آمدند
و ابواب منافع انسان از حیوان که پیش ایشان صورت جور و اجحاف

ولباس ضیم و اعتساف داشتند از صید و قید و ذبح و حمل و جر و سلخ و ضرب
و شق اجواف و قطع مفاصل و کسر عظام و عموم اصناف ایذا و ایلام بر
ملک عرض کردند ملک را از آن گونه تسلط شگفتیها فزود و گفت چنین کار
بزرگ را خود نشاید گرفت و مثل این قضیهٔ صعب را سهل نباید شناخت

جهانی به پیادهٔ پشه میان　　کشاده همه دست غارتگری

حالی مثال داد تا قضاة و عدول و ولاة و اصول قبایل جن از آل ساسان
و بنی خاقان و اولاد سیصان و فقهاء قوم ادریس و علماء بطن بلقیس
در مجلس تداعی حاضر آیند و استماع بینات طرفین نموده جواب ریب
و گمان از چهرهٔ حال بر دارند

جلوس ملک نوبت دوم در صدر حکومت

دیگر روز ملک بمجلس مظالم نهاده بر صدر حکومت بنشست و وکیل انس
استیناف دعوی نمود ملک با نحج ساطعه و براهین و دلایل قاطعه
خواست وکیل انس جواب داد که بینت شرعی و ثبت علی با آیات
بینات ایراد کرده شد و اینک دلایل و براهین قطعی و اقناعی نموده
می شود حسن صورت و تقویم هیکل و انتصاب قامت و جودت فکر
و قوت حواس و دقت تمیز و وجود نفس و رجحان عقل تمامت دلایل
و کلمه براهین ممهداست بر مالکیهٔ انسان و مملوکیهٔ حیوان ملک روی
سوی بطایم آورد و جواب خواست وکیل منع مقدمات پیش آمد گفت
انتصاب قامت و استواء جلوس و قیام و قعود دلیلی محکم و برهانی
ممهد مستحکم نیست از آن جهت که حکمت الهی در ازل اقتضاء آن نمود
که بنیت مخصوص بنی آدم بر وجه معین ایشانرا احسن است و خلقت
انعام و بطایم بر این وجه که ایشانراست اولی و اصلح و هیچ مخلوقی را در ایجاد

خلقت او اختیاری نیست و بر ایجاد صورت بی وفق ارادت اقتدای نه **شعر**

لله فینا الامر والتدبیر   وصلاحنا فیما اقتضی التقدیر

دختر اندر شکم پسر نشود   هیچ کس با جدل پسر خواند

و نیز در بدو فطرت ارزاق نوع انسان را شمار و انجا بتقدیر فرموده و خلق ایشان
بر انتصاب قامت کرده تا ایشان را نیز منتصب القامه آفرید تا قبض
و استیفاء قسط رزق بر ایشان آسان گشته و اقوات سایر حیوانات اکثر بر
اعشاب تقدیر فرموده و جهت رعایت مصلحت سهولت طعام ایشان از اختلاط
و احتطاط قسمت خویش مکبوب بدید آورده ملک گفت پس معنی کلام ربانی
حیث قال لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم چه باشد جواب داد که کتاب
آسمانی را بیرون از انچه بدلالت مطابقه باذهان و عقول متبادر گشته تفاسیر
و تاویلاتست که عارفان علماء امت توانند بود از ایشان سوال باید کرد
از حکیم چون پرسید که معنی احسن تقویم چیست جواب داد که وضع روزی
خالق خلایق جل جلاله و عم نواله ایجاد ابو البشر آدم دران روز که آن بود که
اکثر سیارات بدرجات شرف بودند و اوتاد بروج قایم و زمان معتدل از آن
جهت صورت و بنیت او احسن صور و اکمل هیات آمد ملک گفت افتخار
و فضیلت و مباهات و کرامت را این معنی کافی تواند بود جواب داد که ایت
را معانیست غیر انانچه در سلک تحریر نظم یافت و بر صدق دعوی ایت
فعدلک فی ای صورة ما شاء رکبک دلیلی روشن و برهانی مبین است یعنی
در طول قامت و قصر و عظم جثه و صغر رعایت تعدیل و تسویه واجب داشته است
و کل حیوانات گفت درین فضیلت و کرامت ما نیز مشارکت و مساهمت
حاصل است چه هر نوعی را از انواع حیوان خلقتی ارزانی داشته که لایق و موافق

آن نوع است و قاعده تعدیل و تسویه در تقویم ابدان ایشان مرعیست و کیل بشر
گفت تناسب در اعضا و خلقت آباء بهایم و انعام موجود نیست گفت این
معنی مبتنیست بر حکمتی از حکم ربانی و چون بحقیقت امعان نظر بود معلوم
شود که مجموع مخلوق و مصنوع خالق موجودات جل جلاله اند و از عیب
مصنوع عیب صانع لازم **مصراع** عیب نقاش میکنی هش دار
طول رقاب و خراطیم و اذناب و عرض آذان هر یک از حیوانات که پیش
آدمی را از عدم تناسب اعضا می نماید بهر جذب منفعتی یا دفع مضرتیست
کما حکی عن موسی صلوات الله علیه بقوله تعالی ربنا الذی اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی و حسن صورت نیز از آن سبب با انسان داده تا میلان ذکور
و اناث بیکدیگر باشد و موجب کثرت توالد و تناسل گشته و ذکور و اناث
حیوانات از آن فارغ و مستغنی اند و حیوانات را نیز حواس حاصل است
و بعضی بقوت تخیل مخصوص اند از رجحان عقل انسان اثری یا علامتی
بظهور نمی رسد و اگر عقول را بحد رسانیده اند دعوی چیزی نکرده اندی که
فعل ایشان نیست بلکه نعمتی از نعمتهاء الهیست که ارزانی داشته
تا موقع شکر نعم ربانی شناسند و غافل مباهات و مفاخرت با عمال پسندیده
و کردار ستوده کنند این مجموع دعوی چنداست نه بحث و خصومتی بی تثبت
ملک باز از وکیل بشر دلایل و براهین خواست گفت این گروه عرضه بیع و شری
بنی آدم اند و تعهد آب و علف و مراعات ایشان در زمستان و تابستان
و محامات از حیوانات مفترس بر ذمت همت ایشان وکیل بهایم در جواب
گفت بیع و شری بر اولاد آدم نیز واقع است اهل سند با فرزندان اهل هند
و ابناء فارس با روم و حبشه با نوبه و ما وراء النهر با بنی قنطورا همین عمل

میکنند و برعکس و یالیت بظهور و وضوح پیوستی که مالک و مملوک کذا اسندو الجوع
این معنی از لوازم دولت است که در هر قرن موافق ۞ وتلک الایام نداولها بین
الناس ۞ در میان امتی انام باشد و اقبال بر تیغه آب و علف نه از وجه انصاف
و مروت است بلکه از آن جهت تکفل این معنی نموده اند تا نحیف و نزار
و ساقط نشوند و بسبب نقصان ثمن و قیمت خسران باحوال ایشان عاید
نگردد چون وکیل این سخن بمقطع رسانید جمیع انعام و بهایم فریاد ۞ لا طاقة
لنا به ۞ برآوردند و هر نوعی از خر و گاو و گوسفند و فیل و اسب از جور بنی آدم بنا
بافراد آن نوع می رسند شکوی پیوستند و چون وقاحت اسب پیشتر بود اطناب
و اشباعی در آن باب نموده گفت عدم مبالات بنی آدم در جور و ظلم بجا ستر بنان
مثابتست که اغراق در قذف و شتم بنوعی میکنند که مجموع صیغت قذف لاحق
بخودشان میکنند و انان باک ندارند و محیط و مطلع بر دمایم صفات و قبایح
حالات و ردیات اخلاق و سیئات اعمال خود نمی شوند و مواعظ و نصایح
انبیا و اولیا اتعاظ نمی یابند و فرمان وصایای ربانی و اذعان و انقیاد اوامر و زواجر
یزدانی کما قال جل شانه ۞ ولیعفوا و لیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم ۞ و قال
عز من قایل ۞ قل للذین آمنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله ۞ و قال تعالی شانه
و ما من دابة فی الارض و لا طایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم ۞ و قال تعالی ۞ لتستووا
علی ظهوره ثم تذکروا نعمة ربکم اذا استویتم علیه و تقولوا سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا
له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون ۞ نمی برند در آن حال یکی از حاضران انا نظر بر خر نیز
افتاد گفت پیش باید آمد و در میان هر گونه ستمکاره بنی آدم بر نوع تو فضلی پیداخت
و ملک را بر کیفیت مجملی حال صاحب وقوف و خبرت ساخت چه خر نیز از انعام
است یکی از حکماء چین گفت بسبب وجوه انیاب و اعضا بحیثیه خرس را از انعا

نشاید شناخت دیگری گفت قاعده که رسم زنی و اساس تعافی بدلیل وجود و هم اغذا
باعشاب و نباتات منفوض است سوم گفت نوع خنزیر مرکبیست از بهایم
و سباع مثل فیل و زرافه برجمله پیش آمد گفت حقیقت حال این نوع سبب اختلاف
اقاویل و تباین آرا بظهور نمی پیوندد سخن حکماء چین در حق ایشان بمسامع حاضران
رسید و مذاهب و اقوال بنی آدم درین باب متباعد و متفاوتست اهل اسلام بر
نحر و استقباح صور و استقذار ارواح و استقذار لحوم ایشان متفق اند و بنو الاصفر
یعنی رومیان باکل گوشت آن در قربانات و نمره و نیک و تقرب بدان حضرت
حق تعالی مواطی و متوافق یهود بواسطه معادات و منافات در مذهب با نصاری
و روم و از منشا صدور جریمه و ظهور جنایتی در بغض و لعنت بر این نوع اصرار
و استمرار نمایند اطبای یونان بتخصیص آن هر گونه معالجات دارند و عزمان
و افسونگران بیشتر عزایم بر پوستهای ایشان نویسند اساقفه در اعمال
بتم و دعوی ایشان راه تناقض سپرند بیت

در جهان هر سا مر غم دلم از دل گرفت و ز جان هم

در حیرتم که از حال قوم چه حکایت کنم و از کدام جور و تعدی شکایت بنویسم در اثناء
مقال خرگوش شکوی آغاز کرد و گفت نوع ارنب از جور و ضیم بنی آدم منهزم گشته
اند و خوف را از تبعات شر ایشان خلاص داده و عجب آنکه در طلب آن نوع جوارح
و کلاب و خیول معاونت و مساعدت آدمی زادی نمایند و اگر کلاب و جوارح
بسبب اشتراک در اکل لحوم ارنب با ایشان معذور باشند اسب را که از بهایم است
در اعانت و اسعاد و مناصرت و امداد بنی آدم معذور نمی توان شناخت و حقیقه
آنکه سبب اقدام اسب برین قضیه عین جهالت و محض غباوت و قلت
معرفت و قصور استعداد در ادراک حقایق امور بوده اند بوده وکیل آدمی زاد گفت

در سخن قدم از سرحد منزلت و درجهٔ خویش بیرون ننهاید نگاه و زبان طعن و قدح
در حق عزیزترین حیوانی از حیوانات که مسخر بنی آدم اند بازنگشاد ملک گفت وجه
نیکویی بیان باید کرد جواب داد که خصال محمودهٔ پسندیده و خلال ستودهٔ گزیده از
حسن صورت و تناسب اعضا و هیکل و بنیت و صفاء لون و سرعت سیر و عدو و
طاعت سوار بر وفق مراد و دوکارهٔ نفس و جودت حواس و رعایت جانب ادب
بدان غایت که مادام که سوار بر صهوات ایشان مترکب است پشتهای خود را
از روث و بول صیانت نمایند و در حمل سواد آلات فروسیت و حرب ایشان را
نیروی پیل است و در غمرات هیجا گاه تصادم صدمات تیغ و سنان بر صدور و نحور
ایشان صبر جماره را نمود در جریان شیوع لگک و در رفتن و خرامیدن آیین کاو و در تقریب
طریقهٔ روباه و در عطفات مصراع کجلمود صخر حطه السیل من علی و متکام
دمان عزم غالبه و استلاب نزایهٔ قصاری و غایهٔ قصوی میدان شعر

له بهوطاووس و خطو حمامة | وتدویم باز وانقضاض عقاب
وثواب ظبي وانجفال حمامة | واصغاب سید وانسیاب حباب
وصولة ضرغام وروع ثعالة | ولحظ قطامي وحذر غراب

خرگوش گفت قوت تمییز و استعداد فرق میان دوست و دشمن ندارند و دلیل بر صدق
این دعوی آنک دویدن و رفتن او زیر ران مالک و عادی پیش او مساویست خر گفت
بعکس شامل خصال و کامل خلال جز انبیا مخلوق نیست و اگر یکی را در ازل بعضی
از مکارم اخلاق متقدداست جلی از بعضی صفات دیگر مقتریم بیت

آن روز که مرکب قضا زین کردند | وین صورت مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما بدیوان قضا | جتوان که ز نصیب ما این کردند

و از بهترین و دیگر تنبیهات و الانیگیست چون مطلعهٔ آن بود که طایفهٔ از جهال

بشرف الوهیت ایشان در گمان افتند لاجرم بمناقص و معایب کسوف و خسوف
و استقامت و رجوع و شرف و هبوط و محاق و احتراق ابتلا یافتند تا روشن گشت
که کمال علی الاطلاق حضرت جبروت راست و مکونات اگر از وجهی کمال یافته
اند از دیگر وجه نقصان پذیرفته کما قال القائل شعر

ولست بمستبق اخا لاتلمه علی شعث ای الرجال المهذب

کاو گفت مروت اقتضاء آن کند که هر که از حضرت واهب منع و منت بحظی
احتظاظ و نصیبی احتظا یابد بعد اسم شکر آن نعم و لوازم سپاس آن مواهب
و منح واجب شناسند و اغیار را از افاضت و اداتی و اوا احتیاجست المهدو د
و وفق المیسور از آن جزیل هبات و جلیل عطیات بهره من کرداند بینی که آفتاب
و ماه چون از بارگاه الوهیت با مداد انوار محظوظ اند بسکنهٔ عالم کون و فساد نصیب
نور میدهند و سعود آسمانی چون از سدهٔ صمدانی و درگاه الوهیت بانواع سعادات
و مسرات محظی و مخصوص اند فطنهٔ ساحت این ساحه اغبر قسط بهجت
و سرور بخشند بیت

از آن شد خانهٔ خورشید معمور | که تاریکان دنیا را دهد نور

بعد از انقضاء این مباحثات و انطواء بساط این مباسطات باتفاق گفتند

ترا ایزد این زور پیلان که داد | دل شیر و فرهنگ فرخ نژاد
بدان داد تا دست فریادخواه | بگیری برآری ز تاریک چاه

ملک از مجلس برخاست و اهل اجتماع متفرق شدند و در خلوت جهت استخلاص
حیوانات با وزرا و اهل دانش و حکما مشاورت پیوست و زیرک فیروز که ادهی
دهاة امم و اکفی کفاة عالم بود گفت واقعهٔ صعب نازل شده و نادرهٔ
سخت واقع گشته و اگر درین خطب جلیل و خصومت طویل بمعاضدت

آراء صایبه و مطالعت افکار ثاقبه تاملی بسزا و امعان نظری بواجب
نرود و لوازم احتیاط و تحفظ و مراسم هشیاری و بیداری و تیقظ بتقدیم
نه پیوندد بانواع خلل آن ملک افضا نماید و باصناف اختلالات عرضی و جاهی
سرایت کند قضاة و علما و فقها را احضار باید فرمود تا وجه مخرج و طریق مخلص
براندیشند و بهیچ تاویل اهمال و اغفال درین قضیهٔ عظیم جایز نشمرند ملک
مثال داد تا قضاة جن از آل برجیس و فقهاء بنی ناهید و اهل بلاغت و روایت
از بنی یمان و حکماء آل قمر و ارباب تجارب قوم ماهان و علماء اولاد کیوان
و ولاة صباحت بلاغت و عمایم از ابناء بطن بهرام در مجلس حاضر آمدند و در رفع
آن حکومت و دفع آن خصومت مشاورت نمودند رئیس فقهاء آل ناهید
صواب آن دید که ملک فرمان دهد تا عموم بهایم محضری نویسند و از آنچه از
جور بنی آدم مقاسات و معانات می نمایند در مدرج آن درج کنند و فتاوی
ائمهٔ اسلام بدان پیوندند و بر قضاة معروض کرده اند تا به بیع یا عتق یا تخفیف
و احسان حکم شرع مقرون کرده اند حاضران مجلس بسندیدند و داشتند صاحب
العزم آل بهرام گفت اگر نصاراء بنی آدم به بیع و شری اقران یابد تدبیر ثمن
بر چه صورت میسر گردد جواب داد که از اموال بیت المال گفت آن مقدار مال
که با ثمان حیوانات وفا نماید و بیقاء ایشان فرا رسد از بیت المال فراهم نیاید
و نیز شاید بود که ملوک و اشراف و اغنیاء بنی آدم با سبب اشتداد احتیاج
بمنافع انواع حیوان میلان خاطر بدین صفقه نباشد ملک گفت صواب چگونه است
گفت صلاح در آن می نماید که در شبی از شبهاء مظلم که از غایت ظلمت راه بر خیال
مسدود و طریق بجرم برکواکب مفقود گردد بهایم و انعام با جمعهم قدم در راه آورند
و بصحاری بعید و براری دور دست پناهند بر وجهی که خیال آدمی زاد نشو فرا سر

اسان

ایشان نتوانند برد و بامداد که حاضنهٔ سپهر جهرهٔ عالم را بعین الشمس از سیاهی
شب فرو شوید هیچ بهیمه که بوساطت آن در طلب ایشان توانند ایستاد
نیابند ملک را رای برین تدبیر قرار گرفت رئیس حکماء آل قمر گفت این صورت
ممتنع متعذر و قضیهٔ مشکل متعسر است بدان سبب که اکثر بهایم در شب مقیداند
و ابواب اصطبل بر ایشان منسد جواب داد که ملک طوایف جن را فرمان دهد
تا در آن شب مجموع را از قیود و سلاسل اطلاق نمایند و ملک را درین قضیه اجر
جزیل و ثواب جمیل مدخر خواهد ماند و لابد در خدمت عزیمت چون حسن نیت
و صحت عزم پادشاهانه و اداء شکر نعم یزدانی ملک بوسیلت اعانت مظلومان
و ذریعهٔ اغاثت مکروبان بوضوح و ظهور پیوندد و صاحب امور معانی و موید شود
و بر جمیع مطالب و مرامات فایز و مظفر گردد و در کتب آسمانی آمده که ایها الملک
المسلط انی لم اسلطک لتجمع الاموال و تتمتع بها و تشتغل بالشهوات و اللذات
و لکن لترد عنی دعوة المظلومین فانی لا اردها و لو کانت من کافر

پیت

الکنون که روزگار بانصاف بنگرد — در دست تو زمام جهانی باختیار
بر عادت قدیم در انصاف عدل کوش — کز سروران نبغت همینست یادگار

ملک در امضاء این عزم از حاضران استشارت نمود حکیم آل کیوان گفت واقعهٔ شنیع
و واقعهٔ فظیع ازین سبب نازل گردد و چون بشر از منافع حیوانات محروم مانند
و بر ایشان روشن گردد که خلاص و فرار ایشان باسعاد و امداد طوایف جن
بوده میان آدمی زاد و بنی جان موجب حدوث دشمنانگی گردد که سالیان
بی پایان برخیزد و عداوت و بغضاء قدیم و کینهاء کهنه باز تازه گردد و حکما
گفته اند که عاقل آنست که میان اعدا اصلاح کند و جذب منفعت نفس خود
و عود مضرت بغیر روا ندارد

پیت

میان دو کس آتش افروختن / نه شرط است وخوف در میان سوختن
ملک با مهین ملک پیرایه بس / که راضی نگشته بآزار کس

یکی از حاضران مجلس گفت ما را هیچ گونه خوف و اشفاق از اولاد آدم در خاطر نیست
و ما را هیچ وجه دست نیابند از آنکه بنی جان اجسام ناری خفیف اند بحیثیت
ست بسرعتی هر چه تمامتر بحرکت کردن قادر و آدمی زاد اجسام ارضی ثقیل اند ببطی
و تانی حرکت می توانند کرد گفتا اگر چه اجسام ارضی ثقیل اند اما نه بینی که ایشان را نفوس
مقدسهٔ ناطقهٔ سماوی و ارواح کاملهٔ مکملهٔ ملکوتیست که بدان بر عامهٔ بنی جان فضیلت
و رجحان دارند و هیچ تاویل تعرض احوال ایشان را رخصت و جواز نباید داد و تحریک
احقاد و بغضا و اثارت ضغاین و شحنای قدیم که بسبب عزازیل میان بنی جان
و آدمی زاد حادث گشت نباید کرد ملک پرسید که کیفیت دشمنی میان این دو نوع
چگونه بوده گفت پیش از بعثت صفی الله ابو البشر صلوات الله و سلامه علیه
جنات خافقین و عطفات مغربین و مشرقین موطن و مسکن و متصرف فیه
بنی جان بوده و چون دولت در خرقهٔ شان پیچ کرده و تواتر نعم الهی در بارهٔ قوم خویش
عیان دیدند بطر و اشر در نهاد ایشان کارگر آمد و طغیان و عصیان بر ایشان استیلا
یافت و از سلوک طریق هدی و اقتصاد منهج صواب در سواقدم فرا ترنهادند و عنان اختیار
در قبضهٔ عیث و فساد دادند سکنهٔ ارض از ستمکاری ایشان ستوه شدند گشته التجا
ببارگاه احدیت و ستع صمدیت بردند ایزد عزو علا فوجی از ملایکه را مرسل فرمود
تا در ساحت این ساحهٔ اغبر سکنی ساخته اقوام بنی جان را فرقهٔ مطرود و مبدد و زمرهٔ
مخبول و مشید کنند عزازیل ابلیس لعین که فرعون آدم بوده در عداد اسیران آمده با ملایکه
نشو و نما یافته از علوم ملکی ظاهری را فرا گرفت و بهبت ریاست و منزلت امضای امور
ونهی رسیده و زمان ایجاد و احداث آدم ملایکه سکان ارض خبر آمدند ۵ انی جاعل فی الارض

خلیفه

خلیفه است مانند سامری و فرا و دبان در ملت موسی و نسطوری و یعقوبی و ملکائی
در دین عیسی و حرمی و مزدکی و مانوی و مونشاکی در طریق مجوس و سنی و رافضی
و خارجی و ناصبی و جهمی و معتزلی در دین اسلام و مجموع یکدیگر را بکفر و ابتداع نسبت
دهند و هیچ قوم همدیگر را در سلوک مسلک حق قدر و خطری ننهند و حیوانات را
مذهبی واحد است و بوحدانیت خالق و رازق و محیی و ممیت معترف اند
و سزاوار تسبیح و تقدیس او را شناسند و شایستهٔ تهلیل و تکبیر و تمجید و تحمید او را
دانند حکیم فارسی گفت آدمی زاد نیز بوحدانیت خالق و رازق و محیی و ممیت
معترف اند و از مشارع وحدت و مشارب حسن عقیدت در ان باب مغترف

بیت

آن توانائی و دانائی که در اطوار غیب / دام بدبختی نهاد و دانهٔ نیک اختری
آنکه بر لوح زبان ها خط اول نام اوست / آن همه گویند الله این ایزد و آن تنگری

ملک پرسید که بر تقدیر اعتقاد بوحدانیت خدای تبارک و تعالی سبب اختلاف
مذاهب و آراء چه تواند بود جواب داد که مذاهب را طرقات و مسالک
و وسایط و وسایل است و مقصود کلی و مطلوب اصلی جهتی واحد ملک گفت
بنابرین قضیه از چه روی مجادله و مقاتله با هم جایز داده اند گفت این معنی نه
از برای دین است قال الله تعالی ۵ لا اکراه فی الدین ۵ بلکه از برای سنه
دین بوده که عبارتست از ملک ملک پرسید که چگونه گفت دین و ملک توامان اند
و افتراق و مباعدت و انفصال و مفارقت ایشان از هم ممتنع و متعذر یکی بی
آن دیگر نا ممکن و متعسر دین بنا در مقدم است و ملک بنا در عقب ملک را اندرین
که بنا نرسوم پاداش و مجازات بتقدیم پیوسته گزیر نیست و دین را از ملک
قهرا و طوعا بنان اقامت حج و تبنات روزه جاری نه بدین وسایط و ذرایع اهل

دیانات جهت طلب ریاست وتقدم وپیشوایی وتفوق بجدال وقتال مزاحمت
وتعرض یکدیگر نمایند تا جمیع امم انقیاد یک مذهب وسنت واتباع احکام یک ملت
وشریعت کنند ومن بر رای ملک روشن ومبین ومذلل ومبرهن کردانم که قول نفوس
در جمله دیانات وملک ودولت بسی جاریست فرق جز آن نیست که در سنت
دین قول نفس آنست که صاحب ملک اعانت واسعاد دین بابر لوازم مدافعت
وممانعت معارضان ومنازعان ملک مجادله ومقاتله واجب شناسند ملک
پرسید که مقاتله ملوک با اغیار در طلب ملک ظاهر الدلیل وباهر البرهان است
لکن قول طالب دین نفس خود را متضمن کدام حکمت تواند بود جواب داد که در
سنن کتب آسمانی این معنی مبین است در سنت قرآن می فرماید ﴿ان الله
اشتری من المومنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون
ویقتلون وعدا علیه حقا فی التوریة والانجیل والقرآن﴾ ثم قال ﴿فاستبشروا
ببیعکم الذی بایعتم به﴾ وقال ﴿ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم
بنیان مرصوص﴾ ودر سنت توریة آمده که ﴿فتوبوا الی باریکم فاقتلوا انفسکم ذلکم
خیر لکم عند باریکم فتاب علیکم﴾ ودر سنت انجیل وارد است که ﴿من انصاری
الی الله قال الحواریون نحن انصار الله﴾ عیسی گفت اگر مرافقت ومصاحبت
من در عالم ملکوت ایثار واختیار شماست بطلاقت وجوه چون قتل وصلب باید
بود طایفه حواریان تمامت بر صراط دقیق حدود صوارم وغروب مرهفات بگذشتند
وننگ وعار وعیب وشنار را نداد از ملت روح الله مسیح بنسبت با خویشتن روا
نداشتند وهم برین جمله براهمه هند قتل نفوس واحراق اجساد خویش در طلب
سعادات لغمی وفوز بر کسب مرادات عقبی نموده اند ودر تقدیم جان وتن برای
نجات آخرت طریق بیع واجتهاد را با قدام جلادت ومردانگی نموده وبترین

اشرار طایفه تواند بود که ایمان بروز حساب وامید ثواب مجازات حسنات
ومکافات سیئات واقرار بوحدانیت صانع قدیم باری حکیم خالق رازق محیی
ممیت که مرجع ومصیر ومآب بدرگاه اوست ندارند چون این حدیث باختتام
پیوست ملک باز طلب دلایل وبراهین کرد حکیمی از حکما سند حاضر بود گفت
بنی آدم از حیوانات بحسب عدد بیشترند ملک بینه وثبت خواست جواب
داد که از مبادی شرق تا نهایات غرب واز اقاصی شمال تا غایات جنوب
بهفت کشور انقسام یافته وهر کشوری بر بلاد فراوان وامصار بی حد وپایان
مشتمل وتمامت مواطن ومساکن بنی آدم است وهیچ موضع ومقام که قابل
عمارت وسکنی وتوطن تواند بود عاطل وخالی نگذاشته وسکنه هر دیاری را
الوان والسنه وطباع واخلاق متباعد متباین است وآرا ومذاهب وصنایع
وسیر ودیانات وعادات مختلف متفاوت ضفدع گفت اگر بنی آدم انواع
حیوانات بحر وغرایب اوضاع وتماثیل وعجایب اشکال وهیاکل ایشان معاینه
کنند محقق ومقرر شود که حیوانات بحسب عدد بمراتب بی نهایت بر انسان
نایدند واعداد ایشان بر بنی آدم از جهت تفاوت صور واشباح متضاعف
ومتزاید چه در ربع مسکون قریب چهار ده بحر معظم معتبر است ونجاه دریای کوچک
که آن را غدیر خوانند ودویست رودخانه ژرف باعظمت ودران حیوانات
مختلف الاوضاع بی حد وعد حکیمی از حکما بنی جان گفت اگر معاشر جن وطوایف
انس وحیوانات ارضی از اجسام ثقیله وارواح خفیفه واجرام ذات الطول
والعرض والعمق با کثرت خلایق روحانی وصور نورانی وارواح خفیف واشباح
لطیف ونفوس بسیط وعقول مفارق که در فسحت سموات وعالم افلاک
ساکن ومتوطن اند واصناف ملایکه وکروبیان وحمله عرش مجید وآنچه در سعت

کرّه زمهریر اند از قبایل جن واحزاب شیاطین وجنود ابلیس معرفت حاصل کنند
به کمیات ایشان وقوف واطلاع یافتنی از عرصهٔ مجادله که بحقیقت عبارت
انجا مینماید است اجرام مجوفه درج مباهات ومفاخرت که جمعی از آن تأمل وتدبر بوده
محتوی بر عین تصلف ومنطوی بر محض تجانف باشد طی که هنی واعداد خوف را
در جنب ایشان عظیم کم شمرده‌ندی از آن جهت که مساحت ساحت کرّه زمهریر
به مساحت صحن سه بحر وبحد وغور وحزن ووعر این ربع مکشوف پیش از عشر
اضعاف زاید نیست وسعت فلک قمر به اتساع عقود طبقات اسطقسات
اضعافا مضاعفه زیادت وهمچنین فلک عطارد نسبت با فلک قمر وهلم جرا
تا فلک اطلس که محدد جهات است وافضیه وفسحات وسعات جمیع آن مملو و
مالامال خلایق روحانی وصور اشباح نورانی بدان مثابت وحیثیت که مقدار
شبری خالی نیست ورسول صلوات الله وسلامه علیه در معنی کلام حق جل ثناؤه
که وما یعلم جنود ربک الا هو می فرماید که ما فی السموات موضع شبر الا وهناک
ملک قایم او راکع او ساجد لله لاجرم افراد بنی آدم بعدد وکثرت وقلت دلیل مالکیه
آن نوع ومملوکیه دیگر انواع حیوان نمی تواند بود بلکه باجمعهم عبید وجنود ورعایای
درگاه کبریای پادشاهی اند که بیت

جو دست قدرت او طی کند بساط وجود ... نه از دیار نشان ماند ونه از دیّار
جو خطبهٔ لمن الملک بر جهان خواند ... برون برند جماع جهانیان پندار

غایت آنکه بر وفق اقتضای قدرت ربانی ومشیت وارادت حکمت سبحانی بعضی
مسخر بعضی اند جون سخن حکیم با ختام پیوست ملک با نسوی قضیه محالست رجوع نموده
از بشر دلیل اثبات دعوی طلب فرمود خطیبی از خطبای حجاز که سرکش مسحل ارباب
فصاحت رایض بود وانوار کوکب براعت بلاغتش از صوب مشرق دانش وافق

پیان فایض کفت ایزد عز اسمه وجل ذکره بنی آدم را بعث ونشور وخروج از قبور
وحساب روز حشر وجواز بر صراط ودخول جنان فردوس اعلی وجنت نعیم وجنت
خلد وجنت عدن وجنت مأوی ودار السلام ودار المقام وشجرهٔ طوبی وسلسبیل و
انهار خمر وعسل مصفی وحوض کوثر وحور وقصور ومجاورت رحمن ونسیم ونشو نسایم
خلد وریحان جنانجه آیات قرآن مجید بیان دال وعده فرموده زعیم طبیعت ما ردستان
لفت در جنات وبیاتی ان ابا آیات وعد آیتی از آیت‌های وعید آمده مثل عذاب قبر
وسؤال منکر ونکیر واهوال قیامت وشدت حساب ودخول نیران وعقوبات
جهنم وجحیم وسعیر ولظی وسقر وحطمه وهاویه وسرابیل قطران وشراب صدید
وشجرهٔ زقوم وجوار مالک وشیطان وجنود ابلیس وانصار واعوان وحیوانات
اگر مواعید وبشایر موعود ومبشر نیستند باری از وعید وتهدید وایعاد وتخویف
فارغ وآزادند مر اینه از لا ستنکاف وافتا روم راتب متساوی باشد وانسانرا بر
دیگر حیوانات مزید رتبت ومزیت منزلتی متصور نه وعلو شان آن فرقه
بوسایل اسباب مفاخرت ومباهات معین ومقرر نه جنانکه کفت بیت

صباح الله تفاوت میان ما ز کجاست ... بکو عود هندی که رسد بسند
زمین در منزلت نبود جو کردون ... شعار روشنی نبود جو خورشید

میان انسان وحیوان مساوات قدر چگونه صورت بندد ومیان این دو طایفه
معادله وموازات انجا ممکن کفته چه در بنی آدم انبیا واولیا واصفیا وائمه وعلما
وحکما وشعرا وفضلا واخیار وابرار وابدال وزهاد وعباد وعارفان ومستبصران
وخردمندان وارباب بصیرت وبصارت وعقلا واهل اصطفا واجتبا اند که
بملایکه کرام تشبه کنند وتمهید مبانی خیرات وتشیید قواعد مبرات استباق
جویند وبلقاء الله تعالی که منتهای اقصی مطالب ومقاصد طالبان کمال است

اشتیاق ورزند و در جمیع اوقات و ازمان بوی اقبال کرده ازو شنوند و بوی
پسندند و در عظمت و جلال و ابهت و کبریا و جمال او تفکر نموده بر او متوکل باشند
و بسبب مرحمت و مغفرت او دست بر داشته بمکرمت او امیدمند باشند
و از قهر و انتقام او خشیت و اشفاق برند چون حجازی بدین براعت عبارت و
فصاحت و بلاغت استعارت تقریر و بیان برجحان جانب آدمی زاد که مجموع
حیوانات ملزم گشته مهر افحام بر زبانها نهادند و پیش در طریق جواب سوال
در مقام قطع فصل خصومت طلائه خوف قدم نگشادند **شعر**

سلیم العرض من حذر الجوابا ومن دار الرجال فقد اصابا

وکیل جمیع طبقات انواع حیوان با نصاف اعتذار و استعفا و استغفار
پیش آمد و گفت الآن حصحص الحق قناع ریب و شبهت از چهره حق بانقشاع
یافت و مادهٔ مخالفت و نزاع انحسام و انقطاع پذیرفت بدان سبب که امثال
این طوایف فخر شاید کرد و بدین افعال و اعمال و اخلاق و علوم و سیر و آداب افتخار
توان نمود و فی ذلک فلیتنافس المتنافسون لکن ما عمل و مطبوع آنکه اوصاف
و سیر ایشان و طرایف و معارف و حسن خلق و عمل صالح ایشان از روی مکرمت بیان
فرمایند حاضران مجلس التزام صمت و سکوت واجب شناختند لحظه سر خجلت
در گریبان تفکر کشیدند و پیش سخن نیارستند کرد والصمت آیة الفضل وثمرة العقل
وزین العلم وعون الحلم فالزمه تلزمک السلامة واصحبه تصحبک الکرامة حکیم فارسی
عزنه حسب حنفی مذهب عراقی ادب عبری مخبر بحسن منظر شامی مناسک
یونانی معارف هندی بصیرت صوفی اشارت ملکی اخلاق ربانی رای الهی عالم
برخاست و مطلع خطبهٔ بلیغ آغاز نهاده گفت الحمد لله رب العالمین
والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین بعد ایها الملک

العادل

العادل الفاضل الکامل والمعاشر الحاضرون اعلموا ان هؤلاء الذین هم اولیاء
الله وصفوته من خلیقته وخیرته من بریته اوصافا جمیعة وصفاتا جمیلة واعمالا
زکیة وعلوما مقدسة عالیة قدسیة واحوالا عجیبة فتکلت السن الناطقین
عن ذکرها وکثرت اوصاف الواصفین لها واکثر الذاکرین فی وصفهم
وطولت خطب الواعظین فی مجالس الذکر من بیان مناقبهم واوصافهم
ومحاسن اخلاقهم ومطایب اعراقهم طول الزمان والدهور ولم یبلغوا کنه
معرفتها

شعر

لهمة یعلو علی کل همة کما قد علا البدر النجوم الداریا
وصانوا عن الفحشاء نفسا کریمة ابت همة الا العلی والمعالیا

واستغفر الله لی ولکم ولسائر المسلمین اجمعین چون قضیهٔ نزاع و ترافع بدین
نمط و منوال و صیغت و نهج بپایان آمد و حیوانات وضوح دلایل و بینات و ظهور
براهین و حجات بنی آدم را که ان اذعان و انقیاد و مطاوعت و متابعت
نمادند ملک شنید و امضاء مدعی ایشان واجب شناخت و ارباب استحقاق را
بر حق خود مظفر و منصور گردانید و حاضران مجلس باتفاق دست بدعا
بر داشتند و گفتند **ابیات**

ملک بماند کانی جاودان باد تنش آسوده و دل شادمان باد
بهرکاری نشاط او رافین باد بهر جایی خدا او را معین باد
همیشه جان او در خرمی باد همیشه کام او در مردمی باد
جهانش بنده باد و بخت چاکر زمانه چاکر و دادار یاور

ملک از صدر دیوان برخاست و زمان گفت و گوی و داوری انقضا یافت و بساط
نزاع و ترافع انطوا پذیرفت این بود حکایت رفع حیوانات ظلامهٔ خود را بر

ملک پودا سبب دال بر شرف و مزیت انسان بر سایر حیوان تمام شد باب پنجم والحمد لله

خو حمد باب ششم

از فصل اول در بیان اسباب فضل انسان واضع قواعد بنیان ربانی و رافع

دعایم ارکان قصر بدن انسانی چون بدست قدرت بنا و وجه آدمی زاد را بر دم

نکار و بنیان رب راکه عبارتست از انسان بر سایر حیوانات بلکه جمیع

کاینات رجحان داد تفضیل و ترجیح ایشانرا برعایت شرایطی چند که بند بیعه

اتباع رسوم آن سمت انسانیت یافت مشروط کردانید و مزیت و فضیلت ایشانرا

بمراعات روابطی چند که بوساطت آن انسان حقیقی شد متعلق و مربوط فرمود

مثل ادراک علوم و اقامت با عمال پسندیده و مواظبت و مداومت بر کار

ستوده

شعر

وما لکة الدنیا ولا فی نعیمها ∗ سوی العلم والفعل الجمیل مآرب

بیت

علم سوی در اله برد ∗ نه سوی نفس و مال و جاه برد

علم سر حلم خاک کوی بود ∗ علم با حلم آب روی بود

و فضل و رجحان انسان بمقدار وجود این معانی تواند بود در وی و کیفیت فضیلت

و مزیت بکیفیت وجود این معانی موقوف و منوط **بیت**

هر که با علم نیست کم دانست ∗ دست او زان سرای کوتاهست

و بدان واسطه گفته اند که ﴿الناس ابناء ما یحسنون﴾ معنی آنکه بنی آدم فرزند

اعمال ستوده و افعال محموده اند مانند تحصیل علوم و اکتساب معارف و اقدام

بر عمل مستحسن و اجتناب از فعل مستهجن ﴿والعلم افضل خلف والعمل به اکمل شرف﴾

و کسی را نیکو کار نشاید خواند که اکتساب علم نماید و بدان عمل کند **شعر**

ففز بعلم و لا تجهل به ابدا ∗ الناس موتی و اهل العلم احیاء

چو علت هست خدمت کن خدا را تا بیابی زر آنگه ∗ گرفته چنبان احرام و بکی حفته در بطحا

و بنی آدم را اگر از جهت تغذی و نشو و نما قیاس کنند بمثابت نباتات دارند

و اگر از روی حس و حرکت اعتبار کنند حکم حیوان و اگر از وجه صورت تخطیطی

حساب کنند شبیه نقشیست که بر دیوار نگارند و این معانی از اسباب شرف

و فضیلت او خارج است و علت تفضیل و ترجیح او نطقست و قوت ناطقه

و آنچه از مقتضای آن تواند بود از فهم و تفهیم و ادراک و تعلیم و از اینجا گفته اند ﴿

ما الانسان لولا اللسان الا بهیمة مهملة او صورة ممثلة﴾ یعنی آن باشد که اگر زبان

بودی که آلت نطق است و قوت ناطقه اعمال آن میکند تا بدیع مسموعات و مبصرات

و معلومات و مدرکات را بوسیلت حرف و صوت صورت عبارت

بخشد آدمی زاد از قبیل بهایم و عجماوات بودی بسر خویش گذاشته یا مانند

صورت تمثالی بر صفحه سطح دیواری نگاشته هر آینه بشر بقوت نطق

و عقل و فهم و ادراک مضارع و مشابه ساکنان عالم ملکوت باشد و بقوت دانش

و حرف نظیر و شبیه مسامران خلوت سرای جناب جبروت **بیت**

مرد را علم ره دهد بنعیم ∗ مرد را جهل در دهد بجحیم

علم باشد دلیل نعمت و ناز ∗ خنک آنرا که علم شد دمساز

و بقوت تغذی و حرص و شهوت و آز شبیه بهایم و سباع و بقوت غضب و سبعیت

مشاکل و مماثل وحوش و ضباع لابد هر فرزند آدمی که همگی همت را بر تربیت

قوی فکری و اکتساب علوم و تحصیل معارف و اجرای خیرات و امضای مبرات

مصروف دارند سزاوار بود که از افق ملکی تدریج و ارتقا نمایند و باوج مصاعد منازل

اهل عالم قدس اعتلا یابند و او را ملکی و رتبانی خوانند کما قال تعالی ﴿ان هذا الا

ملک کریم﴾ و هر که سعادت بسبب اتباع هوای نفس و اکتساب لذات بهیمی

همگی همت وجملگی نهمت صرف تربیت قوت شهوت داند وجنانجه سیرت
انعام است ملحوظ نظر او دایما مطاعم ومناکح شایسته وفراخور آن بوقعکه بافوق بهایم
سمت لحوق یابد نامانندکاو وغیر یا مثل خنزیر شره یا شبه کلب ضرع یا بسان بلنگ متکبر
یا جامع جمیع صفات سبعی وبهیمی کشته بر منال شیطان مرید شود که حق تعالی
حق ایشان میفرماید که ۞ وجعل منهم القردة والخنازیر وعبد الطاغوت ۞ ودربارهٔ
زمرهٔ که صورت آدمی وخوی وصفت وطبیعت وسیرت بهایم وانعام وسباع دارند
وقوی روحانیه را در تحری مراضی باری عز اسمه واکتساب علوم ومعارف اعمال
نمی نمایند فرموده که ۞ اولیک کالانعام بل هم اضل ۞ وقال تعالی ۞ ان شر الدواب عند الله
الذین کفروا فهم لا یومنون ۞ تبیین وتوضیح میفرماید که فرقهٔ استعمال قوی روحانی را بایشان
ارزانی داشته است بروجه صواب نمی کنند یا خود بالاصل اعمال نمی نمایند نعوذ
بمراتب ودرجات فروتر وپست‌تر اند بیت

نیک نادان در اصل نیکو نه … بد دانا ز نیک نادان به

مهر منقضی ۞ مثل الذین کفروا کمثل الذی ینعق بما لا یسمع الا دعاء ونداء ۞ بیان آن فرموده
که مثل کفار علی‌الخصوص که عنان اختیار خود را در قبضهٔ طبیعت نهاده باشند ومتابعت
هوا وهوس وتحصیل واکتساب لذات بدنی نمایند قیاس با واعظان وناصحان
ایشان مثل کسیست که بانگ بر بهایم وانعام زند وآن انتفاع آن سعادت آن محروم
نماید جشم وگوش دل از مفهوم وعظ ونصیحت وعاظ ونصاح بکلی غافل وذاهل
گشته مانند بهیمه ونعم از آن موعظت ونصیحت جز دعا ونداء استماع ننمایند
وشاعر در اثناء هجو شخصی در منقبت شخصی تعبیر از این معنی کرده حیث قال شعر

اللوم اکرم من وبر ووالده … واللوم اکرم من وبر وما ولدا

تعبیر از او بلفظ ما ولدا کرده یعنی جون وضع من از برای ذوی العقول ووضع ما از برای

غیر ذوی العقول او را مستحق ومستاصل از آنک بلفظ من تعبیر کنند نیافته وقال المتنبی
فی هذا المعنی مصراع تخطی اذا جئت فی استفهامها من ۞ وجندان تفاوت
وبینونت وفرق میان انواع حیوانات متصور نشود که میان افراد آدمی زاد
وشاید بعضی که فردی از افراد نوع انسان بوساطت استجماع خواص نفسانی
وآداب جسمانی در وجوه او متقابل ده بلکه معادل صد تواند شد وآن ده را
جون قیاس کنند بسبب انعدام واشتفاء آن خصایص از نفوس وابدان
ایشان سمت عدم وصفت سقوط وبطلان یابند جنانک در اخبار
سمت تواتر وصفت تتابع پذیرفته که در عهد بنی اسرائیل دو شب در واقعهٔ نمودند
که او را مخبر کردند که این اند که یک فرزند نیک ودر بعضی اقوال سه فرزند نیکو میخواهی
یا ده فرزند بد فعل ناپسندیده عمل دوم روز این معنی با با شوهر باز راند جواب
داد که اگر شب سوم باز درین باب از دو اختیار تو اختیار نمایند جواب باید داد که فرزند
نیکو وبعد از آن او با پسران آمدند تحقیق حال ایشان از وی سوال کرد در جواب گفت
هم کالحلقة المفرغة لا یدری این طرفاها ۞ واین معنی دالست بر آنک او را در سه
فرزند نیک وده بد مخیر کرده این باشند تا قول او در جواب سوال از فرزندان
صادق آید وجه جلی ده وصد که بوسیلت اعمال قوی روحانی بر وفق شرع وعقل
وتحصیل کمالات واکتساب معالی او در تواند که با صد برابری نمایند
کما قال الشاعر شعر

ولم تر امثال الرجال تفاوتت … لدی المجد حتی عد الف بواحد

وگفته اند واحدی بذریعهٔ ریاضت نفس در جمع اسباب کمال با ده هزار متقابل
افتد وآن ده هزار فرو پایه ومرتبت او باشند کما قال علیه السلام ۞ وهو اصدق
قیلا الناس کابل مایه لا تکاد تجد فیها راحلة ۞ وابل در تعارف واصطلاح عرب

عبارت از صد بعیر است وصد ابل لا بد ده منار باشد بلک واحدی دانشاید کفت
که عالمیست وعالمی واحدی کما قال علیه السلم ۞ وزنت بامتی فرجحتهم وعلی هذا المعنی
قال ابو الفوارس ۞ شعر ۞

ولیس من الله بمستنکر ... ان یجمع العالم فی واحد

والیه یلمح قوله تعالی ۞ ان ابرهیم کان امة ۞ باب هفتم

از فصل اول در بیان آنکه انسان میان ملک وبهیمه واقع است حکمت بالغه
وقدرت سبحانی در بدو فطرت عالم وابتداء تخمیر طینت آدم بروفق ۞ هو الذی یصورکم
فی الارحام کیف یشاء ۞ اقتضاء آن نموده که انسان میان دو جوهر شریف ووضیع
ودو خلقت خسیس ورفیع مخلوق ودو جوهر کفته ومایه وجود او که مظهر صفات
ملکی وبهیمیست میان دو جنس عالی وسافل منسم ومعجون شوده ملک وبهیمه

بیت

نقد تو جز نثار انکیزد ... هر دو کون نوآویزد
بو نه خفه کو بند چه پالونی ... که زری یا مس زر اندودی
کادمی زاده تا نشد مردم ... که پری که دو ستی که کژدم

از ان جهت که قوی روحانی وتمکن واستعداد آنکه اعمال آن قوتها بر وجه شرع
ووفق عقل کند در ذات او ایجاد وابداع فرموده مشابه ومماثل ملک است وازان
جهت که نفس اماره را که مبدا قوی شهوی ونزوع بطرف کسب لذات طبیعی
از مطاعم ومناکح وامثال واشباه آنست در وجود او خلق واختراع نموده نظیر
ومشاکل بهایم

ابیات

نوع انسان عجایبست عظیم ... آدم از روح یافت این تعظیم
کاه با امر سوی حق تازد ... کاه با خلق خانکی بازد
کاه عاجز ضعیف تن بستست ... کاه همچون سبع پر از شغبست

ولهذا قال تعالی جل ۞ وهدیناه النجدین ۞ وعلماء تفسیر واهل تحقیق نجدین را
چند کونه تفسیر کرده اند عقل وهوا ودنیا وآخرت وایمان وکفر وهدی وضلالت
وموالاة رحمن وموالاة شیطان کما قال تعالی جل ۞ الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور
الی الظلمات ۞ ونور وظلمت وموت وحیوة کما قال تعالی جل ۞ اومن کان
میتا فاحییناه ۞ وهر نیکبخت فرخ اختر که عنایت ازلی وعاطفت لم یزلی او را توفیق
انتهاج مناهج هدی واستطاعت واستعداد وصول بامد اقصی وبلوغ بنهایت
علیا ارزانی فرماید ومراعات نفس خویش نموده از سیئات اعمال مکفوف دارد
وبامداد کمالات ومکارم اخلاق که سبب بقاء ابدی وموجب حیوة سرمدیست
محفوف کند از عقوبات هاویه وتعذیب زبانیه خلاص یافته در فردوس
اعلی وجنت ماوی بمنشاء اصلی ومقام وصل پیوندد وهر آفرینه که عوذا بالله
از سعادت توفیق مادر زاد واقتناء زاد آخرت محروم ماند ودر رعایت ومحافظت
جانب نفس خود ومحاسبت آن وتکلیف بر اقتصاد صراط مستقیم اهمال
واغفال جایز شمرد پای مال صدمه حکم ۞ خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه ثم فی سلسلة
ذرعها سبعون ذراعا فاسلکوه ۞ کشته خایب وخاسر ماند وتدارک وتلافی حسرت
نبندد ۞ قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها ۞ باب هشتم

از فصل اول در بیان آنکه انسان جهت آن ایجاد نموده اند علماء کلام وحدت را
چند نوع اعتبار کرده اند ومیکویند با نسبت با آنچه وحدت در ان معتبر داشته
نامی نهاده وحدت را در نوع مماثله خوانند ودر جنس مجانسه ودر کیف مشابهت
ودر کم مساوات ودر شکل مشاکلت ودر وضع موازنات ومحاذات ودر
اطراف مطابقت ودر نسبت مناسبت ودر شخص حقیقی اکر قابل قسمت نباشد

ومراد مصنف کتاب ذریعه حیث قال الانسان من حیث هو انسان فکل واحد
کالآخر فالارض من شبه والناس من رجل ه از لفظ واحد وحدت نوعیست که آنرا
مماثلت خوانند مبدع ماهیات اجناس ومخترع هویات انواع وموجد حقایق
اصناف وخالق صور واشباح اشخاص وافراد تعالی شانه وبهر برهانه در مبداء
تکوین عالم کاین فاسد اشخاص انسانرا من حیث هو انسان در وجوه مشارک
ومساهم یکدیگر ایجاد فرموده **شعر**

الناس من جهة الاشکال اکفاء — ابوهم آدم والام حواء

وشرف عموم افراد مکونه منحصر در تمامی معانیست که آن افراد بدان بسبب وجود
کرده اند وعزت نفسی در کمال ظهور وظهور کمال صفاتیست که بدان واسطه
او را مخلوق کرده **شعر**

ان لم یکن لهم فی اصلهم شرف — یفاخرون به فالطین والماء

وبرهان صدق این مدعی ومصداق ثبوت وتحقق این دعوی آنکه جمع موجودات
را که بکمال قدرت خلق فرموده است ما خلایق را با تخاذ وصنعت آن طریق
هدایت نموده جهت فعلی وعملی که خاص بدان چیزست آفرینش وهر یک از
اشیاء کاینه از برای ظهور خاصیتی که در طینت وخلقت وفطرت وجبلت
او مفطور ومخلوق است وحکما آنرا غایت خوانند بمیدان آورده والکن غرض
آن بوذی که مقصود بالذات آنست آنرا موجه نکرده اند چنانک حیوانات حموله
که غرض از ایجاد انواع متعدده آن ایصال وابلاغ احمال واثقال بنی آدم است
الی بلد لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس ه ومانند اسب که غایت خلق او آنک
بنسبت با بنی آدم قایم مقام ونازل منزل جناح باشد تا اشتغال از مقامی بمقامی
بتسرع واستعجال میسر گردد وچنانک آلات صناعی مثل منشار ومخرز ومثقب

ونظایر

ونظایر آن در کفایت حاجات اعمال خشبی تا از منافع آن در اتخاذ سریر وابواب
وغیر آن بر وجه مخصوص انتفاع یابند ومثل ابواب منصوبه تا بدان حرز
بیوتات کنند وافعالی که بنوع انسان مخصوص است واو بدان واسطه
ایجاد وابداع نموده سه گونه است **اول** عمارت ارض کما قال تعالی جل ع
واستعمرکم فیها ه تا در آنجا که محل انتفاع از منافع مکاسب ومعایش است اعداد
اسباب تعیش کرده واکتساب مطاعم وملابس نموده بدان تزجیه ایام
واوقات کنند **دوم** عبادت وطاعت حضرت جبروت **بیت**

بطاعت جامه نو کن ز بهر آن جهان ورنه — چو مرگ این جامه بستاند تو عریان مانی ورسوا
چو جان تن را مزین کن بعلم ودین که زشت آید — درون سو شاه عریان وبرون سو کوشک دیبا

کما قال تعالی جل ع وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ه وآن انقیاد وامتثال
فرمان باری عز اسمه تواند بود در اوامر ونواهی تا بدان وسایل امور اخروی واحوال
عقبی با انتظام ومضبوط نماید **سوم** خلافت حضرت الوهیت کما قال تعالی
جل ع ویستخلفکم فی الارض ه وآن عبارتست از اقتدا بباری تبارک
وتعالی در انواع بر قدر قوت وطاقت بشری ومقدار تمکنت واستطاعت
آدمی بوساطت اعمال مکارم شریعت **بیت**

تو بقوت خلیفه بگهر — قوت خویش را بفعل آور
آدمی را میان خوف ورجا — اختیارست شرع کرمنا

ومقصود از مکارم شریعت حکمت وعدالت وحلم واحسانست تا بتوسل
اتصاف بدان صفات توصل بجنت مأوی وجوار رب العزة تعالی که مقام
ابرار وسعدا ومطاف ارواح صدیقان وشهداست تدرج وترقی نمایند
وشرف همه از برای فعلی معین ایجاد نموده ماند در آن تواند بود که تمام آن فعل

کما هو حقه ازو در وجود آید و دنائت آن چیز در آنک آن فعل کما ینبغی ازوی بوضوح
وظهور پیوندد مانند اسبی که تعهد و رباط آن بسبب عدو است و شمشیر که
طبع و صقل و تحدید و تضریب و اتخاذ آن بواسطه حز و قطع و چون آن دو فعل
که مقصود از ایجاد آن دو نوع آنست کما ینبغی ظاهر نگشته و ناقص و ناتمام در
وجود آید هر اینه شمشیر جز ساطوری و اسب جز حمل بار سواری را نشاید لابد هی
آفرینش که خلافت حضرت ربوبیت را که موصل بجوار قدس و مبلغ بخلوت
سرای انس است نشاید و عبادت و طاعت حق سبحانه و تعالی که سبب
حصول سعادت اولی و اخری و موجب وصول بمرادات دنیا و عقبیست ننماید
و استعمار ارض که مستدعی اتساع عرصه مکاسب و معایش است ازو نیاید
لاجرم بهایم و انعام بروی شرف و رجحان و مزیت و تفضیل داشته باشند

بیت
جانش لاغر نکرده یعنی — تنش فربه تکلف با دعوی

و در مذمت چنین طایفه می فرماید اولئک کالانعام بل هم اضل. **تذییل**
الکمال ظهور ما بالقوة الی الفعل و آن نوعیست و شخصی مانند اعتدال چنانچه
حکما گفته اند و هر یک از آن یا ذاتیست یا خارجی کمال ذاتی نوعی عبارتست
از فعلی یا اثری که حق سبحانه و تعالی بر ایجاد نوعی از انواع اشیا بر وجود آن
مترتب فرموده باشد که غایت ابداع آن نوع تواند بود و لابد هر گاه که آن فعل
یا آن اثر بنا بر مقتضای قوت و استعداد نوعیست در فردی از افراد آن نوع
بر وجه اتم و اوفی و وجه اکمل و اقوی از قوت بفعل رسد آن فرد را کامل
و صاحب کمال خوانند و کمال ذاتی شخصی آنکه فعل و اثر فردی بنسبت با سایر
افراد آنچه فی ذاته بالقوه موجود باشد آنکه اعتبار قوت و استعداد
نوعی کنند کما هو حقه در وجود بظهور پیوندد مانند انسان که غایت ایجاد این نوع

استعمار ارض و عبادت حق تعالی و خلافت حضرت الوهیت است هر گاه
که این افعال از فردی موجود که استعداد نوعی یا قوت شخصی اقتضا کند در وجود
آید از جهت ظهور استعداد نوعی یا قوت شخصی کامل و صاحب کمال تواند بود
اما کمال خارجی نوعی و شخصی آنکه اعراضی و اغراضی که حق جل ذکره در نهاد فطرت بحسب
استعداد نوعی یا قوت شخصی در فردی از افراد تقدیر فرموده باشد آن نیز بوجه اتم
بظهور پیوندد مانند سلطنت و امثال آن که منتهای اعراض و اغراض نوع انسانست
هر گاه که آن اغراض نیز بحسب استعداد نوعی یا قوت شخصی از فردی بظهور رسد
در آن قسم کامل باشد و سایر انواع بدین دستور و قانون قیاس باید کرد این بیان
آنکه حق تعالی ایجاد بنی آدم جهت کدام مصلحت فرموده والله اعلم بالصواب

باب دوم

از فصل اول در بیان سیاستی که بدان مستحق خلافت حضرت الوهیت شوند

قال الله تبارک و تعالی انی جاعل فی الارض خلیفه. مقرر منصب خلافت
حضرت الوهیت و مقلد طوق مرتبه امامت از جانب بارگاه ربوبیت تعالی
شانه استحقاق تصدی و تقلد این منصب رفیع شانرا باعمال سیاسات
چنانچه ذکر آن پیش ازین تقدیم یافته متعلق و منوط فرموده است و استیفا ل
تعاطی و تکفل این قضیه سامی مکان بتحری احکام شریعت چنانچه علی الاجمال
مبین گشته متصل و مربوط نموده و سیاسات منقسم است بدو قسم اول سیاست
انسان نفس خود را و بدن و آنچه بوی مخصوص باشد مثل آنکه نفس را بتحلی
و تزیین بطبقات اجناس فضایل اربعه اعنی حکمت و شجاعت و عفت و
عدالت و اتباع احکام ناموس الهی که ارکان خمس اسلام است مرتاض گرداند
و بدن را بافعال پسندیده و اعمال حمیده بیاراید و اعضا و جوارح را بطاعات

وعبادات واقامت بر فرایض و سنن آراسته داند **بیت**

جو دل از دین قوی کردی تن از خدمت متین گردد … که اسب غازی آن بهتر که با برگستوان پیچد

ودوم سیاست غیر که عبارتست از سیاست اهل منزل و مدینه و کیفیت تعیش
و تعامل و سلوک طریق تعادل با ایشان و هر آفریده که صلاحیت سیاست نفس
و بدن و تهذیب اخلاق خویش نباشد او را استعداد و صلاحیت غیر نبود
و ایزد عز اسمه در مذمت طایفه که سیاست اغیار کنند و تقدیم رسوم او امر و زواجر
در حق دیگران نمایند و خود مودب نفس و مهذب عمل نباشند می فرماید که
اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم ۵ و در مقامی دیگر می فرماید لم تقولون ما لا
تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون ۵ و ارشاد و تعلیم و هدایت
و تنبیه می فرماید که پیش از آنکه تصدی و تعاطی امر سیاست غیر نمایند واجب است
که تهذیب نفس و تعدیل عمل و تقویم فعل خود بر وفق مکارم شریعت بر عامه
علام مقدم دارند کما قال تعالی جل جلاله ۵ یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم ۵ و از این
جهت گفته اند که ۵ تفقهوا قبل ان تسودوا ۵ یعنی آنست که اول اکتساب
فقه و معرفت سیاست عامه باید نمود تا صلاحیت اعتناق و تقلد سیادت
فاضله یابند بحقیقت سایس با مسوس منزلت ذو ظل دارد با ظل و لابد که
ذو ظل مستقیم باشد تا ظل نیز مستقیم نماید و محالست که ذو ظل معوج بود و ظل قویم
مصراع وکیف یقوم الظل و العود اعوج ۵ و اهتدا مسوس با وجود ضلالت و غوایت
سایس از قبیل محالات و ضروب ممتنعات تواند بود قال الله تعالی ۵
یا ایها الذین آمنوا لا تتبعوا خطوات الشیطان و من یتبع خطوات الشیطان
فانه لکم عدو ۵ و محال و ممتنع است که با وجود اتباع شیطان قیام با مری غیر از
فحشا توان نمود والله اعلم بالصواب

از فصل اول در بیان فرق میان مکارم شریعت و عبادت و عمارت ارض

مالک الملکی که هر دو کون با مر کن از تقاضای آن تقدیر و ازلیت و تاریخ وجود هر دو
عالم در جنب ازلیت و ابدیت ذات و صفات بیچون و چرای او سمری در معارض
غایت ایجاد و ابداع نوع انسان را سه صورت تقدیر فرموده و در بدایت کار ثد بیر
اجل و امل نهایت خلق و اختراع این موجود شریف که اشرف و اعز مخلوقات
و مکونات است بر سه امر تعیین و تقدیر نموده **بیت**

اوست قادر هیچ خواهد و خواست … هیچ خواهش نکند که حکم او راست

نقش بند برون گلها اوست … نقش دان درون دلها اوست

اول عمارت ارض و دوم عبادت و سیم خلافت حضرت الوهیت و چنانچه
پیش از این بنیان تلویح و اشارتی رفته احکام شرعی شامل عبادات و مکارم
شریعت است و لابد فرق میان این سه صورت یعنی عبادت و عمارت
ارض و مکارم شریعت که موقوف علیه خلافت الهیست و بالذات غایت
ایجاد نوع انسان ضروری باشد تا میان هر یک تباین و تمایز حاصل آید و پیدا
فرق آنکه مبداء مکارم شریعت طهارت نفس است بوسیلت تعلم که عبارت
است از تزکیه و تخلیه از سیئات اعمال و استعمال عفت و صبر و عدالت که
معبر است بتزئین و تحلیه با حاسن افعال و غایت و نهایت طهارت نفس
آنکه بحکمت و جود و حلم و احسان تخصیص یابند و قواعد دانش بمکارم اخلاق
و احاسن اعمال و افعال ترصیص دهند هر آینه بوساطت تعلم یعنی تزکیه
نفس بحکمت متوصل شوند و با عمال عفت بجود متدرج گردند و بذریعه تزکیه بر داء
صبر بر شجاعت و حلم ظفر یابند و بتوسل استعمال عدل صحت افضال بحصول
پیوندد و هر آفریده که نفس او بدین صفات موصوف باشد و تمام همت و نهمت

خوف با باكتساب اين مكارم موقوف دانند احراز مكرمتی كه حق جلّ شانه در قرآن
قديم فرموده كه ۞ انّ اكرمكم عند الله اتقيكم ۞ موقوف باشند و پس چون تعاطی منصب
خلافت حضرت ربّ الارباب موقوف ولا بد سمير مجلس و انيس خلوت ربانيان
و شهدا و صديقان شوند **بيت**

اگر روشن كنی آيينهٔ دل — دری بگشايدت در سينهٔ دل
دری كان در جو بر دل بر گشايند — فلكها پرده داری را نشايند

و چون تأمل و تدبر و امعان نظر و تفكر بود مدلل و مبرهن و هويدا و مبين گرديد كه ميان
عبادت و مكارم شريعت عموم و خصوص مطلق است بدان سبب كه هر مكرمتی
از مكارم عبادت برو صادق توانند بود و لا ينعكس از آن جهت كه عبادات از فرايض
معلومه و حدود مرسومه ايست كه تارك آن ظالم و متعدّيست و مكارم شريعت
خلاف عبادت باشد بدان واسطه كه از فرايض و حدودی كه تاركان مستلزم
ظلم و اثم و تعدّی توانند بود متصور و متعقل نيست و اشكال مكارم شريعت اقامت
بر وظايف عبادات صورت بندد و ارباب تحقيق مواظبت بادای فرايض
و حدود عبادات عدل شمرده اند و اقبال و تلقی بلوازم و مراسم مكارم شريعت
كه حكم نفل از ضروب فضل ولا بد بعد از ادای فرايض كه عبادات از عبادت
اهمال و امهال جايز دارند و در آن باب نوع اغفالی جايز دارند نوافل بكدام
تاويل مقبول افتد و فضل آنكه در عدل يعنی عبادت هيچ گونه تقصير راه دهد
بكدام وجه بقبول مقرون شود **شعر**

۞ كتاركةٍ بيضها بالعراء وملبسةٍ بيض اخرى جناحا ۞

از آن جهت كه عدل كه معبر است بعبادت فعل واجب است و فضل كه مراد
از آن مكارم شريعت است فعل زيادت و تصور آنچه زايد بود بر شیء

تحقق و ثبوت شیء كه حكم اصل دارد بكدام صورت ممكن بود و بوساطت اين
معنی گفته اند ۞ لا يستطيع الوصول من ترك الاصول ۞ معنی آنست كه تارك اصول
را مقدرت و استطاعت و قدرت و امكان وصول ميسر نشود و اهل دانش و تحقيق
و ارباب هدايت و توفيق طايفه را كه توجه و اشتغال ايشان باقامت فرايض
كه از لوازم عدلست از مكارم شريعت كه آن را فضل نهاده اند اهل ميدارند
معذور خوانند و فرقه را كه تلقی و اقبال ايشان بفضل از عدل مشغول داشته مغرور
گفته و حق جلّ شانه و برهانه در قرآن قديم بعدل اشارت باحكام فرموده است
و باحسان تلويح بمكارم شريعت نموده حيث قال تعالى جلّ ۞ ان الله يامر
بالعدل والاحسان ۞ و قوله تعالى ۞ يا ايها الذين آمنوا اركعوا ۞ برين تقدير
فعل خير آن تواند بود كه زايد بر عبادت باشد و عمارت ارض جهت ترجيه(?)
ايام براي مهلت در بقا و صلاح احوال معاش بنی آدم است و پوشيده
نماند كه شخصی واحد علی الانفراد در تحصيل دنياوی از كسب مطاعم و ملابس
و مساكن بسد جوعه و ستر عورت و وقايهٔ از حر و برد پيش حاجتمند نيست
و كلام الله بتبيين وارد كه ۞ ان لك الا تجوع فيها ولا تعری و انك لا تظمأ
فيها ولا تضحی ۞ **بيت**

وای تا قناعت گزين نشمر خويش(?) — اگر بدعوی عزلت قرين منقادی(?)
اگر كنی طلب نهاده رنجه شوی — و گر بداده قناعت كنی سپاس(?)

و هر گاه كه بر قدر واجب وجه لازم در آن باب سعی و خوض پيوند نمی‌سازد(?)
و اجتهادات ايشان تحكم ۞ و الذين جاهدوا فينا ۞ از فنون عبادت و صنوف
جهاد راه حق سبحانه و تعالى توانند بود كما قال نبی الله و رسوله صلوات الله
و سلامه عليه ۞ من طلب رزقه علی السنن فهو فی جهاد و متی لم يكن كذلك

فسعیهم هباء منثورا وقال تعالی جل ذکره الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا و سعی در اکتساب و تحصیل زیادات از
وجه قوت و کفاف چون در وجه اغنیا مصروف گردد مانند سعی بهایم و
عجماوات تواند بود که ایزد عز اسمه آنرا خادم و مامور و مسخر بنی آدم آفرید
و بر ایجاد آن انواع و تسخیر آن بنی آدم را بر ایشان منت نهاده تا از منافع
آن انتفاع می یابند کما قال تعالی جل ذکره والخیل والبغال والحمیر لترکبوها
وزینة باب نهم

از فصل اول در بیان آنک طهارت نفس صحت خلافت و کمال عبادتست

پیش ازین اشارت بغایت ایجاد و ابداع انسان اعنی خلافت الهی و
شرایط آن از عبادت و مکارم شریعت مجملا و مفصلا سمت تقدیم پذیرفته
ولاشک این دو قسم با هم یک شرایط بود و بیان آن شرط آنک کمال حکمت ربانی
و ارادت یزدانی مقتضی آنست که استحقاق تقلد منصب خلافت جناب
جبروت که سبب ارتقا و وصول بعالم ملکوتست و استکمال کمال عبادت
حضرت عزت که موجب سمو رتبت و علو منزلت و احراز سعادت دخول در
جنتست کاملی را تواند بود که بطهارت نفس موسوم باشد و صفحه صحیفه
خاطرش بآیات مکارم اخلاق و محاسن افعال و اعمال مرقوم و صحایف
اذیال نفس خود را از آسیب غبار سیئات و قبایح قولا و فعلا حراست و صیانت
واجب شناخته در ازالت ارجاس و خبایث نفسانی و دفع انجاس معایب
روحانی بذل جهد مقدور و موسوع تواند بود سعی پیوند ابیات

درین زندان حریفی چند باشند / که تا ان یاران جدائی بایدت جست
یکی خشم و دوم بخل و سوم آز / چهارم مکر و پنجم شهوت و ناز

ششم

ششم مکر و حسد هفتم منافرت / کزین یار اخلاق نفس کدورت
ازینها بگسل و یاری دگر جوی / رفیقان بزرگ نامور جوی
تواضع پس کرم آنگه قناعت / کرم آزادی و پس صبر و طاعت
دگر حکمت الهی پس خرد مند / بگسل زان هفت و با اینها بپیوند

چه نفس را نجاستیست مانند بدن و نجاست نفسانی بعین بصیرت مرئی و مبصر
گردد چنانک نجاست جسمانی بچشم دیده شود و در قرآن قدیم و کتاب کریم حیث
قال تعالی جل ذکره انما المشرکون نجس و در مقامی دیگر والرجس فاهجر والرجز
و در موردی دیگر کذلک یجعل الله الرجس علی الذین لا یؤمنون اشارت بدین
معنی فرموده بیت

پاک شو تا ز اهل دین گردی / آنچنان باش تا چنین گردی

و مستعد اعتناق منصب خلافت الهی و مستحق تصدی این امر جلیل که الحق
سعادتیست نامتناهی صاحب کمالی تواند بود که طهارت نیت و دیدن نفس او
باشد از آن جهت که خلافت ربانی عبارتست از اقتدا بحق سبحانه و تعالی بقدر
توان و طاقت بشری در تحری افعال الهی و طهارت فعل بطهارت نفس باز بسته
است و هرگاه که در نفس طهارت و نظافت موجود نباشد طهارت فعل هیچ تاویل
صورت نبندد و کل اناء بالذی فیه یترشح بیت

بنع تا از حدث برون ناید / مرده عمر تمار نگشاید
از نجاست جای خدمت نیست / دار پاکیزه جای و جامه و نان
هیچ جز حق بسوز و غارت کن / هیچ جز دین ازو طهارت کن

و در امثال آمده که ولن یحرم مسک سوره و گفته اند من طابت نفسه طاب
عمله و من خبثت نفسه خبث عمله یعنی چنانست که هر سعادتمندی که

در مکتب ادبنی ربی فاحسن تادیبی از تعلیم توفیق احسن آداب آموخته
باشند و از خزانه و من اوتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا از سرمایه دانش ذخیره
اندوخته در اعمال مهذب و افعال مؤدب باشند و آنکه ازین دولت محروم و از
ارشاد و تعلیم اقبال بی بهره و نامحظوظ بود نفس او محل خبایث صور و قبایح
نقوش باشد و افعال و اعمال او مطابق مقتضی خبائث نفس او تواند
بود

بیت

توای ظالم سگی میکن بجز این پوست شکافد | دران عالم سگی خیزی نه تازی بلکه کنعانی

وحق جل شانه و برهانه حیث قال تعالی جل ذکره الخبیثات للخبیثین و قال
تعالی جل ذکره والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه و در حق طایفه که خبائث
عمل آن گروه موافق خبائث نفس ایشان باشد می فرماید که اولیک الذین
امتحن الله قلوبهم للتقوی و رسول علیه الصلوة والسلام میفرماید که لا یدخل
الملائکة بیتا فیه کلب و اهل تحقیق و ارباب عرفان گفته اند که بلفظ
بیت اشارت سوی قلب فرموده و بلفظ کلب تلویح باز و حرص که یعنی
اشعه انوار الهی در ساحت دلی که در وی حرص باشد لامع نشود و پرتو نور
هدایت در زوایای ضمیری که از آز و شره مشحون و مملو بود ساطع نگردد

بیت

دوی از علم تا زشهوت و حرص | جانب پر کرست و پر پیکار
کی در آید فرشته تا نکنی | سگ ز در دور و صورت از دیوار

والحق تاویلی عجب و تشبیهی پسندیده مرغوب فرموده اند و مصداق صحت
این تاویل آنکه حرص با کلب خواهر اند کما یقال فلان احرص من الکلب و مقوی
فحوی این تاویل آنکه در اخبار آمده که التقوی لا یسکن الا قلبا نظیفا و در
قرآن مجید اشارت بطهارت ظاهر و باطن فرموده است حیث قال تعالی

جل ذکره وثیابک فطهر والرجز فاهجر و ثیاب کنایتیست از بدن حیث قال
الشاعر **مصراع** ثیاب بنی عوف طهاری نقیة و در حق اهل بیت نبوت
فرموده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
فی الدین و قال تعالی شانه ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج و قال تعالی جل ذکره ان الله
یحب التوابین و یحب المتطهرین و حواریان اقتضا بو مطهرانو ابن خوانده
اند و علمای تحقیق توجیه این معنی بدان نموده اند که حواریان مطهر قلوب بنی آدم
آدم بوده اند از ارجاس و انجاس بوسیلت تعلیم و ارشاد و ذریعه هدایت طریق
صواب و سداد و اشتقاق آن از لفظ حور است و معنی حور و تحویر سپید کردن یا شد
یقال حورته ای بیضته و جمعی که بر حقایق معانی کما ینبغی وقوف و اطلاع نداشته
باشند لا بد برین صنعت مخصوص که میان عامه امم اشتهار و انتشار داد
محمول کرده اند اینست بیان شرایط خلافت حضرت الوهیت و کمال عبادت
و عمارت ارض والحمد لله حق حمده باب دوازدهم

در فصل اول در بیان آنچه در طهارت نفس التجا بدان کنند استعداد ترشیح
خلافت حضرت ملک ذی الجلال و استحقاق احراز نعم مثوبات جناب
کریم متعال

بیت

قدیمی کاولش مطلع ندارد | عظیمی کاخرش مقطع ندارد
خداوندیش را انجام و آغاز | نداند اول از آخر کسی باز

تعالی شانه و عظم برهانه بطهارت نفس متصل و منوط و صلاحیت تقلد
و تعاطی این منصب شریف و اهلیت تکفل و تصدی این منزلت منیف بطهارت
ذات و نفس صفات متعلق و مربوط و حصول طهارت نفس بتوسل آفات
بر وظایف مکارم شریعت و توجه باکتساب علوم و صرف ایام و اوقات

بعبادات موظفه که سبب دوام بقاء ابدیست صورت بندد اذا طلبت العز
فاطلبه بالطاعه ووصول بسعادت مثوبات بتوسط قیام بمراسم این هر دو قسم
که قاید عنان ارباب نجاتست بجنت ماوی وظل سدره وطوبی ممکن ومیسر
گردد من زرع خیرا حصد اجرا وپوشیده نماند که ارجاس وانجاس نفسانیست
وجسمانی ورافع احداث نفسانی منحصر است در مواظبت ومداومت
در تقدیم لوازم ومراسم این هر دو قسم کما قال تعالی جل استجیبوا لله وللرسول اذا
دعاکم لما یحییکم چنانکه رافع اخباث واوساخ جسمانی پیش اکثر فقها منحصرست
در آب وهر نفس که از زینت علوم ومعارف عاطل وعاری باشد واز زیور ادراک
حقایق معانی بی بهره وخالی لابد پای مال صدمات هلاک ابدی ودستخوش
سطوات بوار سرمدی گردد بیت

جون شما جهل دل میرانند که شما خوف بآدمی خوانند

وعلوم ومعارف را باب تشبیه کرده اند که احیاء نفوس وارواح می کند حیث
قال تعالی جل وجعلنا من الماء کل شیء حی وبدان واسطه موسوم ومسمی
بحیوة گشته وقال تبارک وتعالی وانزلنا من السماء ماء فسالت اودیة
امام المفسرین عبد الله عباس رضی الله عنه در بیان لفظ ما می گوید که مقصود
قران مجیداست واز اودیه قلوب مومنان که متحمل معانی کلام ربانی اند بحسب
اتساع عرصه استعداد بشری وانفساح ساحت قوت ادراک انسانی وبعضی
از علماء تفسیر بدین روایت حیث قال تعالی جل وانزلنا من السماء ماء
طهورا وینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم تاویل لفظ ما کلام رب العزة گفته اند
کما قال وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین والحق قول ایشان درین
تفسیر بصدق وصواب مقرونست بدان سبب که آنکه حق جل شانه از آسمان

منزل کرده اینست وبطهارت اختصاص یافته وهیچ آب قایم مقام وساد مسد
آن نمی تواند شد فان تواند بود که مطهر قلوب است از اوساخ نفسانی ومنقی
نفوس از ارجاس روحانی وآبی که رافع احداث جسمانیست واجب ولازم نمی شود
که از آسمان منزل گشته بواسطه آنکه آبهائی که از قنوات وعیون واودیه جاریست
در رفع احداث جسمانی وانجاس بدنی قایم مقام وساد مسد آن می تواند بود
وهمان عمل از آن بصدور می پیوندد وحکما اسباب طهارت نفس وموجبات
رفع احداث روحانی را سه قوت اعتبار کرده اند از سه وجه اول قوت متفکره
که از جهت تهذیب مستلزم حصول حکمتست ودوم قوت شهوت که قمع سورت
وکسر شرت آن مستعقب اجرا عفت وجود است سوم قوت حمیت که اسلا
یل
والانت آن مستدعی حدوث شجاعت وحلم واز اجتماع این سه جنس فضا
فضیلت عدالت حاصل آید وبعضی از محققان حکما گفته اند که اعمال قوی ثلثه
حتی که از طرف افراط وتفریط مصون ومحمی باشد وبرذایل نینجامد فضایل نفسانیست
وفساد این قوی موجب حصول رذایل تواند بود ولابد فساد یا از افراط حادث
گردد یا از تفریط اگر از افراط واقع شود چهار قسم از رذایل لازم آید اگر در قوت متفکره با فرا
رسد جربزه حادث گردد واز افراط در شهوت شره واز حمیت تهور واز فساد
مجموع یا بعضی صفت ظلم واگر فساد بسبب تفریط سمت حدوث پذیرد از تفریط
در قوت متفکره بلهه واز قوت شهوت خمود واز حمیت جبن واز فساد در مجموع انظلام
بنابرین تقسیم طبقات اجناس فضایل چهار تواند بود حکمت وشجاعت
وعفت وعدالت وطبقات رذایل هشت جربزه وبلهه وشره وخمود وتهور
وجبن وظلم وانظلام اینست بیان آنچه در طهارت نفس بیان نموده آمد لله
الحمد والمنة باب سیزدهم

از فصل اول در بیان منازعت هوی و عقل — ابیات

هرچه در زیر چرخ نیک و بد اند — خوشه‌چینان خرمن خرد اند
از برای صلاح دولت و دین — چشم عقل اولست آخر بین
عقل هم کوهرست و هم کانست — هم رسولست و هم نگهبانست
جسم را جان و به باری ده — نفس را علم بخش و یاری ده

اطلاق عقل میان طوایف امم بر دو معنی صفت تعارف یافته و اعتبار این اسم میان طبقات انام بر دو چیز سمت تداول پذیرفته اصطلاح حکما آنک عقل اول چیزیست که حق سبحانه و تعالی ایجاد و ابداع و خلق و اختراع فرموده است و آن جوهریست بسیط روحانی محیط جمیع اشیاء که موجوده احاطتی روحانی کما قال النبی علیه السلام اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال عز وجلالی ما خلقت خلقا اکرم علی منک بک اخذ و بک اعطی و اصطلاح جمهور آنک عقل قوتیست از قوی نفس انسانی که فعل آن تفکر و رویت و تدبر و نطق و تمییزست و هادی نفس بطریق تحصیل حقایق علوم و معارف روحانی و اکتساب اسباب خلافت حضرت الوهیت اعنی عبادت و مکارم شرایع و عمارت ارض بقدر واجب و وجه لازم

بیت

عقل در راه حق دلیل تو بس — عقل هر جایگه خلیل تو بس

و هوی قوتیست از قوی شهوی که باعث و محرض نفس است بر طلب لذات فانی و کسب آرزوهای مموه مزخرف جسمانی که عوذاً بالله اگر تمکن و استیلا یابد بأباطیل خیالات و تعلیم محالات عنان نفس را از سلوک شارع صواب و سداد بمهاوی مرتبه بهیمی که در بند درک اسفل و سرحد هلاک ابدی و عار تخلد و تأبیدست بلک عزلت شیطانی که عین فنای سرمدیست باز آورد و فاصل تحقیق ارباب فطنت

صورت حال نفس و عقل و بدن و هوی چنانک بر سبیل تمثیل و تشبیه نموده اند اول آنک نفوس افراد بشری بنسبت با بدن نظرآء ایشان منزلت والی و حاکم مملکتست و قوی و جوارح عمله و کارکنان او و عقل ساده مسند وزیر و مشیری عارف بانواع مواعظ و عالم بهر گونه نصایح و قوت شهوی اعنی هوی بمنزلهٔ سرکش تندخوی بدنهاد نافرمان بردار برا اثارت فتن مفطور و برایقاد و نایرهٔ نیران احداث و محن مخلوق و مجبول قیام بخدمات دینیه نماید و قوت حمیت صاحب شرطه و شحنه که در عرصهٔ مملکت متعهد امور سیاسات و متقلد ضبط احوال و ریاسات باشد و آن بنده بنخوی مکار و حیوله نه قدر و وقار خویشتن را با والی ملک بصورت ناصحان فرا نماید چون در حقیقت حال نصیحت و اعانت نظر روی نصح او مشتمل بر ذنب العقرب بود و ذنب العقرب دو معنی دارد یکی نیش کژدم که زهر در آن تعبیه است و دیگر کوکبی که در آخر برج عقرب او فتاده که نحسیست از قواطع و بر جمله با وزیر که مشیر و مشفق است پیوسته در جدال و مناقشه و نزاع و منافست و لجه از سر بی‌تمیزی و شور انگیزی غافل و ذاهل نیست هر اینه چون والی مملکت در مصالح ملکی استشارت از رای وزیر نماید و سد الباب تداخل آن بندهٔ بدنهاد فرض واجب داند و اتباع عادت روزکار در آن باب جایز نشمرد کما قیل

شعر

اری الایام تخفض کل حر — و ترفع باللئام الی الثریا
و نال لئام قوم ما تمنوا — و قعت الکریم علی المحیا

و صاحب شرطه را بر مالش او کماشته و زبردست بوی تسلط و استیلا دهد بحیثیتی که آن بندهٔ بدفعل مسوس بقوه سایس و محکوم و مأمور باشد نه حاکم و آمر احوال ملک مستقیم و قواعد نظم حال رعیت معتدل و قویم باشد اگر والی نعوذ بخلاف این

معنی رخصت جواز دهد و آن نیز نا پسندید خصال نا ستوده خلال با مطلق
العنان و مرخی العنان داشته باشد و او را بشارت او و استشارت ازدای افکار کند مصراع
فاحکم علی ملکه بالویل والحرب ه سررشته نظم امور منصوم و منفصل و اساس ضبط
احوال متغیر و متبدل گردد و مجنین نفس در افعال و اعمال استعانت و استغاث
اگر بجانب عقل نماید و حمیت را بر تادیب قوت شهوی گماشته عقل با برا او
نصرت و تسلط بخشد هر اینه حال منتظم و معاقد امر منبرم ماند و اگر در ان باب
سهو یا غفلت ورزد بفساد جمیع حالات افضا نماید و حق جل شانه تحذیر
مقرون بتاکید از متابعت هوا فرموده که ه ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیله ه
و در مذمت طایفه که عنان اختیار در قبضه هوا نهاده اند و متابعت هوای نفس
و سعی در اکتساب لذات فانی نمایند فرموده که ه افرایت من اتخذ الهه هواه ه
وقال ه اخلد الی الارض و اتبع هواه فمثله کمثل الکلب حکایت بلعم بن باعورا
چنانک بلعم بن باعورا که از قوم جباران بود چون متابعت هوای نفس نموده و
در دعا بر بنی اسرائیل اتباع امر و اشارت زوجه خود کرد ایزد عز اسمه او را مطرود
فرموده ببلای ضلالت و غوایت مبتلا گردانید کما قال عز من قایل ه واتل علیهم
نبا الذی آتیناه آیاتنا فانسلخ منها فاتبعه الشیطان وکان من الغاوین ه و صورت
این حال آنک بقول چون موسی علیه السلم و بقولی یوشع قصد تخریب شهر اریحا
کرد که مدینه جباران است دریافته یوشع بن نون و کالب بن یوحنا با کسی همراه او
بود و خواهرش در حباله او بر معظم مدعا و انده داشت چون بمقصد رسیدند جباران
مجتمع شدند بلعم بن باعورا که از اولاد لوط علیه السلم بود افتراح نمودند تا بر موسی علیه
السلم و بنی اسرائیل دعاء شر کند چه او بر اسم اعظم وقوف و اطلاع حاصل داشت
بلعم گفت چگونه دعاء شر بر رسول خدای تعالی و مومنان بنی اسرائیل که ملایکه یغرفان

حق مرافق و مرافب ایشان و احوال ایشان اند شاید که جباران بر قرار الحاح و ابرام
می نمودند او طریق امتناع پیش گرفته بالتماس ایشان التفات نمی کرد جباران
پیش زن بلعم رفتند و او را تطمیع هدیه کرده تحریض نمودند که بحسن تدبیر شوهر را
بر آن دارد که بر بنی اسرائیل دعا کند و بسخن ایشان فریفته شد گاه و بیگاه از بلعم التماس
این معنی میکرد تا بلعم در جواب او گفت کما دحضرت عزت استخاره کنم چون
استخاره که در مقام حق سبحانه و تعالی او را از آن نهی فرمود دیگر ره زن این صورت را
باز نمی بازد اند زن الحاح نمود که در استخاره از مراجعت و معاودت چاره نیست گفت
ثالثه چون استخاره نمود جوابی باز نیافت زن گفت اگر ارادت حق عز اسمه
با نجام از این امر متعلق نبودی چنانک نوبت اولی نهی فرمود درین کرت هم نهی
از این معنی اشارت فرمودی و در اضلال و اغواء او می کوشید تا از طریق قویم صراط
مستقیم منحرف و منکب شد بر مرکوب که داشت سوار گشت و متوجه کوهی شد
که مشرف بر بنی اسرائیل بود تا بر ایشان دعا کند در اثناء طریق مرکوب بر وفق
ارادت او در انتهاج سبیل کما ینبغی اطاعت نمی نمود بلعم مرکوب را بضرب تازیانه
زدن آغاز کرد ایزد عز شانه بکمال قدرت بیچون مرکوب را با بلعم در سخن آورد
که ای بلعم چه جای تشدید ضرب و تعنیف است بجامی روی اخر ملایک را مشاهده
کن که مرا باز می کشند بلعم با وجه این صورت از آن باز نگشت و ایزد عز اسمه
مرکوب را فرو گذاشت تا بلعم با بنان کوه رسانید که بر بنی اسرائیل اشراف داشت
و هر گاه که بر ایشان دعاء شر خواست که زبانش بدعاء خیر انصراف می یافت
و هر گاه که بقوم خود بدعاء خیر تحریک لسان می نمود زبانش بدعاء شر انعطاف
می پذیرفت چون عاجز شد گفت این امری ربانیست که قادر مطلق جل جلاله
بر او غلبه کرده اینچ است اکنون چاره از حیله و مکر چاره نماند و قوم جباران با بران

داشت تا زنان را پیراسته متاعی چند بایشان دهند و بمعسکر بنی اسرائیل برده
عرضهٔ بیع سازند و زنان را گفت که نفس خود را از حرام ممنوع ندارند و اگر شخصی از بنی
اسرائیل بایشان میل کند انقیاد نمایند که اگر یک کس از بنی اسرائیل بزنا اقدام نماید
کافی باشد بالاف بن عصفور که حاکم ایشان بود دختری صاحب جمال را از اقربا خود
نام او کزبی بنت صور با آرایش کرده در صحبت دیگر زنان روانه داشت چون زنان بمعسکر
بنی اسرائیل آمدند زمری بن شلوم که مقدم سبط شمعون بن یعقوب بود و قیل نام او
شلومی ایل بن صوری شدای بود و بعد از اقدام بر جریمهٔ زنا بر زمری بن شلوم مستحق
گشت دست آن دختر را گرفته پیش موسی یا یوشع علی اختلاف القولین
آورده گفت ظن من آنکه خاصی گفتن که این حرام است والله که مطاوعت
نکنم و او را خیمهٔ خویش برده با او مواقعه نمود حق سبحانه و تعالی در حال و ساعت
طاعون بر بنی اسرائیل گماشت و فنحاص بن ایلعیزر ابن هرون در آن حالت
غایب بود چون باز آمد آتش آن علّت که معلول غیرت حق بود میان
بنی اسرائیل مشتعل یافت و او را از قضیهٔ زمری بن شلوم اخبار کردند و شخصی
بود شدید القوة قوی البطش حالی متوجه خیمهٔ زمری بن شلوم شد و او را مضاجع
و همخوابهٔ زنی یافت لوعات قوّت حمیّت دین داری او را بر آن داشت که
بیک ضربت هر دو را در یک سلک انتظام داد و همان لحظه اثر طاعون از میان
بنی اسرائیل انقطاع یافت و در آن زمان اندک بیک قول بیست هزار و بیک
قول هفتاد هزار بنی اسرائیل بدان بلیّت هلاک گشته بودند. نعوذ بالله
من شرور انفسنا و من سیّئات اعمالنا اللهم احفظ جمیع المسلمین والمسلمات
من الآفات والعاهات والله اعلم. و در ستایش مردی که قدم همّت از متابعت
نفس امّاره که مظهر قوی شهویت باز پس نهاده اند می فرمایند. واما من

خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فانّ الجنة هی المأوی. وقال
الرسول علیه السلام اعدی عدوّک نفسک التی بین جنبیک. و اشارت درین
معنی بسوی هوا فرموده و حقیقت آنکه عقل اشرف قوی روحانیست و یار
و یاوری آن جوهر شریف آدمیزاد بمنزلت خلافت حضرت عزت ارتقا
نماید و اشارت او علی الاطلاق بجانب صوابست مانند طبیب حاذق
که در ازالت مرض و استرداد صحت نایله مریض را اشارت بچیزی میکند
که سبب برء او و حصول صحت باشد لاجرم اگر اشارات او درین باب
بر وفق مقتضی خرد تلقی واجب شناسد مقتضی عود صحت گردد و اگر
در آن قضیه موافقت رای طبیب ننماید از معالجات او اجتناب نموده متحمّل
اعبا احتما و مقاسی و معانی مضرت رنج شربت نتواند ما لم ینافق گفته
طبیب نیز ساکت گشته علت را بطبیعت باز گذارند. **بیت**

طبیب رنج مداوا بهینه از چه کشد		مریض چون نبرد هیچ گونه فرمانش

و انان جهت قوت حمیّت را نصب کرده تا مدافعت و ممانعت هوی
قیام نموده مجال تمکّن و استیلا و تسلّط و استعلا او ندهد و لیکن که در قوت حمیت
او نوع قصوری باشد فضایل عقل او کما ینبغی بوضوح و ظهور نرسد و لهذا قیل
المریض من لا سفیه له و قال الشاعر **شعر**

تعوا الذباب علی مراکلاب		و تشقی مریض المتاسد الضاری

مثلی دیگر آنکه نفس در بدن شبیه حامیست که او با محافظت و محامات
و حمایت و مراعات ثغری از ثغور منسوب و منصوب گرد آیند باشند و عقل را
منصب خلافت پادشاه که نفس را حامی ثغر ساخته مرافق و مصاحب او کرده
تا برسوم تعلیم پادشاه و تدبیر او بوده هدایت طریق سداد او قیام نماید چون بحضرت

پادشاه معاونت و مراجعت اقدشا بقبض و بسط افعال خیر و شر او باشد و بدن
بمنزلت مرکب و قوت شهوی در محل خدمتکاری محافظت ستور موسوم بدنفسی سیئ
الخلق که هیچ حسن عملی از و متوقع و متصور نباشد و در حضرت پادشاه متعدد و
خطر و فرمان در مقام فرمان نامه که از حضرت پادشاه بوالی ثغر ارسال نموده باشند محقق
و منطوی باوامر و احکامی که متضمن صلاح احوال العاجل و الآجل او بوده کما قال تعالی شانه
وانزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و رحمة ٭ و قوله ما فرطنا فی الکتاب من شیء
و پیغامبر صلوات الله و سلامه علیه رسول حضرت پادشاه و موصل و مبین مضمون
فرمان نامه تا هر چه بر والی ثغر از مسطور در کتاب منغلق و مشکل گردد رسول بفصاحت
بیان و بلاغت تبیان نقاب اعضال و اشکال از چهره آن بر دارد ٭ بیت

کرده خورشید نعلش از قاف القرآن طلوع   بعد از آن در سایه سیمرغ قرآن آمده

این چگونه شاید که حضرت پادشاه را فراموش کند و جانب خلیفه را مهمل گذارد
و از قضیهٔ مراجعت بدرگاه اعلی فارغ زید و بنانچه در صدد اتمام آن باشد طریق تعاون
سپرده نقض اوامر و احکام جایز و رخص شمرده و دقت یابد نفقد خدمتگار و مرکب معروف
داشته آن شخص بدسیرت را مقام خلیفهٔ پادشاه دهند جزاؤه جهنم ٭ و از جهت
آنکه انسان را عالم صغیر ابداع فرموده تمثیل دیگر که حق تعالی بدن انسان را مانند
شهری ابداع و اختراع نموده و عقل در آنجا ملک و حاکم و قوی روحانی حواس اعوان
و انصار و لشکری و اعضا رعیت و قوت شهوی دشمن ملک و منازع و معارض ملک
در مملکت و مجد و ساعی در اهلاک رعیت هرگاه که بادشمن جهاد کند و در قهر و قمع او
کوشد و در قمع و استیصال او بنانچه مقدور او بوده سعی نموده در حضرت پادشاه
محل احماد و موقع ارتضا باید کما قال تعالی شانه ٭ فضل الله المجاهدین باموالهم
و انفسهم علی القاعدین درجة و کلا وعد الله الحسنی ٭ و الحق اعظم جهادات

و اصعب مدافعات جهاد با هواست کما قال علیه السلم ٭ لیس المصارع بالشدة
انما المصارع من یغلب علی هواه ٭ بیت

رستمی باید که پیشانی کند با دیو نفس   گو برو غالب شوم افراسیاب افکنم

و قال علیه السلم ٭ و قد سئل ای الجهاد افضل فقال جهادک هواک ٭ و اگر تغیر و ضایع
گذارد و در رعایت رعیت اغفال ورزد مذموم و نامحمود باشد و در چنین کسانی غضب
و سخط افتد کما قال علیه السلم ٭ کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته ان الله تعالی یقول
للکافر یوم القیمة یا راعی السوء اکلت اللحم و شربت اللبن و لم تؤو الضالة و لم تجبر
الکسیر الیوم انتقم منک ٭ یعنی ای چوپان بد انصاف و شبان با جور و اعتساف
گوشت را خوردی و شیر را آشامیدی و هیچ ضالی را ماوی ندادی و هیچ شکسته را باز
نبستی امروز من که آفریدگار عز شانه ام از تو انتقام نمایم و از وجهی دیگر تمثیل نموده اند
که عقل بر مثال سواریست که با صطیاد نهضت و حرکت کند و شهوت مرکب
و قوت غضبی کلب لابد چون سوار چالاک و مرکب مطواع و کلب معلم باشند در اکثر
حالات بر مطلوب فایز آید و اگر مرکب جموح و حرون و کلب عقور و هر دو بنسبت
با سوار سلس القیاد و طوع الجناب نباشند لاجرم از درک مقصود باز مانند و حقیقت
آنکه عقل را با هوا منازعت بر سه حالت مقصور است اول آنکه هوی بر وجهی
تمکن و استیلا یابد که مجال عقل نماند و مغلوب گردد کما قال تعالی شانه افرایت
من اتخذ الهه هواه ٭ دوم آنکه میان عقل و هوی نزاع قایم افتد گاهی عقل غالب
و هوا مغلوب و گاهی بر عکس کما قال تعالی جده ٭ فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم
و رسول علیه السلم می فرماید ٭ جاهدوا اهوائکم کما تجاهدون اعدائکم ٭ سوم آنکه هوی
بکلی مغلوب گردد و از وی اثری باقی نماند چنانکه نفوس مقدسه انبیا و بعضی از اصفیا
اولیا راست کما قال عز شانه ٭ و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی ٭

فانّ الجنة هی الماوی ۞ وقال الرسول علیه السلم ۞ ما من احد الا وله شیطان وان الله
قد اعاننی علی شیطانه حتی ملکته ۞ وشیطان در بنی آدم بحسب قدرت هوای نفس
تواند بود بر وجود او بیت

اخشیجم نخست ی خواندی | فطرتم سوی فوق میراندی

اشارت بمنازعت میان هوی و عقلست از ان جهت که عالم اجسام مرکب از
آخشیج یعنی عناصر است وقوی شهوی محرض نفس بر کسب لذات عالم جسمانیست
وفطرت عقلست از ان جهت که مفطورست در جمع نفوس بشری وروحانیست
لاجرم باعث وداعی نفس است بعالم ارواح ومجردات اینست بیان منازعت هوا
وعقل والحمد لله حق حمده

باب چهاردهم

انفصل اول در بیان فرق میان مقتضی عقل وهوا مقتضی ارادت عقول بشری
دایما در طلب کمالاتست وچون مقتضی اراده نفوس انسانی مطلقا اختیار وجوه
دیدا افضل واصلح هر گونه حالات و پوشیده نماند که کمال منحصر است در دو نوع ذاتی
وخارجی واکتساب آن هر دو نوع در بدایت حال بی مقاساة محنت ومعانات
مشقتی صورت نمی پذیرد وتحصیل افضل واحراز اصلح احوال بی وسیلت تحمل
رنجی وذریعه اصطبار در احتمال کلفتی میسر نشود اما اعمال قوت صبر وثبات
در تیغ درک کمال ذاتی چنانک طالب کمال علمی همت وافر بتحصیل غوامض علوم
نقلی وعقلی داده در ظهور فعلی واثری که بدان بواسطه اجتهاد ونحوه انواع معارف ارض
وعبادات ومکارم شریعت که مقتضی خلافت حضرت عزتست بروجه اتم
نفس خود بانیکه مرتاض گرداند ودران ابواب غایت جهد وطاقت وسعی انواع
نماید تا مستعد عروج بدرجات علیا ومستحق وصول بجنت ماوی گردد شعر

بقدر الکدّ تکتسب المعالی | ومن طلب العلی سهر اللیالی

اما تحمل واصطبار در مشاق کسب کمالات خارجی چنانک طالب در باب
احراز منصبی از مناصب دنیوی متحمل انواع متاعب گردد وسعی موفور دران قضیه
تقدیم نماید تا از زمره خواص شود یعنی انفراد که بفقدان ایشان قواعد امور مدینه فاضله
اختلال پذیرد بشرط آنک دران باب نظر بر جانب عزت نفس دارد نه کسب
لذات جسمانی وفی هذا المعنی یقول الشاعر شعر

لولا المشقة ساد الناس کلهم | الجود یفقر والاقدام قتال

ومقتضی ارادت هوا بر خلاف این معنیست بیت

با خرد باش وز هوا بگریز | که هوا علتیست رنگ آمیز
چون عزازیل با هوا پیوست | زان ورا هو زخست جای نشست
در هوا سود نیست زو برگه | تا زبیخ تو بر نیارد که

از ان جهت که هوای نفس بتغریر وفریب داده از طریق کسب کمالات اضلال
واغوا نماید واباطیل خیالات را در لباس حق بر او عرض کند وبدفع مولمات
حالی واکتساب لذات فانیه امالت او نموده حسن عاقبت وخیر خاتمت
بر بصر بصیرت او مخفی ومحجوب دارد وانه فنعم نصیحت شعر

یا راقد اللیل مسرورا باوله | انّ الحوادث قد یطرقن اسحارا

علی الاطلاق غافل وذاهل گردانند نعوذ بالله بدینکه اسفل عبارتست از فناء
ابدست انحطاط یابد ومصنف کتاب ذریعه رحمه الله اشارت بدین
معنی میکند که از نشان عقل آنست که آنچه پسند واختیار کند نسبت با عاقبت
حال وقیاس با خاتمت کار مآل افضل واصلح باشد واگرچه در بدو حال تحمل
مونتی ومقاساة مشقتی باید نمود بیت

کدخدای تن بشر عقلست | از همه حال با خبر عقلست

عقل بر هیچ دل ستم نکند | بطمع قطع مدح و ذم نکند
عقل خود کار راه بد نکند | هیچ آن ناپسند خود نکند
عقل هرکز خطا نبیند پیشه | با من و تو بلا نبیند پیشه
عقل را جز صلاح نبود کار | عقل را در صلاح هرزه مدار

و ازشان هوا ضد این هنیست بواسطهٔ آنک او ایثار و اختیار امری کند که آلام حالی را
بدان مندفع کرداند نه آنک نظر بر عود مضرات مالی دارد مانند اطفال که در ربودن
خوردن حلاوات و لعب متردد و در کرمی و نور آفتاب باک ندارند و بدان هیچ گونه
مبالات ننمایند و آن دو صورت را بر خوردن هلیله و حجامت که حصول شفا و عود
صحت در ان خواهد بود راجح دانسته اختیار و ایثار آن نمایند و اشارت بدین معنی
رسول علیه السلم فرموده که حفت الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و فرق
میان عقل و هوا آنک عقل آن چیز بنفس نماید و پیش نهاد او کند که هم مقتضی منافع
و هم مستدعی مضار تواند بود و هوی نفس را تلقین صورت و تعلیم امری کند که موجب
خوف از مضرت حال بود نه آنک نظر بر جانب منفعت مالی دارد و رسول علیه السلم
درین معنی فرموده که حبک الشیء یعمی و یصم و خردمند عاقل پوشیده رای خود را در ابتدا بعا
و اختیار آنچه سبب جذب منافع تواند بود متهم شناسد و مطلقا ظن برد که آنچه میلان
بدان دارد تسویل و اغرا هوا است نه تعلیم و ارشاد عقل و رای را باستقصا و امعان
نظر در عواقب اعمال و خواتیم افعال پیش از امضاء عزایم و تنفیذ صرایم تکلیف و الزام
لازم شمرد و اکر دو امر عارض کردد که حقیقت احدی بسبب عدم دلایل و قراین و رجحان
جانبی العلم شود اند بود مشار و مختار آن باشد که اکر چه نماید آنچه قیاس با طبیعت او فوق متصور
کردد از ان جهت که حصول خیرات در ضمن مکروهات بسیار مشاهده و معاین کشته
کما قال الله تعالی عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و قال تعالی جل و عسی ان

تکرهوا شیئا و یجعل الله فیه خیرا کثیرا و بحقیقت هرچه عقل پیش نهاد کند و بیان
باعث و محرض کردد چون در ان قضیه التجا بدرکاه ملک ذی الجلال توالت نعماؤه و تتابعت
آلاؤه کنند و از حضرت استخاره نمایند و نیک تامل رود آن صورت مقوی و محکم
کردد و اکر از عقول صحیحه استشاره کنند در ان باب مساعد باشند و اکر بعنایت
حق تعالی در ان امر استعانت رود موجب انشراح صدر و سبب استرواح نفس
شود و آنچه هوا پیش نفس نهد و او را بدان اشارت کند بر خلاف این معانی تواند
بود و بنا آنچه عقل فرماید چون باز پسند مؤید بدلیل و حجتی معقول باشد و آنچه
هوا بدان نفس را اغرا کند از سر شهوت و میل طبیعی و ای بسا که هوا بعقل اشتباه
نماید و چون تامل و امعان نظر رود تعلق بشبههٔ مزخرف و عذری باطل موهم کردد
مانند عاشق که مبدا عشق او هوی نفس باشد و چون از وی کیفیت آن سوال
کنند بتصور تمهید عذر و اداء جواب معقول خبط عشوا نماید یا مثل کسی که طعامی
نامرغوب نامحمود خورد و سبب خوردن شره و آز باشد و هنکام سوال از ان عذر ناموجه
آورد و علما کفته اند که هرکاه که میل عقل بمولی جمیل و میل هوی بعلتی قبیح باشد
و میان ایشان بحسب عرض نزاع افتد و هر یک نفس را بسوی عرض خود
تحریض و دعوت کند و تنازع و تخاصم خویش بقوت بدرجه تحاکم کشند نور الهی
بنصرت حق مسابقت جوید و وساوس شیطانی و هواجس نفسانی بنصرت
طریق مبادرت کیرند کما قال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا یخرجهم
من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور
الی الظلمات هر آینه اکر توفیق مدد محب دولی و معاون و مساعد سلطان
کردد نور حق بر بصر و بصیرت او پوشیده کشته از نفع آجل باز ماند بلذت عاجل
مغرور شود و میل بسوی هوا داشته باشد کما قال الله تعالی افرایت من اتخذ الهه

هواه ٭ والکان احباب و اولیاء حق تعالی بوده‌اند و آلهی مهتدی گشته و لذت
این منزل فانی را خوار داشته و آرزوها و شهوات و خطرها از سر قوت نفس و کسر
شهوت پشت پای زده طالب سعادت ابدی گشته و از حضرت غیب بسماع
او بشارت رسیده

بیت

بهر تو در باغ خلد هشت در آوردند / بر همین چرخ زن قبه خرگاه را
سعی نشین شو که مست صبح قدس حضرت / در حس دنیا مبند دست کوتاه را

کما یدل علیه قوله تعالی ٭ واما ینزغنک الشیطان نزغ فاستعذ بالله
انه هو السمیع العلیم ان الذین اتقوا اذا مسهم طیف من الشیطان تذکروا
فاذا هم مبصرون ٭ و ایده عز اسمه از فحوی این آیت که ٭ ولو اتبع الحق اهواءهم
لفسدت الارض ٭ اشارت و تنبیه بر فساد هوی می فرماید یعنی اگر فردی
از افراد عباد را آنچه مراد و مبتغی و آرزو و مقتضی هوای نفس است اعطا
نمایند با وجه آنکه صفوت فکرت و محمدت فطرت هر یک آنکه غنی تر
و عالی شان و بلند مرتبه تر از دیگر ابناء نوع باشند و وسیلت اعداد
اسباب مناولی و شد واسطه تمهید قاعده تعلی عبارت از تخلیه و تحلیه
نفس است خیرات ابدی را حائز گشته فساد عالم در آن لازم آید و علما در تفسیر ٭
و تاویل این آیت ٭
گفته‌اند شجره طیبه مثال عقل است و شجره خبیثه مثال هوی و شاخ شجره
طیبه دین و اسلام است و شاخ شجره خبیثه ظلمات کفر و ضلال و فرق میان
شهوت و هوی آنکه شهوت دو نوع است محمود و مذموم اما شهوت محموده آنکه
از افعال حق تعالی است مان ایجاد و ابداع قوتیست در ذات انسان
که بسبب آن قوت نفس انگیخته گشته از برای طلب ملاحات چیزی که متضمن

صلاح بدن تواند بود و اما شهوت مذموم از فعل بشر است و آن عبارت است
از انجذابات نفس چیزی را که متضمن لذت بدنی باشد و هوا این چنینست
اگر غالب آید استتباع قوت فکری نماید و این صورت بوساطت این معنی
تواند بود که قوت متفکره که میان عقل و شهوت واقع است چنانکه عقل فوق
اوست و شهوت تحت او هر گاه که فکرت صفت ارتفاع یافته میلان او بجانب
عقل باشد بلند گشته از محاسن افعال و احاسن اعمال صفت ظهور یابد
و اگر بسوی انحطاط و اتضاع آورد و بسوی شهوت گراید پست گشته و از
مساوی و معایب و قبایح و مثالب سمت تولد پذیرد و ارادت نفس تابع
متعلق و منوط بمشاورت عقل است و تابع متصل و مربوط باشارت هوی
و بدان سبب هوا را ارادت خوانده‌اند اینست فرق میان مقتضی عقل و هوی
والحمد لله حق حمده والصلوة علی من لا نبی بعده ٭٭٭٭

باب یازدهم

از فصل اول در بیان خاطری که از جهت عقل و هوی عارض گشته

معروفست که از حجاب غیب در مرآة قلب چهره بنماید هر معنی که از عالم باطن
بسوی ساحت ضمایر راه بگشاید آنرا واردات خوانده‌اند و از ین معانی آنچه
که بوسیلت عقل و هوی از ضمیر سر بر زند بنام سانح اتسام یافته و بعد از آن خاطر
تسمیه پذیرفته و رسول صلوات الله و سلامه علیه اشارت بدین معنی فرموده
حیث قال علیه السلم ان الشیطان لمة بابن آدم و للملک لمة فاما لمة الملک فوعد
بالخیر و تصدیق بالحق و اما لمة الشیطان فایعاد بالشر و تکذیب بالحق ٭ ثم قرا
ان الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء ٭ و بعد از سانح و خاطر ظهور ارادت
و بعد از آن وضوح عزم و از آن پس صدور عمل و سانح علت خاطر است و خاطر علت

ارادت وارادت که موسوم است بهمت علت عزم وسانح وخاطر را تعبیر بهاجس
وواجس نموده اند ومادام که مردود باب عزائم ومرتبه عزم نرسیده باشند بجا
وبجا نه آرند از قبیل فرایض وضروب واجبات توانند بود ولابد هرگاه که
آدمی زاده را خاطری بسر انگشت عروض حلقه ابواب قلب زند محک عقل عیار آن
را امتحان نماید اگر از بوته آزمایش تمام عیار بیرون آید وشاهد خفه بخیر آن گواهی
دهد در ترتیب وتنفیذ آن خاطر کوشیدن از ظن قوت در حیز فعل آورد واگر
گاه امتحان ناقص عیار بود وشر آن بگواهی شاهد عدل روشن گشته پیش از آنکه
عنان ومحل ارادت رسد در قلع واستیصال وقمع واستهلاک آن کوشند تطهیر
ساحت قلب از خباثت آن خاطر بر وجهی کنند که عرصه زمین را از خبائث اعشاب
وقبایح نباتات تطهیر وتنقیه نمایند وحسن بصری رحمه الله علیه گوید که ۵ رحم الله
امرءً وقف عند همه فان کان لله مضی والا کف ۵ یعنی آنست که رحمت بر تن او
باد که پیش ارادت قلبی خویش توقف وتأنی نموده وظیفه تأمل وامعان
نظر بجای آورد اگر از واردات ربانی یا خواطر ملکی باشد وشهادت عقل
بدان اقتران پذیرد امضا نماید واگر عقل در اظهار حقیقت آن بر سکوت وانعام
رضا ندهد وپیش اشارت بصدق وصواب آن نماید از دل مکفوف
داشته اصلا در ضمیر راه آن ندهد **بیت**

عقل داند اسامی هر چیز — او کند در به وبتر تمییز
پاک ومعمار بد یکی خوانست — جز بعقل این نجا توان دانست

وحکما گفته اند که اگر نفسانی خطره نکند تا ناچیز ومضمحل شود شهوت گفته واگر
بند پر شهوت اشتغال نماید مطلب شود واگر بدفع طلب سعی نکند بعمل انجامد
وقول بعضی از حکماست که هرگاه که وساوس شیطانی وهواجس نفسانی با اولیاء الله

رسد منزع گشته ظلمت وروعه وخوف شامل کنند واگر واردات رحمانی
والهامات روحانی بقلوب ایشان نازل گردد انشراح صدر وانفساح قلب
سلسله وجد وشوق ایشان مقصود اصلی ومطلوب کلی در حرکت آرد وحال
اولیاء شیطان بخلاف این معنی توانند بود کما قال الله تعالی ۵ واذا ذکر الله
وحده اشمأزت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة واذا ذکر الذین من دونه اذا هم
یستبشرون ۵ اینست بیان خاطری که از عقل وهوی عارض گردد

باب شانزدهم

از فصل اول در بیان خلق محمود بطهارت نفس شریف موهبت از
مواهب حق جل ذکره خواص عباد را ارزانی داشته است خلق محمود توانند
بود وبسند بین که عطیه از عطایا که ایزد عز اسمه مخصوصان عنایت ومنظوران
نظر عاطفت ورافت خویش را بدان اختصاص داده کرم خلق وشرف
نفس

شعر

اذا لم یکن للمرء عقله — فقد کملت اخلاقه وضرائبه

کما قال تعالی شانه ۵ واسبغ علیکم نعمه ظاهرة وباطنة ۵ نعمت ظاهره عبارت
از حسن صورت وتناسب شکل ووضع وتقویم هیئات وانتصاب قامت
وحدت حواس ظاهره وفضایل مطیفه ما حول البدن واشباه آن ونعمت
باطن قوی روحانی از خیال وفکر وحفظ وعقل وتمییز ونطق وتدبیر وملکات
نفسانی از عبادت وخلافت حفظ عزت ومکارم وحسن خلق وطهارت
نفس

شعر

ما للفتی شرف الا اذا کملت — اخلاقه وهی الادب والحسبا
لله در فتی انسابه کرم — یا حبذا کرم اضحی له نسبا

ودر ابواب سابق ذکر طهارت نفس باصلاح قوی ثلث اعنی فکری و حمیت
وشهوت سمت تقدم یافته است وحقیقت مکارم اخلاق بتوسل تهذیب
وتعدیل وتسویه وتکمیل این هر سه قوت صفت تقرر پذیرفته ودرین ولا بزیادت
تبیین وتوضیح اصلاح قوی ثلث نوع اشارت وتلویحی میرود اما اول انکه اصلاح
قوت مفکره بوسیلت تعلم صورت بندد تا نفس را تمییز میان حق وباطل
در عقاید وصدق وکذب در اقوال وجمیل وقبیح در اعمال حاصل آید واصلاح
قوت شهوت بمعاضدت ومساعدت عفت میسر شود تا نفس
بقدر طاقت وتوان بجود ومواسات صفت ارتیاض پذیرد واصلاح قوت
حمیت باسلاس والانت نفس ممکن گردد تا سبب حصول حلم شود که عبارت
از کف ومنع است از قضا حاجت غضبی وموجب فضیلت شجاعت
شود که مستدعی منع ورد نفس است از خوف وحرص وبواسطه اصلاح
این هر سه قوت عدالت واحسان محصل گردد این مجموع عبارت از
مکارم وخلق محمود وطهارت نفس تواند بود کما قال علیه السلم اکمل
المومنین ایمانا احسنهم اخلاقا والطفهم باهله ومراد از لطف با اهل
تهذیب اعمال وافعال وتادیب نفوس ایشانست وحق جل شانه
اشارت بدین معنی فرموده حیث قال یا ایها الذین آمنوا قوا انفسکم
واهلیکم نارا وقال علیه السلم احبکم الی احاسنکم اخلاقا الموطئون
اکنافا الذین یالفون ویولفون واین آیت جامع مکارم اخلاق است
حیث قال عز من قائل انما المومنون الذین آمنوا بالله ورسوله ثم لم یرتابوا
وجاهدوا باموالهم وانفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون بوساطت
ایمان علم وحکمت لازم واین معنی باصلاح فکرت منوط ومتعلق باشد

وسبب

وسبب نجات بمال ونفس عفت وجود که تابع اصلاح قوت شهوت
اند وشجاعت وحلم که تابع اصلاح قوت حمیت کما قال تعالی جل ذکره خذ العفو
وامر بالمعروف واعرض عن الجاهلین ورسول صلوات الله وسلامه علیه
در تفسیر این آیت فرموده که هو ان تعفو عن ظالمک وتعطی من حرمک وتصل
من قطعک یعنی عفو از آنکس که ظلم از وی بتو رسیده باشد غایت
حلم وشجاعت تواند بود واعطاء عطیه بکسی که آنکس از تو آن عطیه دریغ
داشته باشد نهایت جود ومواصلت آنکس که طریق قطیعه سپرده منتهی
احسان اینست بیان خلق محمود والحمد لله حق حمده والصلوة علی من لا نبی
بعده

باب

فصل اول در فرق میان طبیعت وسجیه وخلق وعادت

ایزد عز اسمه
وجل ذکره در ذات انسان احداث صفتی چند فرموده است وبعضی از آن
صفات نفسانی را قابل تغییر ایجاد فرموده وبعضی را غیر قابل وهر یک را
اسمی مانند طبع که آنرا سرشت خوانند ماخوذ از طبع السیف وآن آفرینش
صورت مخصوصه است بر جوهر فولاد ومثل طبیعه وضریبه باعتبار
ضربت الدرهم ونحیته که منحوت است از نحت خشب وحجر ونحیزه
هم بدین اعتبار وغریزه لما غرز علیه وشیمه که عبارت از اسم حالیست
که عزیمه بیان باشد متخذ از شامه که در اصل خلقت بود وسجیه لما سجی
علیه الانسان واین الفاظ مجموع اسم صفات وملکاتیست که تغییر در آن
صورت نبندد اما خلق وخلق در اصل موضوع است مانند شرب وشرب
وضم وضم اما فرق میان خلق وخلق آنست که خلق بالحسن عرف
عام باصطلاح اهل حکمت اطلاق بر قوتی چند کنند که ببصیرت

مدرک باشد و خلق بر هیئات و شکل و خلق را گاهی در قوت غریزی استعمال
نمایند کما قال علیه السلم فرغ الله تعالی من الخلق والخلق والرزق والاجل و گاهی
استعمال در حالتی کسبی که مبدا فعلی از افعال مخصوصهٔ انسان گردد مانند
حدت که مبدا اقدام بر اظهار غضب است و سایر حیوانات هر یک در
بدو خلق بخلقی اختصاص یافته اند مانند شیر بشجاعت و خرگوش ببد دلی
و روباه باحتیال و گاه خلق را از خلافت که معنی آن سلاست است اعتبار
کرده اند بر وجهی که اسم آن چیز باشد که انسان بدان متعود و معتاد باشد
از قوی و روی عن النبی صلی الله علیه وسلم افضل الاعمال الخلق الحسن
و روی عنه ما اعطی الله احد افضل من خلق حسن و گاهی خلق را
بر هیئتی موجوده در نفس که مبدا صدور فعلی از افعال باشد نه وسیلت
فکر اطلاق می نمایند و گاهی بر نفس فعل صادر اطلاق می نمایند چنانک
کرم گویند و مراد هیئت موجوده در نفس باشد و گاه مقصود عین فعل بود
و علی هذا القیاس در حکمت و شجاعت و عفت و عدالت اعتبار نمایند
که واحیانا هیأت موجوده در نفس را اسمی باشد و فعل را اسمی دیگر مثل
سخا و جود با وجود آنک این دو اسم را حسب التعارف در محل و مقام
یکدیگر استعمال کنند چنانک جود را سخا و سخا را جود خوانند و اما عادت
اسم تکرر فعل یا انفعال است من عاد یعود و کمال خلق بعادت تواند بود
و عادت را بالاصل هیچ فعل دیگر نیست الا تسهیل خروج آنچه در نفس انسان
است از قوت بفعل و محال است که عادت جنبه جبیّه کند بخلاف آنچه
بدان مخلوق و مجبول باشد بواسطهٔ آنک جبیّه فعل خالق است و عادت
فعل مخلوق و فعل مخلوق بر ابطال فعل خالق قادر نباشد اما حمل

که جان استحکام یابد که بجبیّه مشابه گردد و ازین جهت گویند العادة طبیعة
ثانیة

باب ششم

فصل اول در بیان امکان تغییر خلق و سهولت و صعوبت آن

اصحاب دانش و حکمت
و ارباب درایت و معرفت در تغییر اخلاق انواع اختلافات است بعضی
بر آنند و مدعی ایشان آنک خلق از جنس خلقت است و هیچ آفریده را
از افراد نوع بشر بر تغییر خلق خویش چنانچه بر آن مجبول و مفطورست امکان
خیراً ام شراً بهیچ تاویل استطاعت و مقدرت حاصل نیست شعر

و ما هذه الاخلاق الا غرایز ... فمنهن محمود و منها مذمم
و لن یستطیع الدهر تغییر خلقه ... لئیم و لا یستطیعه مکرم

و حدیث نبوی حیث قال علیه السلم من اتاه الله وجها حسنا و خلقا
حسنا فلیشکر الله اما حسن وجه سریع الزوال است و حسن خلق پاینده
و قریب بدین معنی شاعر گوید بیت

گر بصورت ملکی یا بلطافت حوری ... تا بمعنی نرسی از همه دلها دوری
خلق نیکست که از خلق بمانند جاوید ... حسن ده روزه چه باشد که بدان مغروری

و آنچه مرویست از رسول علیه السلم فرغ الله من الخلق والخلق والحر بر امتناع
تغییر اخلاق نوع دال الیق دانند و گفته اند که خلق فعل حق سبحانه و تعالی
است در ذات انسان و بنی آدم مخلوق را امکان و اقتدار مخلوق بر
تغییر و تبدیل فعل الهی که خالق است از قبیل محالات و فنون مستحیلات
تواند بود و فرقه بر آنند و دعوی ایشان آنک خلق قابلیت تغییر دارد و ممکن
است که در آن تبدیل پیدا کنند کما قال الرسول علیه السلم حسنوا اخلاقکم
و اگر این معنی ممتنع و متعذر بودی حضرت رسالت صلوات الله و سلامه

علیه که قول او محض صدق و حکم او عین حق است بدان اشارت نموده کی
و تحقیق این معنی آنک ایزد عز اسمه که وجود هر دو عالم از مقتضی حکمت اوست
و سر ایجاد و انشا دلیل ارادت و قدرت او جمیع موجودات بر دو وجه ایجاد
و احداث فرموده اول آنک بنی آدم را استکمال تکوین آن بالفعل از جهت
عمل در آن هیچ مدخلی نبوده باشد مانند آسمان و زمین و معدنیات و اشکال
دوم آنک ابداع و خلق خلقتی نموده باشد و قوتی که ترتیب و تربیت انسان
آنرا موجب ظهور کمال آن خلقت تواند بود نه تغیر ذاتی در آن تعبیه کرده
مثل استخوان خرما که در و بکمال قدرت قوت نخلی ایجاد فرموده است و بنی
آدم آسان کرده که اگر سعی در اکمال آن نمایند آنرا بمرتبه نخل رسانند و اگر
در ترشیح آن اهمال ورزند و در تربیت و تنمیت آن نکوشند فاسد گردد
و خلق بنسبت با آدمیزاده ساده مسد و جاری مجری این معنیست هر چند
بنی آدم بر تغیر اصلی خلق مقدرت و استطاعت و توانائی و قدرت
ندارند اما در قوت و استعداد او این معنی تواند بود که اسلاس و الانت
او نموده سلس و لین گرداند کما قال تعالی جل ذکره و قد خاب من دسیها

انصفات سگی تهی کن رگ — ورنه در ستیز چینی سگ

و اگر این صورت از محالات و ممتنعات بودی وعظ و نصیحت مفید و منتج
نیامدی و وعد و وعید و امر و نهی سودمند و مرتبع نبودی و عقل جواز و رخصت
لم و کیف حیث یقال لم فعلت و لم ترکت و کیف قلت ندهد تا و بل اینکه
و چگونه این صورت در نفس انسان ممتنع باشد و حال آنک از بهایم و عجماوات
و وحوش و طیور مشاهده میکنیم که با بنی آدم مستانس می شوند و رام و منقاد
میگردند غایت ما فی الباب آنست که در طباع بعضی و امزجه انسانی

اختلافات متنوع است بعضی مجبول بر جبلتی اند که بسرعت قبول
تغیر نمایند و بعضی مخلوق و مفطور بر خلقت و فطرتی اند که ببطی
و تانی قابل تغیر شوند و بعضی بین الحالتین افتاده یعنی در قبول تغیر
متوسط باشند و بحقیقت هیچ فردی از افراد انسانی از اثر قبول تغیر
باندک و بسیار بهره ور نامحظوظ نیست و اگر کسی تغیر خلق اصلی
منع کند محق باشد از آن جهت که نخل را قابل بار بسبب گوناگون محال
و اگر جمعی را متبع آن بوده که در هر چیز قوتیست که بوسیلت تربیت و ترشیح
آنرا کمال میتوان نمود و بسبب اهمال و تقصیر و تهاون در تنمیت آن آنرا
فاسد میتوان کرد مانند استخوان خرما که در مثال باز نموده شد هم محق باشند
و بحقیقت اختلاف بسبب اختلاف نظرهاست و لکل وجهة
هو مولیها فاستبقوا الخیرات تذییل و از مدارج بعضی از رسایل قدمای
حکما مطالعه رسیده که بنی آدم بحسب اعتقاد و اخلاق دو فرقه اند اول
آنک اعتقاد ایشان تابع اخلاق باشد و آن طایفه اند که در بدو فطرت و ابتدای
طینت خلقت بر صفتی از صفات حسنه یا سیئه مفطور و مجبول باشند
و تغیر و اقلاع آن از طباع متعذر و متعسر بود دوم آنک اخلاق ایشان تابع
عقاید باشد چنانک شخصی اعتقاد مذهبی و رائی نماید و پیشتر اخلاق و سجایای
او مضادع و مباین و مضاهی و مشاکل آن مذهب و عقیده باشد و در جمیع
حالات و متصرفات صرف همت و عنایت بنصرت آن مذهب و اعتقاد
نماید تا خلق و سجیه و عادت گردد عنایتی که قلع و قمع اصول نهال آن
از عرصه نفوس متعسر و صعوبت مبشر گردد و این معنی مکتسب از آبا و
امهات و استادان و معلمان و رفقا و مصاحبان تواند بود و مثال این قضیه

جنانست که گویند **حکایت مصاحبت مجوسی و یهودی در سفر** مجوسی از کرمان و یهودی
از اصفهان در بعضی اسفار مصاحب و موافق بودند مجوسی بر استری سوار
و مایحتاج ضروری سفر از زاد و عتاد همراه و یهودی پیاده جوعان و عطشان
در رکاب او مجادله و محاوره مشغول و در اثنای حدیث مجوسی سوال مذهب
و اعتقاد از یهودی نمود در جواب گفت عقیده و مذهب من آنکه خدایست که آله
بنی اسرائیل است و عبادت او کنم و حصول رغایب و انجاح مآرب از وی طلبم
اتساع عرصه ارزاق از کمال انعام و احسان اوست و ارتفاع مدارج رایات
طول عمر و صحت بدن و سلامت از آفات و عاهات و نصرت بر اعادی
و نجات از مهالک و مخافات از وفور مکرمت و امتنان او و اسباب
خیرات جهت نفس خود و گروهی که در دین و مذهب موافق من باشند
از و خواهم و در حدوث بلیات و نزول حادثات بظل حمایت و کنف کلات
او پناهم و من اتقی به وقاه و من اعتصم به هداه **شعر**

تق الله لا الاعداء و اعلم یقیننا | بان الذی لم یقضه لن یصیبکا
بسته است از بن حل و عقد هستی | خدای بنده کار و خدای بگشاید

و جمعی که مخالفان و مضاد دین و ملت من باشند التفات ننموده خون
و مال ایشان را حلال دارم و نصرت و امداد و معاونت و اسعاد آن فرقه
و ترحم و اشفاق بر آن زمره حرام پندارم بعد از آن یهودی مجوسی را گفت که بر وفق
اقتراح تو اخبار از مذاهب و عقاید خویش کرده شد از روی لطف تو نیز از
مذهب و اعتقاد خود مرا خبر کن تا بر کیفیت آن اطلاع یابم جواب داد که مذهب
و عقیده من آنکه از حضرت فیاض مطلق جل شانه و عظم سلطانه استدعاء
اسباب خیرات و التماس موجبات سعادات برای نفس خود و جمیع افراد

بشری و اشخاص انسانی باید نمود خواهم از آنکه در اعتقاد و مذهب موافق باشد
یا مضاد و مخالف یهودی گفت و اگر جماعتی ظلم کنند و تعدی نمایند چگونه سبب
خیر جهت ایشان التماس نماید نمود جواب داد که خدایست خبیر فاضل حکیم
عادل که هیچ چیز از کاینات بر علم بیچون او پنهان و پوشیده نماند و محسن و مسیء
را با جزای احسان و اسائت جزا و پاداش فرماید و اعلم ان الرب لا یموت
و الخیر لا یفوت **ابیات**

توانائی و دانش و داد ازوست | بگیتی ستم یافته شاد ازوست
یکی را جبین تیره بخت آفرید | یکی را سزاوار تخت آفرید
یکی را که خواهد برآرد بلند | یکی را کند خوار و زار و نژند

یهودی گفت مذهب و اعتقاد خود را مبین و محقق گردانیدن بر ما بینه
واجب باشد بواسطه آنکه ما در سلوک این طریق مرافق و مصاحب یکدیگریم
و تو سواری و توشه همراه داری و من زاد و عتادی پیاده در رکاب دوان
و نزدیکست که از افراط جوع و عطش و اعیا مرا از پای در آید لابد بر وفق سنت
و مذهب تو واجب آید که مرا از زاد خویش محظوظ و بهره مند گردانی و زمانی
ارکاب من لازم دانی تا از وعثاء سفر و مقاسات مشقت پیاده رفتن
و معانات عقوبت بحمل جوع و عطش برآسایم مجوسی حالی از مرکب نزول
نموده سفره که داشت بگسترد و رسوم اطعام یهودی بجای آورده او را بر مرکب
خویش سوار کرد و خود در رکاب او پیاده میرفت چون یهودی بر پشت استر
محکم و استوار شد و مجوسی از رفتن بستوه آمد استر را پاشنه زده براند و مجوسی را
تنها باز گذاشت بیچاره از غایت بازماندگی فریاد برآورد که استر را باز ده که اعیا
استیلا یافته است و پیش طوف و توان پیاده کی نمانده البته در یهودی هیچ کارگر

نیامد و از دور جواب داد تو تقویت و نصرت اعتقاد خود واجب شناخته اطعام و
ارکاب من نمودی که بر خلاف مذهب و عقیدهٔ تو راسخ و پسندم من نیز امداد و
اسعاد اعتقاد خود واجب و متحتم می شمرم و از آنچه معتقد و خلق من تو اند بود در باب
ابنای تو که ضد مذهب و عقیدهٔ من دارای سرمویی نکردم و استر را نزد مجوسی رها باز
گذاشت و صورت قضیهٔ موافقت و مصاحبت و حق مواکلت و مکالمت را
با وجود پند انشت و تضرع و زاری او مفید و منتج نیامد و چون ناامید شد و قطع طمع
کرد و به هلاک اشراف یافت روی سوی آسمان آورده گفت الهی بر کیفیت مذهب
و عقیدهٔ من عالم بوده ای انا بی نصرت اعتقاد کردم و تحقیق و توضیح آن نمودم
درین محنت سفر که قطعة من السقر از آن عبارتست و کربت غربت دستگیر
و پای مرد باش او درین مناجات بود که ناگاه استر برمید و بجوی مسقط یافت
و گردنش بشکست مجوسی برسید و استر را گرفته برنشست و او را در چنان حالتی
که حقیقت مقاسی بلیات موت و معانی شداید کربات موت بود باز گذاشته
یعنی فریاد او به یهودی فریاد بارید که درین صحرا تنها مرا با ذوات سباع و ضواری
ضباع باز گذاشتی از مقتضی مذهب و عقیدهٔ که دعوی کردی بعید می نماید مرا
درین فرومانده گی باز مگذار و از اعتقاد خویش و تحقیق آن بر مکره مجوسی گفت با تو
بیان مذهب خود کردم و باور نداشتی تا تحقیق آن بفعل آمد و وصف حق سبحانه
و تعالی نمودم و کمال خیر و فضل و حکمت و عدل او در سلک وصف کشیدم و عبث
انگاشتی تا دیدی سزا دینی یهودی متضرع و تخشع گفت سخن نافهم کردم و دانستم
لکن اعتقادی که بدان نشو و نما یافته ام و بدان الف پذیرفته و بطول زمان و کثرت
استعمال عادت و سجیه گشته و طبیعت ثانیه شده والحق اقتدا با آبا و امهات
است و اقلاع آن از نفس صعب و دشوار باعث بیان گشت تا از تلقی آنچه در شرط

بیان گشتی اتفاق انجام افتاد مجوسی باو ترحم و اشفاق نموده او را با خود سوار
کرد و بشهر رسانید و مجوسی حال را با احبا و اصدقا باز راند و از آن تعجب و شگفت
نمودند که با وجود مکافات احسان با سائت چگونه تحمل او نمودی جواب داد که
او مذهب و عقیدهٔ خود را جبلت و عادت و طبیعت ثانیه گشته و صعوبت
اقلاع آن از نفس بیان نمود و من نیز عقاید خویش را که سجیه و عادت و طبیعه
ثانیهٔ من شده و بعد و تعسر تغییر و قلع و قمع آن از نفس اظهار کردم این بود بیان
صعوبت تغییر اخلاق والله اعلم

باب ——— نوزدهم

از فصل اول در بیان صعوبت اصلاح قوی شهوی و شرح کیفیت منافع و مضار آن

تعدیل قوی ثلثه یعنی فکریت و حمیت و شهوت مستلزم حصول طبقات
اجناس فضایلست و تهذیب تسویهٔ آن و تزیین و تحلیهٔ نفس بانواعی که تحت
آن مندرج است سبب استعداد بسعادت حسن اخلاق و کمال مکارم و موجب
زوال خبایث نفس و رذایل و تعدیل و تهذیب قوت شهوی که عین جهاد با نفس
اماره است بغایت اصعب حالات است و قلع و قمع اصل آن از ساحت قلب
متعذر و متعسر بلکه از قبیل مستحیلات چه قوت شهوی در وجود اقدم
بر مجموع قوی است و تشبث و تمکن و تعلق آن با ذات و نفس انسانی اکثر
بنابر سبب که آن قوت با انسان هم متولد و متکون گشته و با نفوس بشری
مبدع و موجد شده و مخفی و محتجب نمانده چون حین از شکم مادر قدم در فراخنای
فضای عالم کاین فاسد نهد اول شغلی که منشا و مظهر آن قوت شهویست
احتیاج داند و سایر قوی مثل فکریت و حمیت ضمن بالفعل نمی باشد و در جنس
قریب او که حیوان است و جنس بعید او یعنی نباتات همین قوت موجود
و بعد از آن قوت متفکره که مبداء نطق و تمییز و عقل است و بنی آدم از دایرهٔ بهیمی

قدم بیرون نتواند نهاد تا تعدیل و تهذیب شهوت نکند و خوف باانکه ناسرعی خلاص
نتواند داد تا بتسویه و تادیب آن قوت کما ینبغی اشتغال نماید **شعر**

فتجنّب الشهوات واحذران تکون لها قتیلا
فلرب شهوة ساعة قد اورثت حزنا طویلا

والعیاذ بالله در آن باب طریق تهاون و تکاسل سپرند و بر مالش و زجر آن کما ینبغی
دست امکان و مقدرت نیابند و افناء و اماتت آن نمایند اضرار و تخریب بنیه که عبارت
نقد و نظام نهمت نفوس انسانی را از مشارع کسب سعادات آخرت منصرف
و منعطف گردانند **بیت**

مکن آز را بر خرد پادشا   که دانا نخواند ترا پارسا

و هرگاه که قلع و قمع آن قوت نموده در اماتت آن کوشند همانا از زمرهٔ احراز
انبیا و فرقهٔ صفوف بررع و کرام اولیا که بند و اسباب احتیاجات ایشان باجو ر
این علم بیشتر مرتفع شود و سر رشتهٔ اطلاع از آنچه در قبضهٔ تصرف اغنیا رست
از مال و جاه منصرم و منقطع گشته و در آنچه متصرف فیه ایشان بوده و بدان مالک
باشند سخاوت ورزند و در تعامل منهج مکرمت و طریق احسان و تعادل سپرند
و اگر خلاف شبهه آید که چون قوت شهوی باضی ربذین مثابت است حکمت
در ایجاد آن کدام چیز تواند بود خزیل خلاف و دافع شبهه آنک از خلاء عنان شهوت
و اهمال و امطال در تشیید قوایم جسارات و مباسطات آن موجب عموم مضرت
و مستتبع حصول خسران و منقصت باشد اما اگر آن قوت را مهذب و مؤدب گردانند
و عنان اختیار از قبضهٔ اقتدار او انتزاع نمایند مجال و راه اتساع خطوات او باز
ندهند مقتضی فوز بسعادت لغمی و مستدعی نیل شرف مجاورت رب الآخرة
والاولی تعالی شانه و عظم برهانه گشته و حقیقت آنک اگر قوت شهوی را مرتفع

و منقطع تصور کنند وصول نجات و اعتلا فی معارج درجات بلکه تمام تاویلات
دیگر بدان واسطه که ادراک سعادت عقبی بعبادت منوط است و عبادت
بوجود دنیا بازبسته و وجود دنیا بقوام بدن مربوط و قوام بدن ببدل ما یتحلل
موقوف و بدل ما یتحلل با غذا و آن معنی بمعاضدت و مساعدت قوت
شهوت لابد قوت شهوی مرغوب و محبوب و پسندیده و ستوده باشد
و حکمت الهی مقتضی ایجاد و احداث آن کما قال تعالی ﴿زیّن للنّاس حب الشهوات
من النساء والبنین﴾ والحق آن قوت مانند شمشیرست که احتراز و تجنب از
اضرار و نکایات او واجب باشد و از وجهی دیگر بجانب او توسل باید نمود که
از منافع آن انتفاع یابند و با وجود استحکام قواعد عادات و دشمنانگی بطرف
او بجهت قضاء حوایج و رفع اوطار و حاجات استعانت نمایند همانا عاقل
مسلوک طریق انتفاع از منافع آن مستمر و راسخ باشد و از نکایت و ضرر او
بر حذر بوده محترز و جدا از وجوه اعتماد بر او بود انما رد الآ بنان مقدار که از و منتفع
شود و قول متنبی در این معنی حمله نشان که **شعر**

ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری   عدوا له ما من صداقته بد

و اگر چه شهوت مشوق عامه بالتذاذ از لذت نکاح و بهشت یعنی از ماکل
و مشارب و مناکح رسم بهایت ایشان بفردوس اعلی و جنت عدن بکدام
تاویل مبشر گشتی **بیت**

بهشت این جهان مقلد خم که دانی در رکوع   کوند در جنت امید قلیه و حلوا نسی

از آن جهت که عموم عوام از لذات معقوله که عبارت از وصول بحضرت قدس
و عیش در خلوت سرای انس است محروم و بی بهره و نا محظوظاند اگر فرض
و تقدیر انقلاع و انقطاع قوت شهوی کنند مشوق بدانچه حق تعالی میفرماید

وفیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین ه ورسول علیه السلام بدان اشارت می نماید که
فیها ما لا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ه چه چیز تواند بود و بیان
مقصود و مطلوب کدام صورت دارد مبرکه عقد اینست بیان اصلاح قوی شهوت

باب بیستم

از فصل اول در بیان ازدیاد فضایل ورذایل بحسب تعاطی دران ابواب

سررشته تزاید امداد فضایل بازدیاد تعاطی دران باب پیوسته است و تضاعیف
مواد رذایل بذریعهٔ اکثار در تقلد و تصدی آن قسم بازبسته و هر فردی از افراد نوع انسان
که در فعلی و عملی شروع نماید ان کان خیرا فخیر وان کان شرا فشر بحسب کثرت شروع
و وفور اشتغال در ان باب آن فعل در و متزاید شود و هر نفس از نفوس بشری
که در شغلی کان حسنا او سیئا خوض پیوندد قیاس با بذل مجهود و نسبت با اقامت
بر مبانی او در ان قضیه مادهٔ آن عمل در و متضاعف و متصاعد گردد چنانک
باحتمال صغار محتمل کبار تواند بود و باحتمال کبار مستحق حمد و مستجلب ستایش و مدح
شود کما قال علی علیه السلام ه الایمان یبدو نکتة بیضاء فی القلب کلما ازداد الایمان
ازداد ذلک البیاض واذا استکمل العبد الایمان ابیض القلب کله وان النفاق
یبدو فی القلب نقطة سوداء کلما ازداد النفاق ازداد ذلک السواد فاذا استکمل
النفاق اسود القلب کله ه معنی آنست که ایمان نقطهٔ سپید در قلوب پیدا آورد
و هرگاه که اضائت اضوا و انارت انوار ایمان در مشکوة دلها صفت تزاید یابد
آن نقطه بحکم قضیهٔ ه الایمان یزید وینقص ه زیادت گیرد و چون بنوع مومن
استکمال ایمان نماید تمام دل او نورانی شود و نفاق نقطهٔ سیاه در جنان ظاهر گرداند
و چون دخان ظلمت نفاق متصاعد شود آن سواد صفت ازدیاد یابد و چون
استکمال کاهی نفاق نموده باشد کلی دل او سیاه گردد و بنی آدم بحکم آنکه در جه در

فضیلت بمرتبهٔ کمال رسند دو درجه بحسب اعتقاد و دو بحسب فعل اما بحسب
اعتقاد چنانک معتقدات او رصینه و قواعد حقه باشد و اعتقاد او از سر براهین
قاطعه و حجج لامعه و دلایل باطعه بوده باشد از شبهات واهیه و افتعات
متناعیه اما آن دو درجه که بحسب فعل است چنانک ترک سیئات عادت
نموده آنرا مبغوض و مغضوب علیه شناسد و لابد بوسیلت تجنب و تحرز
از رذیلت متوصل بفضیلت شود و دیگر آنک معتاد و متعود بعادات سنیه
گشته آنرا بر مجموع ملذات متاره مختار شمرد و بدان تنعم کند کما قال النبی علیه
الصلوة والسلام ه حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب والنساء وجعلت قرة
عینی فی الصلوة ه و چنانچه کمال آدمی زاد در چهار درجه می تواند بود نقصان
وانتکاس نیز در ازا و مقابلهٔ آن چهار درجه باشد دو بحسب اعتقاد و فعل
اما بحسب اعتقاد آنک معتقد علوم حقیقی و معارف یقینی نباشد و از ان
معانی اصلا طریق ذهول و غفلت سپرند و یکی دیگر آنک معتقد تقلیدات
باشند با اعتقادی فاسد و معنی مقلد بنفس متلطخ و ملصق شود و درجات
بحسب عمل چنانک متعود بعادات جمیله نیافته باشند و بقبایح معتاد
گشته هر اینه کسی که در فضایل بدرجهٔ رابع رسد از ان طایفه تواند بود که حق تعالی
در شان ایشان می فرماید که ه افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من
ربه ه و هر که در رذایل بدرجهٔ رابع پیوندد از ان زمره بود که ایزد عز اسمه در حق
ایشان فرموده که ه اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم ه و باز می
فرماید که ه افلا یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقفالها ه حکیمی را گفتند فلان را
بوعظ و نصیحت چرا متعظ نمی کنی جواب داد که در دلش قفلیست که مفتاح
آن ضایع گشته و بر علاج فتح آن قادر نیستم بیت

بعث بعدی ام از قول الحکماء علم   کادمی را بیزار از علت نادانی نیست
و آدمی را نیز در فضیلت و رذیلت سه حالت است اما در فضیلت سه طور یکی
در بدایت حال اطلاق اسم عبد کنند بران شخص و گویند بندهٔ فلان صفت و فرزند
فلان قضیه است و ازین جهت کسی که خدمت علوم نکرده باشد حق رعایت
آن نداند و در وسط اورا صاحب آن قضیه و برادر آن صورت خوانند کما یقال
هو اخوها و صاحبها ۰ و در نهایت که بعد بلوغ استعداد بدان رسد و دران تمکن و تصرف
یابد اورا سید و رب خوانند چنانک مصطلح که فلان در علوم ربانیست یعنی
خداوند علوم است و سید عبارت از کسیست که مالک سواد شی یعنی
مالک مجموع آن شی باشد و غایت فاضل در فضیلت آن تواند بود که اورا ملکهٔ
نفسانی حاصل کند که بی وسیلت فکر و اختیار افعال فضایل ازو صفت
ظهور یابد بسبب استیلاء قوی فضایل بر نفس و بعد او از آنچه منافی فضایل
باشد مانند صانع حاذق در صنعت خود و غایت رذل در رذیلت آنک بسبب
غلبهٔ قوی رذایل رذیلت رجوعی نفس ازوی سمت وضوح و ظهور پذیرد
و از اینجا حد خلق گفته اند که ۰ الخلق حال للانسان داعیة الی الفعل من غیر فکر
ولا رویة ۰ باب سیم

در بیان فرق میان تخلق و خلق محمود و مذموم

فرق میان خلق و تخلق
آنست که نفس را در تخلق احتمال نوع استثقال و گرانباری و اکتساب می باید
نمود و تحمل تکلیف گونه در اظهار اوصافی که بدان متصف و متخلق باشد
می باید کرد و بدان محتاج که از خارج اورا بران صفات منبعث و منشط
گردانند و نفس را در خلق چنین استخفاف و سبکباری و ارتیاح حاصل
است و در تزیین و تحلی بدان اوصاف و اخلاق و اظهار آن از خود از

مقاسات اکتساب و معانات تکلیف فارغ و از احتیاج بتحریض
و تحریص خارج بکلی آزاد و رافع و تشبه و نسبت باهل دانش و خرد
پیروی و ارباب کمال و فضل کند پس بر دو نوع است محمود و مذموم تخلق محمود
آنک نفس را مرتاض و مهذب گردانند بصفات پسندیده و معتاد و مهذب
نمایند باخلاق حمیده و صاحب آن خلق در سر و علانیه بوجه واجب و قدر لازم
تحری آن نماید کما قال الشاعر مصراع ولن یستطیع الخلق حتی تخلقا ۰ و قال النبی
علیه السلام ۰ ما العلم الا بالتعلم و ما الخلق الا بالتخلق ۰ اما تخلق مذموم آنک صفات
خلقی در نفس بر سبیل مرآت سمت ظهور یابد و قصد صاحب آن خلق و صفت مطلقا
بدان باشد و نظر خویش بکلی مخصوص بدان دارد که بآن اوصاف مذکور و مشهور شود
و این معنی موسوم و مسمی بریا و تصنع و تشبع گشته و صاحب این نوع خلق دایما
مضطرب بود اضطرابی که تصنع و تشبع ازان مستفاد باشد و در سخنان کلیله آمده
که طبیعتی که بر تکلف و تصنع مجبول باشد و بحقیقتی که بر ریا و تشبع مفطور و مخلوق
چنانچه در تسویه و تثقیف آن کوشش نمایند هیچ تاویل سود مند و هیچ بیان مفید و هیچ
وجه از وجوه مفید و نافع و مربح نبود مگر اتعاب و تعنیف و اقدام و تکلیف
نفوس بشر کما قال الشاعر شعر

واسرع مفعول فعلت تغیرا ۰ تکلف شیء فی طباعک ضده ۰

و از آثار امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که ۰ من تخلق للناس
بغیر ما فیه فضحه الله ۰ معنی آنست که هرکه با بنی آدم اظهار خلقی کند که در طینت و جبلت
او مرکوز نباشد و برسم تشبع و بسبیل تصنع طریق تخلق سپرد حق جل ذکره اورا
مرآت فضیحت فرماید و پرده از چهرهٔ صورة ما فی الضمیر او برداشته در آنچه در نهاد
او موجود نباشد با دیگران بصنعت فرا نماید شرمسار و خجل و رسوا گرداند و تمثیل

حال متکلف ومتصنع وتشبیه کار مرایی ومتشبع بجراحتی نموده‌اند که ظاهر آن مندمل
شود ودر تحت آن قیح وغور مجتمع باشد وباطن او از مواد واجب الدفع مملو ومتلی ماده
که جراحت بفساد واندمال یابد باز متورم ومتقیح شود وبشق مضبع وامثال واشباه
آن محتاج گردد وحقیقت حال شره وظلوم ومتهور آنک با نفوس خویش بجهد رسوم
مجاهدات تقدیم کنند در اخفاء صفات سیئه اصلا نفس ایشان مطاوعت اوامر
آن نوع ننماید ودر پنهان داشتن اخلاق نابسندیده اضطرارا لا اختیارا از اتباع اشارات
وانقیاد اذعان احکام ایشان ابا کنند **بیت**

درختی که تلخ آمد اورا سرشت — گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب — به بیخ انگبین ریزی وشیر ناب
سرانجام گوهر بکار آورد — همان میوه تلخ بار آورد

مانند عضو مفلوج که در تحریک وتحرک بر مطاوعت ارادت صاحب خویش متمکن وقادر
نباشد واگر صاحب عضو بجهد وجهد سعی وکد بجانب یمین تحریک عضو نماید آن
عضو بی اختیار بطرف یسار حرکت کند **شعر**

کالنار ان صوبتها صعدت — والماء ان صعدته انحدار

ورسول صلوات الله وسلامه علیه مذمت اهل تشبع وتصنع بدین عبارت
می فرماید که المتشبع کلابس ثوبی زور. ثوب زور جامه باشد که آستینی دیگر
در زیر آستین آن جامه که آنرا دروغ آستین خوانند دوخته باشند گویا اظهار
دو جامه تمام میکنند وهر دو ناقص باشند تنبیه واشارت درین حدیث بیان
فرموده که ارباب تشبع اظهار اموری میکنند که در ایشان موجود نباشد **بیت**

همه دعوی بیانش جز بلبل — که معنی کمای همچون بان
همچو شمشیر باش جمله هنر — چون نه بیرم شو همه آواز

وبوساطت این معنی اوزاد ایشان بنسبت با سایر اصحاب جرایم متضاعفست
ومعنی کلام ربانی حیث قال جل شانه وما یؤمن اکثرهم بالله الا وهم مشرکون
برین صورت محمول است وحضرت خاتم الرسل صلی الله علیه حیث قال
الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء درین
حدیث قصد واشارت بدین معنی فرموده والحق قبیح ترین انواع نفاق ریاست
در طریق دین حنیفی وفظیع ترین اصناف آن عوذ بالله آنست که در اصل اعتقاد
واقع باشد از آن جهت که این قضیه مستلزم اظهار ایمان واخفا واستبطان
کفر است نعوذ بالله منه وبوساطت این معنی حق جل شانه وعظم سلطانه
عقوبات این فرقه را قیاس با عامه مجرمان بیشتر وعظیم تر تقدیر وتقریر فرموده حیث
قال عز من قایل ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

باب دوم

از فصل اول در بیان اختلاف بنی آدم در اخلاق جمیع فضایل نفسانی در دو جنس
انحصار یافته است نظری وعملی وعموم آداب ومکارم نفوس انسانی بهر دو نوع
فرا گرفته وامکان تحصیل آن هر دو قسم بدو صورت متصور تواند بود **اول** بتعلیم یعنی
در آن باب بطول زمانی واستعداد قوت تدریب وقیام بممارسات جلیل ومراجعات
طویل احتیاج باشد وطالب فضایل در کسب وطلب آن درجه درجه قدم پیش نهاده
بتدریج در آن مترقی ومترتب گردد وشاید بود که قوت استعداد نفسانی در صفای
ذهن وحدت فکر وجودت ذکا بمرتبه ومثابه باشد که ادنی ممارستی واندک
مزاولتی در آن باب کاشف بعضها باید یا داین هر دو صورت در طریق تحصیل واکتساب
پیش محتاج نگردد واین معنی بحسب اختلاف طباع در فطنت وبلادت
متفاوت است **دوم** آنک بوسیلت فیض ربانی وذریعه تایید آسمانی فیضان

انوار الهی و شمول عنایات و عواطف نامتناهی بی هیچ احتیاجی بتعلیمات بشری
صحت حصول پذیرد مثل آنک طفل عالم درین عالم آید و از تعلیم انسانی فارغ و مستغنی
متولد شود مانند روح الله عیسی بن مریم و یحیی بن زکریا و عموم انبیا صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین که بعد از تولد ایشان را چندان مایهٔ معارف یقینی و حقایق دینی بتوفیق
ربانی و تایید سبحانی حاصل بوده که در هیچ طوری از اطوار و هیچ دوری از ادوار و هیچ
کدام از حکما را بوساطت ممارست و توسل مزاولت عشر عشیر آن مقدار میسر
نگشت و مدعی بعضی حکما آنک حصول معانی در انقضای ازمان و تبادل دوران
غیر انبیا را نیز ممکن است و بر جمله متخلق از اخلاق ستوده و متصف از اوصاف
محموده که مظاهر مصدر آن قوت تدبیر باشند آن معنی طبیعی تواند بود مانند اطفال
که در بدو فطرت بعضی بر صدق لهجه و سخاوت و جرأت مفطور اند و بعضی در زمان
تخمیر طینت و خلق و ایجاد جبلت بر عکس آن مخلوق و مجبول و ممکن که این
معانی بتوسط اعتیاد و تعوّد و توسّل استرشاد و تعلم در نفوس انسانی سمت ظهور
یابد و لا بد مثل آن که طبع و عادت و تعلم احراز فضایل و کسب مکارم نموده باشند
چنین فاضلی دانشور در فضایل کامل تواند بود **شعر**

یا صاحب العلم قد احرزت مکرمة … غرّاء واضحة ذلت لها الغرر
انی رایت العلم محلا بلا ذکر … فلیس ینفعه الا الفضل الباذل الذکر

و مثل که ازین سه جهت از تحصیل فضایل و مکارم قاصر باشند و درین هر سه
صورت رغل در رذایل کامل بود اینست بیان اختلاف انسان در اخلاق

باب سیم

از فصل اول در بیان تحصیل وجوب اکتساب فضایل محموده واجب و متحتم
بر افراد بشری که همت را بر طریق کسب فضایل داشته باشند از آنک اکتساب فضیلت

بروجهی

بر وجهی کنند که خلقی ایشان گفته و فریضه و لازم بر اشخاص انسانی که همت بر اکتساب
مکارم مقصور کنند اینست آنک تحصیل مکرمت بوجهی نمایند که آن معنی ذاتی و جبلی
ایشان شود و نفوس و ذوات خویش را متهیی و مستعد تخلق باخلاق پسندیده
کرده اند و محل قابل نقوش اوصاف حمیده و صور نعوت و صفات گزیده
دارند تا هم از آنک بدا بیار فضایل از قوت بفعل متمکن و قادر باشند یا دست
استطاعت و مقدرت ایشان از ذیل اظهار مکارم از غیب در شهود مکفوف
و قاصر و این معنی چنان بیشتر نموده که خویشتن را بر هیات حکما و شجعان
و اسخیا و عدول دارند و اگر چه بر مال که بوسیلت بذل آن صفت سخاوت
بظهور رسد قدرت ندارند یا غرض او در محلی و مقامی نباشد که دلیری
و نجدت و شجاعت و بسالت را در آن بوضوح و ظهور رسانند یا معامله
میان ایشان و اغیار که در مراعات قاعدهٔ تعامل و تعادل صورت عدالت
مبین کنند دست ندهد و حکیمی را پرسیدند که کدام چیز نسبت با جمیع افراد
برایا عام تواند بود و کدام مکرمت قیاس با اشخاص انسان شامل باشد
جواب داد که تحسین خلق و اکمال مکرمت و نیت خیر درباره عموم بنی آدم
و حسن النیة اتم بر و لطف و کرم السجیة اعظم فخر و شرف ه قال النبی
علیه السلم ه انکم لن تسعوا الناس باموالکم فسعوهم باخلاقکم ه و کان ابا الطیب
طیب الله ثراه الیه یلوح فی قوله **شعر**

لا خیل عندک تهدیها و لا مال … فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال

و هر فعلی از افعال دنیوی و اخروی علی الاطلاق محتاج است بایجاد و تجوید
و ترتیب بلی افعال آخرت را شرایطیست که بی محافظت و مراعات
قوانین آن شروط باتمام نرسد و صفت کمال نیابد اول نیت و قصد مکرمت

که اگر این معنی ملحوظ نظر اعتبار نباشد بدان فعل اعتداد نشاید نمود قال تعالی
جل ذکره ومثل الذین ینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله ودیگر آنک تحری آن
آن فعل بخلوص عقیدت وصفاء طویت وبقاء سریرت نمایند وقال تعالی جل ذکره
وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین وسیوم آنک در آن فعل هیچ تاویلی نفع مختص
وجذب منفعت دنیوی نبیند بلکه هیچ وجه غرضی از اغراض این جهانی در ضمن
آن تصور نکند که اگر در اثناء آن فعل غرضی اندیشیده باشند آن فعل از قبیل تجارب
بود بلک بعضی محققان ترا فعی آنک در فعل عقبی نظر بر منافع اخروی نباید داشت
وازین جهت کسی که در عبادت وطاعت حضرت حق جل شانه وعظم سلطانه
نظر بر عوضی دارد مثل جنت وحور وقصور او بالیم ودنی وناکس وخسیس
خوانده اند کما قال قایلهم ابیات

عاشقان در جست جوی دیگرند	زاهدان در گفت وگوی دیگرند
عاشقان مست شراب لم یزل	زاهدان در عشق شیر وعسل
عاشقانرا نور در عین حضور	زاهدان در انتظار روی حور
عاشقانرا وجد در عین شهود	زاهدانرا نه تواجد نه وجود
زاهدان کر ترک دنیی کرده اند	از برای ملک عقبی کرده اند
عاشقان بر هر دو دست افشانده اند	جنتم در عشق حیران مانده اند

وایشان بافعال آخرت با انشراح صدر وانفساح قلب اولیست از تصدی وتعاطی
آن مجاهدهٔ نفس ولهذا قال علیه السلم ان استطعت ان تعمل لله فی الرضا
بالیقین فافعل والا ففی الصبر علی ما یکره خیر کثیر واین معنی که الحق مرة بقیاس
واعتبار کسی تواند بود که مهذب نفس ومودب فعل ومعدل عمل بوده واعراض
نفسانی او زایل گشته باشد شعر

ومن یک ذا فم مر مریض … یجد مرا به الماء الزلالا

وحقیقت آنک اهل کمال از قول وفعل حق واگرچه بر نفوس ایشان شاق وصعب
آید هیچ صورت آثار نگیرند وامزجه وطباع وسجایا وغرایز ایشان از آن منفعل و
متاثر نگردد کما قال علیه السلم جعلت قرة عینی فی الصلوة وهر کاملی که مالک بر
تهذیب خلق وتادیب فعل وتعدیل عمل وتزکیهٔ نفس وقوی نفسانی خویش
بود بحقیقت از پادشاهی که جنبش خافقین مطاف فرمان جهانگشای او باشد
وازین معانی محروم نبیع شان وعظیم قدر ومکانتر باشد بدان سبب که چون بر سلطنه
عالم صغیر اقتدار یابند ومالک عنان اختیار آن مملکت وجنود قوی روحانی
وجسمانی شوند می اینند بر ملکوت سماوات وارض وعالم ارواح واجسام
مطلع ووقوف در گردند ومالک مطیع ترین لشکری شوند ووسیلت صلت
واعطا بی وقایع چنانک فرمان بر مدار سام واوامر واحکام نه واسطه
والهامی وایزد عز اسمه اشارت بدین معنی فرموده حیث قال تعالی جل ذکره
اذ جعل فیکم انبیاء وجعلکم ملوکا وآتاکم ما لم یوت احدا من العالمین
در ضمن آیت نبوت را اختصاص بدان طایفه که انبیاء اند وملک را از برای
ایشان عام فرموده است تا دال باشد بر علو شان وسمو قدر ومکان
ایشان وهم برین قول می فرماید ام یحسدون الناس علی ما آتیهم من فضله
فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة وآتیناهم ملکا عظیما

باب بیست وچهارم

از فصل اول در بیان نعم الهی موهوب ومکتسب بر مقتضی وان تعدوا
نعمة الله لا تحصوها متتابع نعم ربانی ومتوارد منح سبحانی در شان آدمی زاده
نه بدان حد واندازه است که زبان کتاب وبیان حساب تحریر وتقریر عشر

عشیر آن قیام توانند نمود و تواتر امداد آلا و تضاعف عوائد نعماء سبحانی در
حق بنی آدم نه بدان حیثیت و مثابت که مقاول فصحا و مساحل بلغا بتبیین
و توضیح نبذی از آن وافی توانند بود و اول و اقدم و اعلی و اشرف نعم ایزدی سعادات
اخرویست و حق جل شانه اشارت در قرآن مجید بدین معنی فرموده حیث قال
جل ذکره ﴿واما الذین سعدوا ففی الجنة﴾ و آن عبارت از خیر محض و فضیلت
صرف است و حصول این معنی بوسیلت چهار چیز تواند بود اول بقائی که گرد فنا بر
معاطف اذیال آن نشیند و دوم علمی که بشوائب معایب جهل مشوب نگردد
و سوم قدرتی که از وصمت عجز مبرا و چهارم غنائی که از عیب و عوارض فقر مبرا بود
و عروج بر مصاعد احراز این مطلوب و اعتلا بمعارج ادراک این مقصود بذریعه
اکتساب فضایل نفسانی و تحصیل آداب و معارف روحانی و اعمال آن تواند
بود کما قال تعالی جده ﴿ومن اراد الآخرة و سعی لها سعیها و هو مؤمن فاولئک کان سعیهم
مشکورا﴾ و اصول این معانی متین و مبتنی بر چهار چیز است اول عقل و کمال
آن علم و دوم عفت و کمال آن ورع و سوم شجاعت و کمال آن مجاهدت و چهارم
عدالت و کمال آن انصاف است و دین عبارتست از اجتماع این فضایل و اتمام
این مکارم متصل و مرتبط است بمیامن بدنیه و فضایل مطیفه بانسان و فضایل
بدنیه چهار است صحت و قوت و جمال و طول عمر و فضایل مطیفه بانسان هم چهار قسم
مال و اهل و عز و کرم عشیره و تحصیل آن بتوفیق الهی باز بسته است و سر رشته
اکتساب آن بعنایت ازلی پیوسته بیت

پیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند ... طغرای نیکبختی و نیل بد اختری

و سعادت توفیقی چهار صورت است هدایت و رشد و تسدید و تایید و این
اقسام بوضوح و ظهور می رسد که جمیع سعادات پنج نوع است در چهار ضرب

که حاصل از ضرب بیست نوع سعادت باشد و بنی آدم را از کسب این سعادات
قدرت و استطاعت بر سعادت نفسانیست و فضیلت کامل و سعادت
حقیقی خیرات اخرویست و هر چه غیر از آن بسعادت مسمی گردد وجه تسمیه
آنکه در وصول و بلوغ محض خیر معاون یا نافع باشد و لا شک هر چه در وصول بخیرات
معاون و نافع بود از قبیل خیرات و ضروب سعادات تواند بود و حقیقت
معاون و نافع در وصول بسعادات اخروی متفاوت است اول آنکه در جمیع حالات
و از جمیع وجوه نافع باشد و دیگر آنکه در بعضی احوال و بعضی از وجوه منفعت بخشد
و شاید بود که مضار آن چیز بر منافع راجح آید و بواسطت این معانی واجب و لازم
تواند بود که اعمال قوت تدبر و رویت نموده حقایق آن اشیا را بعین بصیرت
دریابد کما هو حقه بشناسد تا خلط بافعال و اعمال لاحق و ملاحق نگردد و اختیار
وضیع بر رفیع و تقدیم خسیس بر نفیس واقع نشود و الحق عموم بنی آدم علی الاطلاق
طلب خیرات می نمایند و از شرور بر سبیل تفادی می جویند کما قال الشاعر شعر

کل یحاول حیلة یرجو بها ... دفع المضرة و اجتلاب المنفعة
والمرء یغلط فی تصرف حاله ... فلربما اختار العناء علی الدعة

اگرچه از کسی که اندرون او منور باشد کثرت نعم در حساب می آورند اما بیت

بحسد کی شود ضعیف قوی ... بعدم کی شود توانا غنی

و ارزاق نافع در حینی که شامل بر سم نافع باشد بسیار تقدیر میکنند الحمد عاقل باید که جلاء
نور بصیرت نماید و کدورت زنگ شبهات بصیقل رویت از چهره آیینه ضمیر
بزداید و در اتخاذ مطلوب و مقصود او بیت قوت فکر بکار گماشته و در هر چه
مراد و آرزوی اوست امعان نظری شافی و تاملی بسزا واجب داشته حقیقت آنرا
بداند تا خلط با افعال و اعمال او از عیب و عوارض ... و وقوع خطا و خلل

مصون و محجوب ماند مثال آن مار و نطاق خوف که هه تصور رستی که میان بند شانه ماری را
در میان بندد تا به نیش جان گزای او را از پای در نیاید و از وجهی دیگر تقسیم و تفصیل
خیرات نموده اند بدین صورت که خیرات سه نوع است یکی آنکه بالذات مؤثر باشد
و دیگر آنکه بالغیر مؤثر بود و سیم دیگر آنکه گاهی بالذات و گاهی بالغیر تأثیر کند
اول عبارتست از سعادات اخروی و نفسانی و دوم یعنی مؤثر بالغیر درم و دینار
که از ضروریات و حاجات که بوسیلت آن استدفاع آن ضرورت و تمامی مقصود مرتفع
شمرند درم و دینار با سنگ و ریگ برابر باشد و قسم سوم آنکه گاهی مؤثر بالذات بود
و گاهی مؤثر بالغیر مانند صحت بدن مثلا این معنی مقرر و معین و مدلل و مبرهن
است که احتیاج بعضو رجل بواسطه مشیست و جمیع افراد بشری و اگرچه فرض کنند
که از مشی فراغ خاطر و استغنا حاصل دارند طالب صحت پای اند و از وجهی دیگر تقسیم
خیرات نموده اند و درازا و مقابل آن تقسیم شرور نیز نموده بدین عبارت که خیرات
سه گونه است نافع و جمیل و لذیذ و شرور در حذاء آن هم سه قسم ضار و قبیح و مولم و
هریک از خیر و شر منشعب بدو شعبه می شوند مطلق و مقید مطلق خیر و شر
عبارتست از آنچه جامع هر سه صفت باشد اول در طرف خیر چنانکه حکمت که هم
نافع است و هم جمیل و هم لذیذ و باز در طرف شر مثل جهل که هم ضار و هم قبیح
و هم مولم است و مقید آنکه بعضی از اوصاف خیرات و بعضی از اوصاف شرور را
جایز بوده وای بسا اشیاء نافع که در تحت اشیاء مولم سمت اندراج یافته مانند فعل
قصیر که جدع و قطع انف خویش را سبب انتقام از زبا شناخت چنانکه در کتب تواریخ
سمت تسطیر پذیرفته است والحق ادراک نامکه متضمن نفع او بود در ضمن الم جدع و وجع
قطع انف بحصول پیوست **حکایت جذیمة الابرش و عمرو بن عدی و قصیر**
و زبا جذیمهٔ ابرش از سایر ملوک عرب بعلو شان و سمو مکان و کمال فضایل و حسن

شمایل و صواب رای و بعد غور فکر و جودت تدبیر و فکرت امتیاز و استثنا یافته
بود و با سعادت جد و امداد بخت بر صهوات مطایا مملکت و کامکاری و فراز مناکب
ابهت و دولتیاری اعتلا و ارتقا پذیرفته و سبب التجاء او با برش آنکه وضحی در
اندام او بود و اول ملکی که در عراق عرب بجمع اسباب ملک و جهانبانی شد او بوده
است و منزل او معین و محط رحل و مثوی او بقعه از اعمال حیره و هیت و انبار
و ارجا و انحاء آن حدود و اعوال آن ولایات بوی تعلق داشت و طوایف
عرب پیش او اجتماع می ساختند و او را حاکم و اولوالامر خویش می شناختند
و مقام بنی ایاد در عین اباغ بود و او را با ایشان اتفاق محاربه افتاد و او را دو
صنم بود نام آن الضیزنان بنی ایاد در خفیه آن هر دو صنم را میان قوم خود آوردند
و بجذیمه پیغام دادند که اصنام تو در میان قوم ایاد است اگر مواثقه و معاهده کنی
که پیش بنی ایاد را بجنگ نیاری و محاربه و مجادله با ایشان جواز و رخصت ندهی اصنام را
بتو باز فرستند و در میان ایشان شخصی بود نام او عدی بن نصر بن ربیعه اللخمی با جمال
فایق و حسنی رایق و وصف او بتعنعنه و تسامع بمسامع جذیمه پیوسته جذیمه
جواب رسالت باز فرستاده با ایشان عهد و میثاق بست که لشکر بر بنی ایاد نکشد
مشروط بدان شرط که عدی بن نصر را با اصنام پیش او فرستند چون عدی بوی رسید
او را قربت و ملازمت خدمت خود ارزانی داشته بمنصب شرابداری نصب
کرد خواهر جذیمه رقاش نام بر عدی عاشق شد و در خفیه بعدی پیغام کرد تا او را از
جذیمه خواستاری کند عدی آن صورت را متعذر و ممتنع یافت و کیفیت امتناع و
تعذر برقاش باز نمود گفت صلاح در آن می نمایم که منتهز فرصت بوده جذیمه را جامهای
سنگین از شراب صرف دهی و حاضران از ساغرهای سبک از شراب ممزوج چون اثر
طفوح در ناصیهٔ جذیمه صفت ظهور و سمت وضوح یابد با او القای خطبه کنی اگر

باجابت مشفوع که صف حاضر انما بر اجابت استدعا نماید عدی بر وفق تعلیم او کار بند
گشت و هنگام ملمس بر هدف قبول آمد و همان شب برقاش مزاوجه نموده بامداد بیرون
آمد و آثار خلوق چنانچه معهود مطباع عرب است در قضیهٔ عرس از عدی در نظر جذیمه
آمد پرسید که این چیست که در تو پیدا است جواب داد که علامات عرس رقاش سؤال
کرده او را که بتو داده است گفت ملک جذیمه از آن پشیمان شد و عدی از خوف جذیمه
روی سوی انهزام آورد جذیمه پیش خواهر فرستاد که **شعر**

خبرینی وانت لا تکذبینی ... ابحر زنیت ام بهجین
ام بعبد فانت اهل لعبد ... ام بدون فانت اهل لدون

رقاش گفت تزویج او منوط و متعلق برای جذیمه بوده است و او با عمر وی حسیب
مزاوجه شد هیچ استشاره ازوی نموده جذیمه ساکت گشته تبعات سخط از رقاش
مکفوف داشت و عدی در انقبول اقران داده بعنایت محفوف گشت اینده عدی باز
میان بنی ایاد آمده در شکارگاهی بواسطهٔ تصادم باد یکی بیفتاد و در آن قضیه
روزگار او سپری شد و رقاش ازوی باردار بوده عمرو متولد شد پذیرفت و چون
بسن تمیز اشراف یافت مادر او را در لباس فاخر پوشیده بنزد خال فرستاد
و در دل جذیمه محبت عمرو متمکن گردید از ندما و مصاحب موافق بسر خفه کرده اید
جذیمه سالی بصحرائی که منتزه او بوده بسبیل اصطیاف بقوم خود بیرون رفت بسر
جذیمه با عمرو وجندی از اقران و اکفا روزی بچیدن کماه رفتند و ایشان هرچند کماه
که در نظر ایشان خوب می آمدی می خوردند و عمرو آنچه نیکو و خوب بوده محفوظ و مضبوط
میداشت و در اثنای راه باهم تعاطی می نمودند چون پیش جذیمه آمدند عمرو این
بیت می خواند که **شعر**

هذا جنای وخیاره فیه ... اذ کل جان یده الی فیه

جذیمه بر حجر او تبسم نموده و او را در کنار گرفته بقول او مسرور و فرحان و مبتهج و شادمان
شد و بفرمود تا جهت او حلیی چند بساختند و از آن جمله طوقی بوده و اول کسی که در
عرب اتخاذ طوق نموده عمرو بوده است و بذریعهٔ تعطف و اصطناع جذیمه در
ارغد عیش و ارخاء فاه متنادر شرب ایام بسر می برد تا جنیان استطارت او کردند و
جذیمه هرچند کوشید نشان او نیافت و مدتها غایب بوده و جذیمه از هر سوی او را طلب
بر جلده و شخص از بنی قضاعه نام یکی مالک و دیگری عقیل ابنا فارع بن مالک از شام
پیش جذیمه آمدند و طرایف هدایا جهت او می آوردند و زینه با ایشان بوده ام عمرو نام
دوفی ام عمرو خوانی پیش مالک و عقیل نهاده و خوردن طعام و شغل دست باز کشیدند ناگاه
شخصی مخوف الهیئه سوی ایشان درآمد ناخن دراز پلاس خلقانی که بیشتر اعضا و جوارح او مکشوف
بود در آمد و در طرفی بنشست و از ایشان التماس نموده ام عمرو با چیزی داد چون
بکار برداشت باز مد ید نموده چیزی دیگر خواست ام عمرو گفت لا تعط العبد
الکراع فیطمع فی الذراع و این سخن مضروب المثل شد و شراب در میان آوردند
و ام عمرو دوران از عمرو عدی بگرفت ام عمرو حالی برخواند که **شعر**

صددت الکاس عنا ام عمرو ... وکان الکاس مجراها الیمینا
وما شر الثلاثة ام عمرو ... بصاحبک الذی لا تصبحینا

ایشان از کیفیت حال و انساب عمرو سؤال کردند گفت اگر نسب او انکار نکنید
من عمرو بن عدی بن نصر گفتند هیچ چیزی نسبت بالجذیمه موافق و لایق تر از آن
نخواهد بود اصلاح حال او بر ما واجب و لازم شناخته او را بجذیمه رسانیدند و سبب
ابتلاج و استبشار موجب ابتهاج و استرواح و انشراح جذیمه گشت و طوقی که
جهت او در سوابق ایام و سوالف اعوام ساخته بوده در خزانه محفوظ مانده
بخواست و بواسطهٔ آنکه پیش شباب رسیده و مویی که ... گشته حلقهٔ طوق بر

کرد پیش تنگ آمد جذیمه گفت ٭ کبر عمرو عن الطوق ٭ و این قول هم از امثال سایر گشت
و از مالک و عقیل پرسید که اختیار شما در چه خواهید گفتند منادمت حضرت ملک
مادام که عمر وفا کند و بقا و حیوة مساعدت نماید ٭ فهما ندمانا جذیمة اللذان ضربا مثلا ٭
و در ان عصر پادشاه بعضی از دیار عرب مثل جزیره و مشارف شام عمرو بن الظرب
بن حسان بن اذینه العملیقی بود تا اعمال عمالقه و در ایامی از اعصر میان او و جذیمه
اتفاق محاربه افتاده و عمرو در ان معرکه و ملحمه بقتل آمد دخترش نایله نام ملقب بزبا
بر ملک پدر استیلا و استعلا یافت و اتساع عرصه مملکت او از کنار فرات تا ارض تدمر
بود و قصاص و انتقام خون پدر را اهتمام و اعتنا تمام کرد و عزم محاربه را با جذیمه مصمم
شد خواهرش زینب نام مانع عزم او گشت و بتخویف و ابعاد او از مخاصمت عواقب
حروب واجب دانست و باعمال حیل تحریض او نمود و زبا بیان داشت که مکتوبی
بجذیمه نویسد مشعر و محتوی بر آنکه او زنیست و از نگاه حقه تدبیر ملکی عاجز
و هر گونه خللها مفضی و منتهی ناچار است که بتدبیر امر ملک قیام نماید و حرا و کفو
اگر توجه نموده او را در تحت نکاح آورد ملک بی تسلیم رود چون مکتوب زبا بوی رسید
با اصحاب مشورت قضیه را در میان نهاد و مطارحه انداخت و با امضاء عزم توجه
بملک زبا قرار گرفت قصیر بن سعد اللخمی که محل و منزلت وزیر و مشیر و ناصح داشت
از مقصد ایشان امر شوری مخالفت نموده در منع عزیمت جذیمه اصرار ورزید و گفت ٭
رأی فاتر و غدر حاضر ٭ و این قول در سمط امثال انتظام یافت و گفت صلاح دران می‌نماید
که در جواب نوشته شود که زبا متوجه این جانب گردد بواسطه آنکه پیوند و پیوند علاو
و تعضیا منبرم المرایب است و بسبب قتل پدر او محاربت با تو بوده و امروز با انفعال
و احتیال انتقام خون پدر خواهد نمود این معنی مزاج جذیمه را موافق و ملایم نیفتاد
و گفت ٭ لا و لکنک امرؤ رأیک فی الکن لا فی الضح ٭ و مثل گشت قصیر گفت ٭ لا یطاع

لقصیر

لقصیر امر ٭ و هم از امثال شد فرط شغف و کمال ابلاغ حجاب بصر و بصیرت او
گشت و احضار عمرو نموده با او قرعه مشاورت در میان انداخت عمرو در امضاء
عزیمت ترغیب او نموده و امان زبان در بقه بود و مثل است که ٭ ببقة ابرم الامر ٭
و عمرو را در ملک استخلاف نموده نایب مناب و قایم مقام کرد آینده عمرو بن عبد الجن را
با او گذاشت و خود با دو هزار مقربان روی بمملکت زبا نهاده چون بدان حدود رسید
از قصیر سوال کرد که رای درین کار چیست قصیر در جواب گفت ٭ ببقة ترکت الرأی ٭
و آن نیز در درج امثال اندراج یافت پرسید که ظن تو در باره زبا چگونه است جواب
داد که ٭ القول رداف والحزم عثراته تخاف ٭ و در سمط امثال منتظم شد رسولان
زبا برسیدند و انواع تحف و هدایا آورده‌اند باز از قصیر پرسید که مجموع این حال را
چگونه می‌بینی قصیر گفت ٭ خطب یسیر فی خطب کبیر ٭ و این نیز مثل شد
و گفت همین لحظه جنود و جیوش زبا و ارکان دولت او خواهند رسید و رسوم احتیاط
بجای باید آورد اگر از مقابل قصد ملاقات نمایند دلیل صدق مخالصت زبا
تواند بود و اگر از طرفین بتو محیط شوند از علامات غدر باشد آن زمان بر عصا که
از مراکب نامدار جذیمه بود سوار باید گشت ٭ فانه لا یشق غباره ٭ و این کلمه نیز
مثل شد حالی افواج عساکر و فیالق زبا در رسید و بجذیمه احاطت یافتند و قصیر
انتهاز فرصت نموده خود بر عصا سوار شد و روی فرار سوی کرد ناگاه جذیمه بوی
التفات نظر کرده و گفت ٭ ویل امه حزما علی ظهر العصا ٭ و در امثال مندرج گشت
و چنان بر اند که شب را مسافتی بعید قطع کرده بود و از اشتداد سیر عصا بیفتاد
و جان بداد قصیر بر سر آن برجی بساخت و برج العصا اشتهار یافت و از امثال
عربست ٭ خیر ما جاءت به العصا ٭ و جذیمه را گرفته پیش زبا آوردند زبا بفرمود تا
جامه خود گشاده و روی اعضاء سفلی را بافته بجذیمه نمود و گفت ٭ اداب عروس تری ٭

ودر سمط سیاحات امثال انتظام یافت جذیمه گفت ۵ بلغ المدی وجفّ الثری وامر غدر
تعادی ۵ واین کلمات نیز در سلک مثل منتظم شد زبا گفت ۵ لا من عدم مواسٍ وللقلّة او
ولکن شیمه من اناس ۵ واین کلمات هم از قبیل امثال شد زبا گفت عز انبا و اخبار کرده اند
که خون ملوک شفاء غلة قلوبست و او را بقطع شرائن و عروق درون دست او که آنرا
راهشه خوانند کشاده مبالغه نمود تا اراقت دم او را بر زمین صیانت واجب شناسند
چه از جهت رعایت جانب حشمت پادشاهی صبّ بتقاب ملوک ممنوع داشته اند
جذیمه پیغما ذو بعضی از خون او بر زمین چکید زبا گفت ۵ لا تضیعوا الدم ۵ جذیمه گفت
دعوا دماً ضیّعه اهله ۵ واین سخن مثل گشت و دران حال جان بداد قصیر متوجه جانب
عمرو بن عدی گشت و دران مدت مخالفت و معادات میان او و عمرو بن عبد الجن
بجوع وفاق و اتحاد را پیرا آنکه بود دست معاندت و منافات شیشهٔ دوستی
و محبت بینهما بر سنگ زده قصیر اصلاح ذات البین لازم شناخته قاعدهٔ موافقت
را میان ایشان استحکام داد و بساط منافسه و منازعت را منطوی کردانیده
یک سوی نهاد و عمرو بن عدی را گفت ۵ الا تأمن ۵ عمرو گفت ۵ بل تأثر سائر ۵ و این
قول مثل گشت قصیر گفت انتقام و قصاص خون جذیمه را صد مرتبه باید بود
و بحسن تدبیر حلقهٔ کمند ادراک در حلق حصول این مقصود انداختن و دشمن را در بوتهٔ
تعذیب و تنکیل قهر و نقمت گداختن عمرو گفت ۵ کیف لی بها وهی امنع من عقاب
الجوّ ۵ و این کلام بر سبیل مثل اندی یادگار ماند زبا کیفیت انقضاء دور جذیمه و
انطواء بساط جاه و رفعت خویش را از منجمه و کاهنان استنطاق نموده بود و
ایشان بوی اعلام کرده که سبب آن معانی عمرو بن عدی خواهد بود اما قصد هلاک
خود هم بدست خویش نماید و احتیاط را از خانهٔ که نشست او انجا بود راهی پوشیده
پنهان در قلعه کشاده تا هنگام نزول حوادث دوران و حدوث طوارق ملوان خویشتن را

بدان طریق بقلعه رساند و نقاشی چابک دست را بفرستاد تا ملاحظهٔ حالات
عمرو نموده صورت او را بر کشند و زبا پیشتر احوال او کیفه و خوف را ازوی
نگاه داشته اگر نکایتی اندیشد حیلهٔ سازد و او را باز شناسد نقاش آن صورت
را بر کشیده بوی داد قصیر عمرو بن عدی را گفت که اینذن او اقتراح کرد عمرو ازین معنی
استبعاد و تحاشی جست قصیر گفت ۵ خلّ عنّی اغن خلالک ۵ و در خیط امثال
انخراط پذیرفت قصیر قطع انف خویشتن نموده روی بمملکت زبا نهاد چون
بزبا رسید از وی موجب مثله که آن سوال کرد در اثناء جواب بزبا چنان باز
نمود که این معنی عمرو بن عدی جهت انتقام قضیهٔ جذیمه با جرا نموده است
زبا تلقی و اقبال او واجب دانست و در ترحیب و اجلال و تقریب و اعزاز
او کوشیده در امور ملکی با او مشاورت پیوست چون وثوق زبا بجانب او
تمام و تفرس نمود گفت اموال فراوان در عراق باز گذاشته ام و در خاطر
آنکه بدین دیار که مأمن حصین است انتقال افتد و نیز طرایف اجناس
دران حدود یافت شود که بر سبیل تجارت بدین دیار آورند منافع بسیار از آن
عاید شود دم احتیال او در مزاج زبا کارگر آمد تا او را با اموال بی‌پایان و شتران
بسیار امداد و اسعاد نمود و او را بجانب عراق روانه داشت چون بدان حدود
رسید کیفیت حال در خفیه بعمرو اعلام کرد و از وی استمداد طرایف اثواب
و نفایس اجناس نموده عمرو وظیفهٔ اعانت دران ابواب بجای آورده قصیر
بملک زبا معاودت کرده وثوق و اعتماد زبا بر جانب قصیر بسمت تضاعف
پذیرفت و چند نوبت برین منوال متردد گشت و استیثاق زبا بوی بیفزود
نوبت آخر عمرو را با طایفهٔ شجعان مکمّل سلاح در صندوقها نشانده بار کرده
و بنواحی مشارف شام و حدود تدمر نهاده و چون بسرحد نزدیک شد اخبار کیفیت

تجارت و بشارت ایصال تحف و طرایف دابر مقدمه پیش زبا آمد و افراح که
تا از قصر بیرون آمد نظر بر احمال و اثقال انداخته و جز زبا شتران ابدید قصیر گفت
اخر البز علی القلوص ۞ و هم از سخنان اوست دران حال ۞ جیئت بما ضاء و صمت ۞
و این هر دو کلام از امثال گشت زبا شتران گران بار یافت و گفت شعر

ما للجمال مشیها وئیدا   اجندلا یحملن ام حدیدا

و چون شتران با شهر در آورده بودند بواب دروازه مخیسه که بدان تفحص اثقال و احمال
کنند در دست داشت و بجوالها فرو برد که یکی از سپاهیان را در ان نشانه بود و سر آن
مخیسه بخاصره آن شخص رسید و بی اختیار ضرطی از وی صادر گشت بواب دروازه
رومی بود و بزبان اهل روم گفت ۞ بشنب ساقا ۞ یعنی ۞ شر فی الجوالق ۞ و این کلمه
در سلک امثال آمد و در میان شهر گاه و ابطال که در صنادیق و غرارها بودند بیرون آمده
دست فرا تیغ و تیر یازیده و فتنه و غوغا برخاست قصیر عمرو را بسوی طریق خفی که زبا
از خانه بقلعه گشاده بود راهبری کرد زبا در ان حال هم از ان طریق متوجه قلعه گشته
بود و عمرو را بصورتی که نقاشان بوی داده بودند بشناخت انگشتری که زهر در آن تعبیه
کرده بود با خود داشت مص نموده گفت ۞ بیدی لا بید عمرو ۞ و این سخن از امثال شد
عمرو بوی رسیده و شمشیر بروی بسته او را بقتل آورده و شهر را بغارت تاراج داده
و باز صوب عراق مظفر و منصور معاودت و مراجعت نموده و قصیر در ضمن تحمل
رنج جدع و قطع انف به مطلوب خویش که قصاص خون جذیمه بود فایز گشته والله اعلم
و ای بسا اشیاء نافع که شامل اشیاء قبیحه باشد مثل حمق و غباوت که بحسب
مثل سایر حیث یقال استراح من لا عقل له دران نوع منفعتی متصور است اما
فی نفس الامر شامل انواع مقابح و مضار و اصناف معایب و مناقص است
و ای بسا اشیا که از وجهی نافع است و از وجهی ضار مانند در آلت سفینه که از خوف غرق

و بیم هلاک اقمشه و امتعه را فرا آب دریا دهند تا سفینه از ورطات غرق بساحل
خلاص رسد و او از غمرات هلاک جان با سلامت بصوب مناص برده و هر چه
نفع و لذت و جمال آن و بیرپای نه فواید و عواید آن بسیار و بی شمار است آن افضل
تواند بود همه این بر خرد مندان واجب و لازم شود که بنیتی صادق رغبت و التجا
بحضرت وهاب منت جل شانه نموده آن چیز استدعا و مسألت نمایند که
متضمن صلاح دین و دنیی و شامل بر نظم امور اولی و اخری تواند بود و او را نفس خود
بر کسب آن توانایی و مقدرت و استطاعت و مکنت نباشد و استعانت بدرگاه
ملک ذی الجلال ثوالت نماید که بنیل چنین آمال و احراز سعادت بلوغ بدرجات
علیا بر قاعده ترتیب و تدرج در خواست کنند که شرف نفس و کمال دانش در هر دو
سرای منحصر درین معانیست و هر که اشرف مقتنیات و اعز ذخایر را با وجود تمکن
و اقتدار بر تحصیل و اکتساب آن ضایع گذارد نشان خسیس و لئیم و ناکس بوده و از
دنائت نفس بر رضا و اختیار خود نعمت را با خس حالات فرو داده باشد بیت

هیچ بد نامی آدمی را پیش   نیست از جهل و از ظلومی خویش

و الجهل مطیة من رکبها ذل و من صحبها ضل ۞ و حقیقت آنکه بنی آدم را اشرف ترین
ذخایر آنست که بغصب و نهب او و انتزاع ثوان نموده و در حفظ و حمایت و صون
و رعایت آن با عوان و انصار محتاج نگشته و در جمیع ازمان و اوقات و در عموم اماکن
در هر گونه حالات از و انفکاک نیابد و دین او دنیا و عاجلا و آجلا فایده بخش بوده و در
کل احوال نافع و سودمند باشد و این معنی جز فضایل نفسانی نتواند بود لا سیما عقل و
علم که شمع هدایت ارباب یقین و راهنمای سالکان مناهج اسلام و دین اند ۞ العلم
افضل قنیة و العدل احسن حلیة ۞ شعر

العلم للنفس شیء انت فاخره   من اقتنی العلم تدرس مفاخره ۞

فاجهد لتعلم ما اصبحت بجاهله   فاول العلم اقبال وآخره

ومقتنیات وذخایر حالی یا یعنی مال وجاه در عدد شمار خیرات متوسط آورده اند
ازان جهت که در بعضی اوقات بسوی فضیلت می گرایند و در بعضی ازمان بجانب
رذیلت پهلو می زنند و بحقیقت باز بسته کار و عمل است اگر عقل قهرمان آن بود
و تصرف در حل و عقد آن بر مقتضی شرع باشد بهیچ شک و شبهتی سبب خیرات
کفضه اگر شهوت بعنان مالک شود و قوی شهوی از حرص و آز اعمال آن نماید لابد
مستدعی شرور تواند بود و حق جل شانه و عظم سلطانه بتنبیه شر دنیویات
اشارت فرموده حیث قال عز من قایل ۞ انما اموالکم و اولادکم فتنة ۞ و قال
ولا تعجبک اموالهم ولا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا ۞ و گفته اند
که سعید خیر آن تواند بود که فایده اعنه افعال و اعمال او قوت عاقله بود اعم از آنکه
بغنی و ثروت موسوم باشد یا صفحات صحایف احوالش بارقام ضعف و فقر
مرقوم و فرق میان خیر و سعادت و فضیلت و نافع آنکه خیر مطلق عبارتست
ازان چیزی که ایثار و اختیار آن از برای نفس حقیقت و عین آن نموده باشند و هر چه
اختیار کنند غیر آن باشد هم از برای ادراک و احراز آن چیز ایثار کرده باشند و این
صفتیست که عامه عقلا و کافه ارباب کمال نصب العین خویش داشته اند بلکه جمهور
افراد بشری و عموم اشخاص انسانی اعناق همت را بسوی کسب آن افراشته
بدان سبب که نوع انس حسب الجبلة مطلقا متوجه طلب خیرات اند و در ضمن شقی
شاید بود که امید حصول خیرات تواند داشت و اکار ارتکاب و تعاطی آن نمایند
و مقصد ایشان احراز چیزی بود که بهیچ قادح و مضر تواند بود و برعکس آن شر است و آن
عبارتست از آنچه آنرا بواسطه نفس آن چیز ممقوت و دشمن دارند و غیر ازان هر چه
نامحمود و ناپسند ببین شناسند هم بسبب آن چیز باشد و در تحت خیر شر و مکرات

و ترک

و ترک تصدی آن خیر چون مقصود نیست و احتراز از شر باشد هم ضروری ازان عاید
نشود و الیه اشار النبی علیه السلام ۞ لا خیر فی خیر بعده النار و لا شر فی شر بعده
الجنة ۞ خیر مطلق را بجنت تعبیر فرموده است و شر مطلق را بنار و هر چه
بتوسل آن بچیزی توصل کنند اطلاق خیر بدان جایز باشد و حق جل شانه مال را
خیر خوانده است حیث قال عز من قایل ۞ ان ترک خیرا ۞ و بحقیقت مال و جاه
قیاس با بعضی خیر است و نسبت با بعضی شر و اشارت بشر آن فرموده حیث
قال عز شانه ۞ جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده ۞ و سعادت عین خیر حیوة
ابدی و محض بقاء سرمدیست و آن عبارت از صوبیست که پیش ازین بدان
اشارت رفته اعنی بقای بی فنا و علمی بی جهل و قدرتی بی عجز و غنایی بی فقر و
اطلاق اسم سعادت بر مقدمات حصول و مبادی وصول بدین سعادات
شاید و مرخص باشد و آن شانزده قسم سعادتست که موقوف علیه این جلایل
سعادات است و ضد آن شقاوت و فضیلت اسم اوصافیست که نفس را
بدان زینت و رجحان بر اغیار حاصل آید و بوسیلت آن صفات بسعادت
متوصل شود و ضد آن رذیلتست و نافع آنکه در وصول بفضایل و بلوغ بسعادات
و خیرات اعانت و اسعاد و معاونت و امداد نماید و آن دو قسم است
ضروری و غیر ضروری ضروری آن تواند بود که وصول بمطلب و مقصود بی آن
ممکن نباشد مثل علم و عمل صالح بنسبت با ارباب تکلیف در ایصال بنعیم
ابد و غیر ضروری آنکه غیری قایم مقام و ساد مسد آن تواند شد مانند سکنجبین
در قلع و قمع مرض صفرا که قامعی دیگر بدل آن تواند بود و نافع را نیز بسبب آنکه
موصل و مبلغ بفضیلت و خیر و سعادت است بدین اسما مسمی کرده اند

باب بیست و پنجم

از فصل اول در بیان احتیاج بعضی از فضایل ببعضی پیش ازین ذکر سمت تقدیم
یافته که فضایل و خیرات پنج نوع است اخروی و نفسانی و بدنی و خارجی و توفیقی
لابد واجب و متحتم که بغایت توضیح و تحقیق نموده شود که تمام فضیلت محتاج بکدام فضیلت
است و احتیاج ضروریست بچیستی که اگر آن فضیلت موجود نباشد صحت وجود
آن دیگر فضیلت ممتنع بود یا احتیاجی نافع که اگر آن فضیلت وجود متحقق
نباشد اختلال در قواعد و احتیاط در قانون آن دیگر راه یابد و این معنی چنان تواند
بود که وصول بسعادات حقیقیه اخروی منوط و مربوط باکتساب فضایل نفسانی
شناسند و بوساطت این صورت حق عز اسمه می فرماید ٭ و من اراد الآخرة
و سعی لها سعیها ٭ و واجب و لازم آنکه طالب سعادات اخروی باشند و در
اکتساب فضایل نفسانی و معارف سعی نمایند و در ان ابواب آنچه از لوازم
بذل مجهود تواند بود کما ینبغی بتقدیم رسانند و این معنی متصل و متعلق است
بصحت بدن و قوت تا قابل تکلیف تواند بود و بحقیقت چون امعان نظر و تامل
و تدبر می رود فضایل نفسانی و جسمانی از فضایل خارجی فارغ و مستغنی نیست
هر چند تصور حصول آن هر دو قسم بی اهل و مال و غیره ممکنست اما کمال آن
هر دو بفضایل خارجی اتصال و ارتباط دارد اینست بیان احتیاج فضایل
بیکدیگر والله اعلم باب ست و ششم

از فصل اول در بیان فضایل مطیفه بانسان پیش ازین علی سبیل الاجمال
ذکر فضایل مطیفه بانسان اعنی معدات و اسباب خارجی سمت تقدیم یافته
است و آن چهار نوع می تواند بود مال و اهل و عز و کرم عشیره و هر چند احتیاج بدان
ضروری نیست اما در وصول بفضیلت حقیقی و بلوغ بسعادت اخروی از منفعت
اسعاد و اعانت و فواید امداد و مساعدت خالی نیستند بلکه در طریق ایصال

بذان مطلوب و سبیل تبلیغ بذان مقصد و مقصود شخص را بمنزلت جناح اند
اول منافع در اکتساب سعادات اخروی آنکه طالب فضایل را چون دست
قدرت و استطاعت بر مال مطلق باشد و در استدفاع ضرورات و حاجات
ساختها و اعمال قوت تدبیر در طلب آن نباید که فارغ البال بتحصیل فضایل
و سعادات اقبال تواند نمود و بفقدان مال ممکن که احزان آن امنیت بتعذر تحمل
مشقت چند دست دهد و حقیقت آنکه اکثر اسباب قربت و زلفت بحضرت
عزت از فقیر مفقودست مثل زکوة و حج بیت

گر زر نبود علم نداند قدری ‖ ور قدر بلند باشدت عز شعری

و عادم المال در تحری مکارم و اکتساب فضایل و سعادت مانند جنگجوییست که اعداد
و ترتیب ساز و سلاح نکرده خویشتن را در غمرات بحر هیجا انداخته یا مثل بازی که
شهپر و بال بعزم و قصد صید در پرواز آید و لابد بسبب فقدان سلاح از نیل مطلوب
که بعزم درک آن برخاسته باشند باز مانند و فضیلت ایشان چون آب در زیر خاک
و آتش در دل سنگ محجوب و مغطی و مخفی و منغشی شود ٭ والمرء یرفعه الغنی والفقر
ینقصه و ذل و قال الشاعر ٭ شعر

فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله ‖ ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده
توانگری همه عیبی چنان بپوشاند ‖ که عیبهات بیکبارگی هنر بینند

و رسول صلوات الله و سلامه علیه در اثنای ادعیه بر زبان وحی بیان رانده
که ٭ اللهم انی اسألک الهدی و التقی و العفة و الغنی ٭ و قال علیه السلام
نعم العون علی تقوی الله المال ٭ دوم فواید اهل در نیل سعادات اخروی آنکه
طالب را اهل و تبع و کثرت و مخالصت ایشان جاری مجرای چشم و گوش و ساعد
مسند سایر اعضا اند و سبب قوت و استظهار و اعتضاد و ایزد عز اسمه

در قرآن قدیم و کتاب کریم می فرماید حکایه عن لوط علیه السلام لو ان لی بکم قوة او آوی
الی رکن شدید **شعر**

الم تر ان القوم یخشی — وان حریم واحدهم یباح

و رسول صلوات الله و سلامه علیه در منافع اولاد می فرماید که اذا مات الرجل
انقطع عمله الا عن ثلث صدقة جاریة و علم ینتفع به و ولد صالح یدعو له و قال علیه السلام
ریح الولد من ریح الجنة و در منافع مناکح می فرماید که نعم العون علی الدین المرأة
الصالحة بدان سبب که زن مزرع و محرث است مردان را تا پیوند نوع در وی مزروع
کنند و مستدعی بقاء نوع گردد کما قال تعالی جل ذکره نساؤکم حرث لکم **بیت**

بسی بهتر ز صد گنج و خزانه — عیال نیک اندر کنج خانه
جو مردان را همه زن سازگارست — همه کار جهان زن را نیازست

سیوم عواید عزت و تحری سعادات عظمی آنکه عزت موجب ایمنی نفس است از مقاسات
معرت مذلت و مستلزم انفت طبیعت از معانات مشقت هوان و ذلت و ملحق
هر که از سعادت عزت بحرمان اختصاص یافته باشد بر دفع مضار و طرد اشیاء مولم از
حریم حرمت خویش قادر نبود و در کسب سعادت عملی که سبب تعویق و تاخیر شود
و بوساطت این معنی گفته اند که دین و سلطنت برادران توام و قرینان مؤتلف
اند و موقوف بعمارت بلاد و صلاح عباد و قیل الدین و الملک توامان فالدین اس
و الملک حارس و ما لا حارس له فضایع و ما لا اس له فمهدوم یعنی آنست که دین
و ملک برادران همند دین اساس و بنیاد و قاعده و نهاد است و ملک حارس
و حامی و نگهبان و راعی و هر چیز که در حفظ حراست حامی محروس و محمی نباشد ضایع بود
و هر چیز که آنرا اصل قویم و بنیاد ثابت و محکم نباشد در حکم مهدوم و ابتر عنا سعه
جهت را سلطان خوانده است از آن جهت که بقهر متضمن انجام و تبکیت و مشقل

براسکات و تصحیت ارباب بصیرت است کما قال تعالی جل ذکره و لولا دفع الله
الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض **چهارم** نتایج کرم عشیرت در آن باب
آنکه طالب سعادت بشرف نسب و علو منصب و سمو محتد و طیب عنصر
میان ابناء نوع مذکور و موسوم بود تا اقوال و افعال او در نفوس مؤثر و نظرها موقع
باشد و شرف اختصاص بمآثر آبا و عشیرت یافته بدان واسطه سادات را
اشراف گویند و بعضی شرف اصل را اعتداد نموده اند و در شمار فضایل
و در حساب مکارم نیاورده و گفته اند که شرف آنکه مرد را آن باشد که نفس او
اقتضاء مکارم اخلاق نماید و صدور اعمال و افعال از و مطابق مقتضی شرع
و موافق مستدعی عقل بود و استدلال بقول امیر المومنین علی رضی الله عنه نموده
اند حیث قال کرم الله وجهه الناس ابناء ما یحسنون و هم از کلام حکمت شعار
باب مدینه علم رضی الله عنه است قیمة کل امرء فیما یحسنه و قال الشاعر

شعر

وکن ابن من شئت واکتسب ادبا — یغنیک محموده عن النسب

بیت

جون شیر بخود سپه شکن باش — فرزند خصال خویشتن باش
انجا که بزرگ بایدت بود — فرزندی من نداردت سود

و گفته اند که الشرف بالهمم العالیة لا بالرمم البالیة یعنی شرف در همت بلند
و نهمت ارجمند است که مرد گوی در جنب آن مانند ذره پیش لوامع خورشید نه قدر
بود و هر دو عالم بر مثال خردل دانه در پله میزان رفعت و عظمتش وزن و خطر نیابد
ندر بیم و رفات که قرنا بعد قرن در زیر خاک مندرس گشته باشند آثار آن در دور
ایام و انقضاء شهور و اعوام که حقیقت **بیت**

تک بعد کار از دار نیکی هست — مخلص همی بکنند اند دست

بلکی ناچیز و منطمس شوند اما چون امعان نظر و تأمل و تعمق می رود این قاعده مطرد
نمی نماید و بعد میان صورت واقع و متخیل و مظنون بجمعی که بدین معنی قایل اند
ظاهر می شود بواسطهٔ آنکه کرم اعمام و شرف احوال محل تخیل کرم بل مقام ظن عزت
و شرف شخص است و در عموم فرق سیما عرب این معنی را اعتباری عظیم نهاده اند
و در ضمن مکابرات و مفاخرات بر یکدیگر چنانچه عادت و جبلت آن فرقت
است آنرا اظهار کرده کما قال الشاعر شعر

لو عقد قبر و قبر کنت اکرمهم ... میتا و ابعدهم من منزل الذامی

بلکه در نژاد اسان خویش این معنی را معتبر داشته اند و بسی چند فرع احیانا ناپراسته
از اصل بدید و نهال در بعضی اوقات ناهموار از بیخ بالی بر کشند اما معلوم است که اصل
میراث فضایل و رذایل بفرع باز می گذارند از آن جهت که از نخل حنظل نیاید و از حنظل
نخل شعر

و ما یک من خیر اتوه فانما ... توارثه آباء آبائهم قبل
و هل ینبت الخطی الا وشیجه ... و یغرس الا فی منابتها النخل

و فی الامثال السایرة انک لا تجنی من الشوک العنب شعر

ان الحقایق تحلی فی معینها ... و کل شیء الی اصل له رجعا مصراع

که بدید کند هر کس اصل و گوهر خویش و این السمی اذا سمی اسر اسما و این معنی از آنست
بآنکه اخلاق تابع امزجه است و مزاج پدر بسیار در فرزند بظهور آید و بوی سرایت
کند مانند لون و خلق و شکل و صورت فان کل شیء یرجع الی اصله و کل شیء یعود
الی طبعه و بدان واسطه رسول صلی الله علیه و سلم امر فرموده که تخیروا لنطفکم
و قال علیه السلام ایاکم و خضراء الدمن و قول امیر المومنین علی کرم الله وجهه حیث
قال الناس ابناء ما یحسنون باعث و محرض است بر تخلق باخلاق پسندیده و

اقدام بر افعال و اعمال گزیده و امر باکتساب معالی امور و نهی از اقتصار و اختصار
بر مآثر آبا ما دام که فضایل نفسانی بدان منضم و مضاف نگردد که بحقیقت شرف
ابوت محض و علو نسب صرف بی انضمام فضایل نفسانی و انتظام مکارم
روحانی بنیان قلیل الفواید سریع الفنا باشد و شرف اصل مستحسن عموم بواسطهٔ
آنست که فرع اقتدا بفضایل و اقتفاء آثار مکارم می نماید که موجب فضیلت اصل باشد
و نفس خود با بدان مکرمات آراسته گرداند و اغصان دوحهٔ افعال و اعمال را موافق
مقتضی آداب جسمانی و نفسانی پیراسته گرداند تا بسمت الولد الحر یقتدی بآبائه
الغر اتسام یابد و هر گاه که فرع در فضایل و مکرمات از رسوم و آیین و قواعد و قوانین
اصل که اسلاف او باشند در تحقیق عزت و شرف اهتمام ننماید و از ایشان متخلف شود
التزام دو امر شنیع و ارتسام دو حکم فظیع نموده باشد اول تکذیب اسلاف خویش یا
در انتساب بعضی از عناصر شریفه یا تکذیب نفس خود با در اعتزاء و انتما بعنصر
ایشان و هیچ آفرینندهٔ کسوة الجمال سر موی قلم تکلیف بر صفحهٔ صحیفهٔ احوال او رانده
باشند و بادی تمییز و رونق از عموم طبقهٔ خویش او را ممتاز و مستثنی کرده اند باختیار
امری که هیچ تأویل در ضمن آن حظ و فایده متصور و متعقل نگردد ایشان را جای ملامت
و سزاوار آنکه اصل در فضل راسخ و ارجمند باشد و فرع با اصل شاخ و سربلند شعر

نا نو اقدیهم بحسن حدیثهم ... و کریم اخلاق و حسن خصال

و هر که جامع اوصاف شرف اصل و نفس نباشد اگر شریف نفس دنی اصل
بود اولی که دنی نفس شریف اصل باشد شعر

فما الحسب الموروث در دره ... بمحتسب الا باخر مکتسب
اذا الغصن لم یثمر و ان کان شعبه ... من المثمرات اعتده الناس فی الحطب

و هر که را انتساب بعنصر شریف باشد و نفس و ذات دنی و خسیس بسبب آن بود

که نفس خود را در تادیب و تهذیب و تعدیل و تصفیه مهمل گذاشته باشد و در کسب
فضایل سعی نه پیوسته تا متعود بعادات قبیحه بود یا بصحبت اشرار و امثال آن
صور که مفسد اصل کریم و عنصر شریف اند مبتلا گشته بیت

تا بتوانی حریف نــاخردان / که نکو کار بد شود ز بدان
باد کز لطف او ست جان بکار / زهر گردد ز صحبت مار

و از اینجا بوضوح می پیوندد که اسباب رذایل بسیار است والله اعلم

باب سیم در متمم

از فصل اول در بیان فضایل جسمانی فضایل جسمانی چنانچه پیش ازین علی الاجمال
بدان اشارت رفته چهار است صحت و قوت و جمال و طول عمر و بعضی از علما
و حکما در اکتساب فضایل روحانی آنرا در عقد اعتبار نیاورده اند و در تحصیل سعادات
اخروی آنرا در سلسله نداشته و گفته اند شخص را در تحصیل فضایل روحانی همین مقدار
کافیست که صحیح مزاج باشد و از امراضی که مانع کسب فضایل و کمالات تواند بود معصوم
و محمی و بحقیقت درین قول محق نیستند ازان جهت که احتیاج بمنافع آن هر چهار
در کسب فضایل نفسانی واضح است و اضطرار بدان در باب ادراک سعادت آخرت
ظاهر و لایح اول منفعت صحت بدن را در اخذ فضایل نفسانی آنکه بدن نسبت با نفس
بمنزلت آلتست با صانع یا بمثال کشتی بنسبت با ناخدا که بدان وسیلت حکم صانع
و ناخدا یافته اند و جمیع اجزاء بدن علی القول المجمل چهار است عظم که بجای محمی
تخته است با سفینه و عصب که بجای مسمار است یعنی رشته لیفین که
کشتی را بدان محکم و استوار کرده اند و لحم که نازل منزل حشو است و جلد که قایم مقام
غشاء جمیع اجزاء سفینه است و لابد اگر این ارکان باعتدال قوی اربع اعنی جاذبه
و ماسکه و هاضمه و دافعه صحیح باشد موجب صحت بدن بود و قابل تکلیفات شرعی

که وصل و مبلغ است بسعادت اخروی و اگر صحیح نباشد بهیچ تاویل بدان منتفع نتواند
بود دوم فایده قوت آنکه بدن بر تحمل و فا اوامر دینی و کسب سعادت اخروی
معاونت و معاضدت و مظاهرت و مساعدت آن فایز و مظفر تواند بود
و مدار قوت جودت ترکیب و حسن تالیف این اجزاست اعنی عظم و عصب
و لحم و جلد و معالجه از توابع و لواحق آن باشد سوم جمال و آن دو نوع است اول آنکه
عبارت از امتداد قامت است بسبب اشتداد اشتعال حرارت غریزی
بواسطه آنکه چون حرارت غریزی در بدن متوفر و متکثر گردد بوسیلت میلان
بجانب علو اجزاء بدن مرتفع شود مانند نباتات که هرچه در منبت بجانب
علو مایلتر در جنس خویش شریفتر و بدین اعتبار هرچه در جنس خویش قامت
بلندتر آنرا فایق و عالی خوانند و طول قامت از جمال محمود و مستحسن
است کما قال الشاعر شعر

کان زرورا القبطیه علقت / علائقها منه بجذع مقوم
اشم طویل الساعدین کانما / ینا ط نجادا سیفه بلواء

و نوع دوم از جمال آنکه مقدود و قوی عصب و کشیده اطراف و طویل الاصابع
و عریض الصدر باشد و بشحم و لحم منتقل و متکثر نبود شعر

فتی قد قد السیف لا متضائل / ولا رهل لباته و اباده

و مقصود از جمال درین مورد و محل و مقام و موقع آن نیست که مبدا آن
تعلق شهوت رجال و نسا باشد که لاشک علت آن انوثت بود بلکه مقصود
از جمال درین و لا آنکه طباع را از نظر بدان نبوت حاصل نیاید و این معنی را
بر فضیلت نفس دلالتی هر چه تمامتر است ازان جهت که نور آن جوهر در اطراف
بدن مشرق گردد اشراق آن نور بظاهر سرایت کند و بحقیقت هر شخصی

از اختصاص هر فردی از افراد با دو حکم است اول از قبل جسم و آن منظر است
و دوم از قبل نفس و آن مخبر است و تلازم میان منظر و مخبر بسیار بوضوح
و ظهور پیوسته و اصحاب فراست در تعرف احوال نفوس بهیئت بدن استدلال
نموده اند و قول بعضی از حکماست که صورت چهره که نفوس قبیحه تابع آن باشد
قلیل الوقوع است مصراع فنقش الخواتیم مقروء من الطین و طلاقت وجوه
عنوان اوصاف و دیباچهٔ صفاتیست که بر نفوس انطباق یافته باشد
و چون تحقیق و تدقیق نمایند محقق و مبین گردد که هیچ زشت روی نباشد الا
آنکه معنی او با وجه قبح بهترین چیزی باشد که در وی است و هیچ خوب روئی نبود
الا آنکه معنی او با وجه حسن بترین چیزی باشد که در وی است و قال النبی
علیه السلم اطلبوا الحاجات عند حسان الوجوه و قال عمر رضی الله عنه
اذا بعثتم رسولا فاطلبوا حسن الوجه حسن الاسم یعنی آنست که در بعث و
ارسال رسولان بجهت ابلاغ رسایل اختیار کسی باید نمود که بحسن منظر
و اسم موصوف باشد که آثار کیفیت حال نفس از طلعه و حلیه تابانست
و علامات حالات آن از طرف ناظر درخشان مانند آیینه که بر احوال هر دو
استدلال توان ساخت و اثر سرور و حزن و رجا و سخط در معرف و مخبر توان
شناخت و از آن جهت هیئت مجموعی را وجه خوانده اند و رئیس و مقدم هر
فرقه را عین القوم و وجه القوم گفته اند و حق جل شانه می فرماید که کل شیء هالک
الا وجهه و حکم وجه مقبول در دلالت بر فضیلت نفس لزوم حقیقی نیست بلکه
حکم بر اعم اکثریست و در نقل تواریخ آمده که [illegible] ساعون استعراض لشکری
می نمود در اثنای آن حال نظر او بر منظری قبیح افتاد و از استنطاق کلام نمود چون
در یعنی الکن بود باسقاط او از جمع لشکر مثال داد و گفت چون روح در ظاهر بدن

اثر کند شخص صبیح باشد و اگر در باطن اثر کند فصیح و این شخص با نظام هست
که صباحتی دارد و نه باطنی که آنرا فصاحتی بود و کلام قدیم بذکر فضل و علم و کمال
جسم ناطق است حیث قال تعالی جده فی شان طالوت حین بنو اسرائیل
ملکه ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم و الجسم و قال تعالی
و زادکم فی الخلق بسطة چهارم طول عمر که اگر نه حق تعالی بدان مرحمت
فرماید و بآن نعمت منت نهد حظوظ و منافع از سعادات دنیوی و اخروی که دست دهد

باب ست و هشتم

از فصل اول در بیان متعلقات فضایل نفسانیه اعنی انواعی که در تحت
اجناس فضایل مندرج است امهات فضایل نفسانی که موجب کمال
مکارم اخلاق و ازدیاد محاسن اوصاف ذات انسانیست چنانچه
اشارت رفته چهار جنس است و هر جنسی از این اجناس و هر قسمی از این
اقسام اعنی حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بر نوعی چند که در تحت
هر یک تحت اندراج یافته اند مشتمل اول حکمت که از لوازم عقل است
هر گاه که متقوی باشند اعمال قوی فکری که از خواص آنست بحد اعتدال خویش
بعد از افراط و تفریط که سبب جربزه و بلاهت گردد مصون و محروس باشد
هر اینه حسن نظر یعنی استقامت قوت درایت و دریت و رای و رویت
و جودت فکر و ذکر سمت حدوث پذیرد و از چنین افعال این قوی فطنت
و جزالت رای بظهور پیوندد و از اجتماع این چهار یعنی جودت فکر و ذکر و فطنت
و جزالت رای جودت فهم و حفظ حاصل آید شعر

یا صاحب العلم قد احرزت مکرمة   عزا و اضحت ذلت لها الغرر

دوم شجاعت چون قوی بعض و اعمال قوی حمیت و غضب که مصدر آنست در حد

وسط اتفاق افتد و از عوارض طرفین نفور و جبین محترز باشند مقتضی حصول جود و صبر
شود در حالت دولت مستدعی جود بود و در حال محنت مستتبع صبر والایمان
نصفان نصف صبر و نصف شکر اشارت بدین معنی تواند بود و خاصیت
صبر آنکه از آن جزع و فزع نموده منضم حصول شجاعتی که گفته که بر جولیت اختصاص
یافته کما قال الشاعر **شعر**

خلقنا رجالا للتجلد والاسی | وتلک الغوانی للبکا والماتم
گوی رسن میکنند در صف میدان ما | غالیه از غیر کشند بر رخ مردان ما

سوم عفت اگر قوی نفس انسانی که طالب کمال است قوی و سدید و محکم و شدید باشد
و اعمال قوت شهوی که مبدا حصول عفت است در حد خفیف نماید و بطرف شره
و خمود مایل نشود قناعت ظاهر گشته و این معنی مانع توقع و طمع است باموال
غیر و لابد از آن امانت حادث گردد **چهارم** عدالت چون متقوی باشد اعمال
قوی فکری و غضبی و شهوی که اجتماع آن مستلزم حصول عدالت است بر وجهی رود
که بظلم و انظلام نینجامد رحمت پیدا شود و از رعیت اشفاق بر فوات حقوق ارباب
استحقاق تولد کند و لابد مبدا حدوث حلم شود و از آن عفو متولد گردد و انسانیت
و کرم مجمع فضایل نفسانیست که بنوع بشر اختصاص یافته است و هر فردی از افراد
آدمی زاد بقدر جنس طبع و اجتهاد در تحصیل و اکتساب مکارم اجزا از این انواع
فضایل تواند نمود و بر موجبی که پیش ازین ذکر رفت تقدیم پذیرفته افراد و اشخاص
بشری در فضایل بسیار متفاضل اند و تفاوت در آن ابواب هر چند بیشتر میان
ایشان حاصل بدان حیثیت و مثابت که بعضی در حیازت فنون فضایل از
طور انسانیت ارتفاع و اعتلا یافته بمنزلت ملکیت اتصال پذیرفته اند چنانکه از
صورت تخطیطی در عالم اجسام از ایشان نشانی باز نمانده باشد و اگر فرض کنند

که ملک در صورت انسان امکان دارد ایشان توانند بود کما قال تعالی
ان هذا الا ملک کریم **بیت**

فلک عزدید خلق او زره صدق گفت الحق | ملک در صورت انسان میان خلق شد پیدا

و فرقه در احاطت بصنوف رذایل و حرمان از اسالیب فضایل از رتبهٔ انسانیت
انخفاض و اتضاع پذیرفته بحضیض رتبت بهیمی تحول و انتقال یابند بنحوی که صورت
تخطیطی در عالم انسانیت اثری از ایشان باقی نمانده و اگر تقدیر بود که سگی یا خری
منتصب القامة متکلم متصور گردد ایشان باشند بسبب انسلاخ انسانیت
از ایشان و ایزد عز اسمه در بارهٔ آن طایفه فرموده که اولئک کالانعام بل هم
اضل **بیت**

کی توان با صد هزاران پردهٔ تا بحق و بود | اهرمن را قابل انوار یزدان داشتن
زشت باشد خویشتن بستن تو آدم وانگهی | نقش آدم با نقاب نفس شیطان داشتن

و زمرهٔ بین المنزلتین واقع اند درجات منازل و مراتب ایشان بحسب تفاوت
استعدادات متباعد و متفاوت و بدان واسطه گویند فلانرا انسانیت در ذات
و نهاد و اصل و بنیاد بیش از فلان است و لفظ انسانیت باخلاق حمیده و افعال
پسندیده اختصاص یافته و حقیقت آنکه شیاطین و بهایم در مساوی اخلاق
و مقابح اعمال و افعال با بنی آدم مشارک و مساهم اند اما مروت یا دو نوع اشتقاق
بیان کرده اند اول آنکه مروت را با انسانیت در مفهوم و معنی متقارب داشته اند
و مشتق منه آن امر الطعام و امرء ای سهل ابتلاعه اعتبار کرده اند بواسطه
موافقت آن با طبع و بحقیقت اسم اخلاقیست که نفوس سلیم آنرا مستحسن
و پسندیده شمرند و نام اعمال و افعالی که طباع مستقیم آنرا مختار و محمود و مشار و
گزیده شناسند و یا آنکه اسم افعالی چند تواند بود مانند انسانیت و بعضی

تقدیر اشتقاق آن در لفظ مرء کرده اند و لابد نام محاسن افعال و احاسن اعمال
باشد که برجال مخصوص تواند بود نه اشتراک نسا در آن مثل رجولیت و این معنی
اخص از انسانیت است بدان سبب که رجال و نسا در معنی انسانیت مشارک
و مساهم اند بخلاف صفات مروت و رجولیت و چون تامل رود مبین و معاینا
گردد که آنچه بنسبت با نسا از قبیل فضایل در حساب آورده اند قیاس با رجال
از ضروب رذایل باشد مثل بخل و جبن و شرم و اشباه آن و از آن روی گفته اند که
افضل و اکمل اخلاق رجال اذل و ارذل اخلاق نساست مانند کیاست و جود
و سخاوت که احسن اخلاق رجال است و اقبح اخلاق نسوان و از معاویه
سوال کرده که ما المروة فقال اطعام الطعام و ضرب الهام یعنی آنست که مروت
عبارتست از گستردن بساط اطعام و ضرب مفارق و جماجم اعدا بحدود حسام
و از احنف قیس که در کمال مکارم اخلاق و حسن افعال و طیب اعراق مشارٌ
الیه سبابهٔ اخیار امجد عدنان و سراه قحطان بود همین معنی سوال کردند
گفت ان لا تفعل فی السر ما تستحیی فی العلانیه یعنی در نهان که عبارت
از خلوت خانهٔ توحد و تنهائیست اقدام بر فعلی نباید نمود که جز حجاب خفا
از جمع آن بدارند و پرده از روی کار برانداختن موجب عود انفعال و خجالت
و مستدعی حصول شرمساری و وجلت گردد و از دیگری همین معنی استکشاف
و استنطاق نموده اند گفت معنی مروت در ضمن فحوی آیت ان الله یامر بالعدل
و الاحسان و ایتاء ذی القربی مدمج است کرم اسم جمیع اخلاق محموده و افعال
ستوده است و وقتی که از قوت بفعل صفت ظهور یابد و حریت نیز بدین معنی
نوع تفاوت حاصل دارد لکن اطلاق حریت بیشتر بر زمرهٔ نموده اند که سر رشتهٔ
همت خویش را از معاطف اذیال مطامع کوتاه کرده اند باشند و چالاک

خفه را از حلقهٔ دام اغراض و اعراض فانیهٔ دنیوی باز رهانیده و معرفهٔ از ارباب
دانش فرق میان کرم و حریت بدین اعتبار گفته اند که حریت را بر محاسن صغیره
و کبیره اطلاق نمایند و کرم را جز بر محاسن کبیره اطلاق نکنند چنانک انفاق اموال
کثیره در سبیل اکتساب مراضی ایزد عز اسمه از قمع معاندان اسلام و استیصال عابدان
اصنام و حمل حمولهٔ جهت خلاص قبیله از ارادت خصم بضرب حسام لا اشک میان
مفهوم ایشان عموم و خصوص مطلق ثابت و محقق باشد بدین منوال که بر هر که
حریت صادق آید کرم نیز سمت صدق پذیرد و انعکاس لازم نیست و حریت
در اکثر حالات بتظلف یعنی قوت منع نفس از اخذ و قبول اشیا تعلق گیرد و کرم
در بیشتر اوقات و احوال با نفاق متعلق باشد و ضد کرم لوم است و ضد حریت
عبودیت شعر

والعبد لا یطلب العلا ولا   یعطیک شیئا الا اذا رهبا

و چنانک کرم اعم است از جود لوم اعم است از بخل و نسوان را در حریت و کرم هیچ
تاویل مدخلی نیست از آن جهت که ایشان مستخدمات ازواج بلکه مستعبدات
ایشانند و بدان سبب حضرت رسالت صلی الله علیه فرموده که اگر غیر
حق جل شانه و عظم سلطانه بر آن جمله بودی که مخلوقی را پرستش و عبادت
کردندی نسوان بعبادت و پرستش ازواج محکوم و مامور بودندی و معنی ان
اکرمکم عند الله اتقیکم آنکه کرم اسم افعال محموده و خصال کردار ستوده است
بر آن وجه که پیش ازین بدان تلویحی رفته و فضیلت و مزیت این افعال
بوسیلت علم و تحری عمل میسر شود و آنکه مقصود اشرف وجوه یعنی وجه
حق سبحانه و تعالی باشد و مراد از تقوی جز این معنی نیست لابد تقوی عبارت
از تحلی بعلم و تحری فعل پسندیده بود و برین تقدیر هر که اتقی باشد او را اکرم توانند

بقه و عزیز آنست که از تحمل اعبا مذلت ابا نماید و مشتق منه آن عز از است
چنانک متظلف در تمتع از تناول شهوات مذلت تانی جوید و اصل تظلف
ظلف است و منه الارض الصلبة و حکما میان کریم و عزیز فرق نهاده اند
بدین عبارت که کریم ابا نماید از آنچه از برای او حکم کنند و عزیز ابا کند از آنک بروی
حکم روند و ظرف عبارتست از جمیع فضایل نفسانی و بدنی و خارجی و باعتبار
وعا که ظرف اشیا است آن معنی را بظرف موسوم و مسمی کرده اند و ازین
جهت اطلاق ظریف بر کسی که جامع علم و شجاعت و جابر اسباب خارجی بود
از حسن لباس و ترتیب اثاث و امثال آن جایز داشته اند و باین اعتبار
ظرف اعم باشد از حریت و کرم و فتوت بحسب معنی مروت قریب فرق نفی
داند از آن جهت که اسمیست از اسماء فضایل نفسانی که بعضیان اختصاص
یافته اما بر جولیت اشبه است و صوفیان لفظ فتوت را نسبت با اهل
تصوف استعارة نموده اند بواسطه آنک در افعال بهم متقارب اند اما بحسب
اغراض از یکدیگر متباعد از آن جهت که غایت اغراض فتیان استجلاب
محبت اکفا و اقران است و نهایت اغراض اهل تصوف استجلاب
محبت حضرت رحمان بلک طلب رضاء یزدان و حسب عبارتست
از احاسن صفات که آدمی زاد بدان مخصوص باشد و آنرا از مآثر خویش شمارد
و بعضی گفته اند که اوصافی که از آبا بایشان انتقال یابد و شرف همین
معنی دانند اما بیشتر اطلاق آن بر مآثر موروث نموده اند والله اعلم

باب سیوم

از فصل اول در بیان فضایل توفیقی فضایل توفیقی چهار نوع است هدایت
و رشد و تسدید و تایید و توفیق موافق ارادت و فعل بنی آدم است با قضا و قدر

توفیق

وتوفیق در اصل بر وجهی موضوع است که استعمال آن در سعادت و شقاوت
صحیح است اما بحسب عرف عام و اصطلاح جمهور استعمال آن در سعادت
اعتبار کرده اند و اتفاق مطاوعت توفیق است در سعادت و شقاوت
مستعمل چنانک مصطلح عامه است که اتفاق نیک و اتفاق بد و کافه افراد
انسانی بتوفیق محتاج اند و در جمیع احوال از آن هیچ تاویل مستغنی نتوانند بود

شعر

اذا لم یکن للمرء جد مساعد — فلا جهده یغنی ولا جده یجدی
وجد الغنی من غیر جد بعینه — کسیف بلا حد وکف بلا زند

از حکیمی سوال کردند که چه چیزست که هیچ آفریده از بنی آدم در هیچ حالتی از آن
استغنا ندارد جواب داد که توفیق شعر

اذا لم یکن عون من الله للفتی — فاکثر ما یجنی علیه اجتهاده

هدایت واجب است که بحقیقت معلوم کنند و اعتقاد جزم دارند که هیچ مخلوقی
از اشخاص بشری بر اکتساب فضایل نفسانی و جسمانی و تحصیل آداب بدنی
و روحانی قادر نمی توانند بود الا بهدایت سبحانه و رحمت بی غایت و نهایت
حضرت رحمانی که مبدا و منتهای تمام خیرات است کما قال تعالی جل ذکره اعطی کل
شیء خلقه ثم هدی بیت

هر هدایت که داری ای درویش — هدیه حق شمر نه کدیه خویش

و حق جل شانه خطاب با بنی آدم می فرماید که ولولا فضل الله علیکم ورحمته ما زکی
منکم من احد ولکن الله یزکی من یشاء وقال الرسول علیه السلام ما من احد یدخل
الجنة الا برحمة الله ای بهدایة الله وقیل ولا انت یا رسول الله قال ولا انا و این معنی
مشعر است بدانک اگر رحمت رحمانی نا در بدایت و نهایت کار نسبت با بنی آدم

عوذاً بالله مرتفع شده‌اند هیچ آفرینش از افراد نوع بشر راه بسوی وصول بجنت نیفه شعر

نوربخش یقین و تلقین اوست … هم جهان بان و هم جهان بین اوست
مهربان تر ز مادر و پدر ست … برتر او بخلد راهبر ست

و هدایت را در دنیا سه منزلت و مرتبت است اوّل تعرف طریق خیر و شر کما اشار
الیه جلّ شانه ٭ و هدیناه النجدین ٭ دوم آنچه مدد و معاون باشد عباد را در هر حالی
بحسب زیادت طلب علم و عمل صالح کما قال تعالی شانه ٭ والذین اهتدوا ٭ سوم نور
ولایت که از افق نور نبوت طالع و ساطع است کما قال عزّ من قائل ٭ قل ان هدی الله
هو الهدی ٭ اضافت هدی بذات بیچون خویش فرموده تا روشن گردد که معظم هدی
هدایت الهیست ٭ یا ایها الذین آمنوا ان تتقوا الله یجعل لکم فرقانا ٭ و مراد از فرقان
نوریست که میان حق و باطل بدان نور فرق کنند و مجموع این معانی را نور و حیوة خوانند
کما قال تعالی جلّ ٭ او من کان میتا فاحییناه و جعلنا له نورا یمشی به فی الناس ٭ و قال
تعالی ٭ افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه ٭ و بتوسل تحقق این منازل
بحق توصل توان جست کما قال تعالی شانه ٭ و قال الحمد لله الذی هدانا لهذا ٭ رشد
عنایت الهیست که در توجه با مور پای مرد و دستگیر شود در آنچه شخص صلاح حال تواند
بود تقویت نماید و در هر چه شامل بر فساد حالات بود تنفیر و نفیر کند و اکثر این معنی
از باطن سر بر زند و بظاهر سرایت کند قوله تعالی ٭ و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل
و کنا به عالمین ٭ و ظهور این معنی در تقویت عزایم و نقض و فسخ آن بسیار دست دهد قوله
تعالی ٭ و اعلموا ان الله یحول بین المرء و قلبه ٭ سئل عن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
بم عرفت ربک فقال بفسخ العزائم و نقض الهمم ٭ تسدید اقامت حضرت ایزد عز اسمه
است ارادت و حرکت شخص را بصوب غرض مطلوب تا در اسرع مدت و زمانی که امکان
وصول بدان تواند بود بر غرض مقصود فایز گردد و هو المسئول فی قوله تعالی ٭ اهدنا الصراط

المستقیم ٭ نصرت الهی امداد و معاونت حق تعالی انبیا و اولیا و صالحان عباد
راست بدانچه موفق و موصل و هادی و مبلغ بصلاح احوال عاجل و آجل ایشان باشد
و این صورت گاهی از خارج بنسبت با کسی صورت بندد که حق تعالی در ازل مقدر
فرموده باشد که اعانت او نماید و گاهی از داخل امکان دارد بدانک تقویت قلوب
اولیا و تخویف افئدهٴ اعدا کند کما قال تعالی شانه ٭ انا لننصر رسلنا والذین آمنوا فی
الحیوة الدنیا و یوم یقوم الاشهاد ٭ و قوله تعالی ٭ و لقد سبقت کلمتنا لعبادنا المرسلین
انهم لهم المنصورون و ان جندنا لهم الغالبون ٭ و هر چه بسعادت دنیوی اختصاص دارد
و اعتبار عاقبت در آن نفرموده اند دولت و دولت خوانند کما قال تعالی شانه ٭ و تلک
الایام نداولها بین الناس ٭ و قال تعالی جلّ ٭ لکیلا یکون دولة بین الاغنیاء منکم
تایید عبارت از دو معنیست داخلی و خارجی داخلی آنست که حق تعالی
عباد را تقویت بنصرت فرماید کما قال تعالی جلّ ٭ اذ ایدتک بروح القدس ٭
و خارجی اعانت است بقوت بطش عصمت فیضی ربانیست که بدان
انسان بحسب باطن قوت توخی و تحری فعل خیر و تحرز و تجنب از شر حاصل
آید چنانچه او را از باطن ناصحی و واعظی بود که او را از اقدام بر شرور منع نماید اگر
چه منعی محسوس نباشد و ایاه عنی بقوله تعالی شانه ٭ و لقد همت به و هم بها
لولا ان رای برهان ربه ٭ و صوفیان آنرا واعظ الله بالقلب خوانند و بیان آن
برهان بیک روایت آنکه در حال مراودت زلیخا از یوسف علیه السلام
صورت یعقوب علیه السلام را دید از برای کف نفس او را از ارتکاب آن
منهی و منع ذات او از تعاطی آن امر فظیع سر انگشت تعجب و تحیر در دندان
گرفته و بیک روایت آنکه جبرئیل علیه السلام برو متمثل شد و گفت ٭ لو فعلت
هذا لمحونا اسمک عن دیوان الصدیقین ٭ و بیک روایت آنکه زلیخا را بتی بود در آن

حالت برخاست و بت را پوشانید تا از شهوت مخفی باشد یوسف از آن متحیر
شد و گفت او از جمادی شرم دارد من از حضرت عزت چگونه خجل نشوم و از مشاهدهٔ
این حالت از آن امر شنیع اجتناب نمود و این معنی چنانک تصور و ظن بعضی از متکلمان
نه مانعیست که منافی تکلیف باشد تا از آن جهت که او صورت یعقوب یا جبرئیل را
بدان هیئت تصور کرد و مذکر او شد تا از شروع در آن قضیه بر حذر باشد و آن معنی محذور
او گشت و این منع بحد الجا که موجب اضطرار است و منافی اختیار بلکه شرط تکلیف
است نمی رسد کما قال تعالی جل ذکره ۞ کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء ۞ و از آثار
عصمت حق تعالی یکی آنک نسبت با کسی که ارادت عصمت داشته باشد او را
تکرار وعید نماید تا متنبه و متیقظ گردد و لحظهٔ از مراعات نفس خود غفلت نورزد
کقوله تعالی للنبی علیه السلام ۞ و لو تقول علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه بالوتین ۞
و ببایدانست که رشد حق تعالی عباد را تسدید و نصرت و عصمت چیزی جدا است
که با بیشان انعام و اعطا فرموده از فهم ثاقب و رای صایب و سمع واعی و قلب مراعی و
تقییض معلم مشفق و تقدیر رفیق موافق و امداد مالی در حد وسط نه بدان اندک
که قلت آن ایشان را از ابتغاء الهی و درک کمالات باز دارد و نه بدان بسیاری که
کثرت آن ایشان را مشغول کرده از عشیرت و عزت آنچه ایشان را از سفه
سفها و غض ابصار اغنیا بر ایشان مصون دارد و آنچه با ایشان احسان
نموده از کبر همت و فوت عزیمت و مقصود کلی و مطلب اصلی از این معانی آن که
بموفق ۞ بحبت تعالی الامور و یبغض سفسافها ۞ ایشان را از تنزل همت در منازل
دنیه و تاخر و تقاعد از وصول و بلوغ بمراتب سنیه محروس و محمی و مصون و مرعی دارد
باب سیام
از فصل اول در بیان ثلاثه فضائل نفسانی فضایل نفسانی و مکارم اخلاق انسانی

ازعقل و عفت و شجاعت و جود و عدالت و سایر مکرمات فضایل مستلزم اند
هر گاه که نور عقل اشراق نماید عقلا تحرز و تجنب بر اقدام عاقل بر اسباب مذمت
نهند و او را در توغل در غمرات آفات و ورطات مخافات که نسبت با او چندی
استجلاب محامد تواند بود نصرت دهد و در عرصهٔ مقتش اتساع و انفساحی
با زدید کرده او را بدان دارد که بفضلات آنچه متملک و متصرف فیه او بود
با ارباب حاجات سماحت ورزد و اهل استحقاق را بر احراز حقوق فایز
و مظفر گرداند و این معانی عبارتست از عفت و شجاعت و جود و عدل و همچنین
قیاس عدل بر اجتناب و تحرز از اموری دانند که بسندیده و مستحسن نباشد
و بازبان کمانند که از قضیه که اقدام بر آن باید نمود و ستوده عقل باشد اجتناب
جایز نشمرد و بفضله اموال و ذات الیمین خویش طریق بخل و امساک نسپرد
و چون بفضیلت شجاعت آراسته باشد شهوت او بنهی او را بر ارتکاب مناهی
و منکرات شرعی و عقلی تحریض نتواند و بر ظلم بر غیر باعث و محرض نگردد
و از فقر و عدمت دستگاه هیچ تاویل بیند نیندیشد و از این جهت بعضی از شعرا
شجاعت را سماحت و سماحت را شجاعت گرفته اند و علی ذلک یدل
قول الشاعر

شعر

ابغیت ان من السماح شجاعة تدمی و ان الشجاعة جود ا

و رسول صلوات الله و سلامه علیه دفع شهوات را جهاد خوانده حیث قال
علیه السلام ۞ جاهد هواک ۞ و بعضی از حکما عفت را جود اعتبار کرده اند و تقسیم
نموده که جود دو نوع است اول جود بدانچه در دست باشد و بدان مالک باشند
دوم جود از آنچه در تصرف اغیار باشد و این قسم را شریفتر داشته اند
و عظیمتر شناخته

بیت

شک نیست که هر که چیزی کند　　　　وانرا بدو هم طریق احیا نیست
لکن چو کسی بود که بپنماند　　　　احسان آنست و نیک اسانست
چندانکه مروت در دادن　　　　در ناشدن هزار چندانست

و بر جمله چون این فضایل مجتمع گشت و این مکارم دست فراهم داد انسانیت و کرم و حریت حاصل باشد و ایمان و تقوی و اخلاص بتوسل اجتماع این فضایل و مکرمات پنج آورده بر و منشد گشت والله اعلم بالصواب ۵۵۵۵

باب سیوم

از فصل اول در بیان بواعث بر فعل خیر و تحری فضایل بواعث بر تحری خیرات دینی و محرضات بر کسب مبرات این جهانی سه صورت است واخس و ارذل و ادون و اذل از همه میلان و رغبت است بجانبی که از ان منفعتی مطموع و متوقع باشد و خوف و رهبت از طرفی که مضرتی از ان مترقب و متطلع دوم امید حمد و ستایش و تحرز و تجنب از مذمت و نکوهش سوم تحری خیرات و طلب فضایل قسم اول از مقتضیات شهوتست و آن از افعال عامه تواند بود دوم از مستدعیات حیا است و آن از لوازم افعال ملوک و اعاظم ابناء ایام و اکابر اهل دنیاست و سوم از موجبات عقل است و آن از لواحق افعال حکما بود بواسطه این سه منزلت و مرتبه گفته اند که ۵ خیر ما اعطی الانسان عقل یردعه فان لم یکن فحیاء یمنعه فان لم یکن فخوف یقمعه فان لم یکن فمال یستره فان لم یکن فصاعقة تحرقه فتستریح منه العباد و البلاد ۵ یعنی بهترین موهبتی و نیکوترین عطیتی که حق تعالی بنی ادم را کرامت فرماید عقلیست که عنان گیر نفس ایشان شود از اقدام بر شر افعال و اگر آن معنی میسر نگشت حیائی که مانع شود از ارتکاب منهیات اعمال

شعر

ورب قبیح ما حال بینی　　　　و بینه رکوبها الا الحیاء

و اگر آن نیز دست ندهد خوفی که سبب منع اقتحام در منکرات تواند بود و اگر آن نیز صورت نبندد مالی که عیب و عوار قولی و فعلی را بپوشاند و اگر بدان توفیق نیابند باری صاعقه که ایشانرا بسوزاند تا عموم عباد و بلاد از چنگال نکال ایشان خلاص یابند و بواعث بر اکتساب خیرات اخروی هم سه قسم است اول رغبت ثواب حق سبحانه و تعالی و این معنی منزلت عامه است دوم امید محمدت و خوف از مذمت طایفه که حمد و ذم ایشان اعتداد شاید نمود و این صورت مقام صالحان عباد است سوم طلب رضای حضرت باری در جمیع مقاصد و مطالب و مرامات و مآرب و این حالت محل انبیا و صدیقان و شهداست و این مقام اعز و اشرف مقامات تواند بود و ازین جهت گفته اند که افضل و احسن چیزی که عباد بدان حضرت عزت تقرب نمایند آنست که دانند که حق سبحانه و تعالی آگاه وداناست که از دنیی و عقبی و اولی و اخری مراد او ست و جز او مقصود و مطلوب نیست

بیت

عقل و جان نام بیع کالای تست　　　　منتهای مرید و سالک دوست

قال الله تعالی ۵ و اصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون وجهه ۵ از رابعه سوال کردند که در اثناء دعوات از حضرت عزت طلب جنت نمی نمائی جواب داد که اول طلب جار بعد از ان دار و بدین اعتبار گفته اند که پرستش حق تعالی باسمه بامید عوضی مثل جنت و قصور و حسن و نعیم باشد بعضی از علما گفته اند که این سه مقامات ظالم و مقتصد و سابق است ولایق تر آنکه منازل این طبقات مطابق قول رسول علیه السلم ۵ سایل العلماء و خالط الحکماء و جالس الکبراء ۵ و بعضی از علما گفته اند که سوال از اهل

علم مرغب است بثواب حق تعالی ومخوف از عتاب وعقاب حکما مترتب
بجلعبتعد از ذم ومحال است که او موجب نزد در جمیع اشیاست بغیر از فضل باری تبارک
وتعالی

باب سیوم (دوم)

از فصل اوّل در بیان موانع تحقیق فضایل اسباب منع اکتساب فضایل
نفسانیه وموجبات تاخیر وتعویق در تحصیل مکارم اخلاق وآداب انسانیه
دو قسم است قصور وتقصیر قصور عبارت از فقدان معانیست که پیشتر
بدان اشارت رفته از فهم ثاقب وسمع واعی وقلب ساعی وامثال آن
وعدم تمکن واستطاعت کسب این معانی یا با وجود اجتماع این اسباب
امری از امور مانع اعمال وعایق استعمال آن گشته مثل مرضی یا شغلی ضروری
که بدان سبب بسدّ جوع وستر عورت نپردازد واین هر دو باب را عدم
وسع خوانند وایزد عزّ وعلا در قرآن مجید اشارت بدین معنی فرموده حیث
قال عزّ من قایل لا یکلّف الله نفسا الّا وسعها وتدبیر رفع این موانع
آنکه التجا بحضرت وقهاب منتّ جل شانه کرده بتضرّع وابتهال جبر
اختلال حال مسألت نماید تا بجود ومکرمت وسعت عرصهٔ رحمت این
خلل را منجبر فرماید وتقصیر چهار قسم است اوّل آنکه شخص فارق میان حق
وباطل وجمیل وقبیح نباشد واز ین معنی علی الاطلاق ذهول وغفلت ورزد
وبتعلیم وتعلّم جانب تدارک آن ممکن است دوم آنکه میان حق وباطل وجمیل
وقبیح فرق نهد امّا معتاد با حاسن افعال ومحاسن اعمال نباشد وزیّن
له سوء عمله فرآه حسنا وبتصدّی وتعاطی قبایح افعال عادت کرده وخو پذیر
شده وتدبیر این حال اصعب است امّا شاید بعفکه نفس را بعنف وقهر ابر
تعود بعملات ستوده داند هر چند ترک العادة شدید سوم آنکه در باطل

وقبیح اعتقاد کند که حق وجمیل است وبر آن عقیده نشو ونما یابد واز التیاین
صورت از نفس اصعب از آن هر دو قسم باشد از آن جهت که نفس بقبایح
صور وسیّات نقوش منتقش گشته مانند کاغذی که لفظی در آن مسطور باشد
که حک باید نمود وجز سیاد در جوهر کاغذ نفوذ کرده باشد هنگام حک بخرق انجامد
چهارم آنکه با وجود جهل وثبت آن وفساد اعتقاد شریر بود واین قضیه صعب
ترین جمیع حالات ووجوه است وگفته اند که من التعذیب تهذیب الذیب
لیتهذب وغسل المسح لیبیض یعنی آنست که تهذیب گرگ نمودن تا مهذّب علم
عدل فعل شود وغسل پلاس نمودن تا سپید گردد از قبیل تعذیبات است بیت
کلیم بخت کسی را که بافتند سیاه سپید کردن آن نوعی از محالاتست
قسم اوّل را از اقسام چهارگانه که تعداد رفته جاهل خوانند ودوم را جاهل ضال
وسوم جاهل وضال وفاسق وچهارم جاهل وضال وفاسق وشریر

باب سیوم

از فصل اوّل در بیان ارتقا از درجات فضایل وانحدار باقصی رذایل
افراد نوع انسانیه واشخاص اصناف بشری را در فضایل ورذایل مراتب ومنازلست
وحق جلّ شانه وعظم سلطانه تحریض بر ارتقا واعتلا فرموده درجات فضایل
می فرماید حیث قال تعالی جدّه سارعوا الی مغفرة من ربّکم ودر موردی دیگر
فرموده که فاستبقوا الخیرات واشارت بمدح قومی میکند که اذعان وانقیاد
فرمان ملک دیّان تعالی شانه نموده اند حیث قال عزّ من قایل اولیک یسارعون
فی الخیرات وهم لها سابقون وتحذیر از انحدار وانحطاط از معارج فضایل
ومصاعد مکارم بسوی مهابط رذایل وجانب مقابح افعال ومذمایم اعمال
می فرماید که ولا ترتدّوا علی ادبارکم فتنقلبوا خاسرین ودر محلّی دیگر هم بدین

معنی اشارت کرده که ولا تکونوا کالتی نقضت غزلها و مذمت فرقه که در طریق
کسب فضایل کار خویش را بازپس کرده باشند و بطرف رذایل گراینده میفرماید
که ان الذین ارتدوا علی ادبارهم من بعد ما تبین لهم الهدی لن یضروا الله شیئا
و سیحبط اعمالهم و در مقامی دیگر هم بدین طایفه نوع تلویحی فرموده که و منکم
من یرد الی ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا **بیت**

علف دوزخ است و ترسانست — با جحیم رحیم یکسانست
مردم است جای خوف و هراس — خوانده در نص وقودها الناس

هرچند ظاهر آیت دال بر جهلیست که از لوازم تقدم عمر و شیخوخت باشد و بدان
سبب از رتبهٔ فضیلت درگذشته بمنزلت رذیلت پیوسته باشند و درجات
فضایل چهار قسم است **اول** درجه آنکه نفس را از ماثم مکفوف و مرتدع کرده‌اند و از
آثام و اوزار مطلقا طریق تباعد سپرند و اگر مرتکب جریمه گشته باشند بدان نادم و
پشیمان شوند و بسعی پیوندند تا از ان پس ترک اقدام بر امثال آن جرایم کنند و این
معنی نازکترین درجات مطیعان حضرت عزت و سنخ نبوت و رسالت است
بیت دشمن حق نیست خاکش دار — قبلهٔ حق دلست پاکش دار

دوم آنکه بطاعات موظفه و عبادات مکلفه بوجه واجب قدر استطاعت
و مقدرت قیام نمایند و بدانچه مقدور و موسوع تواند بود در ان ابواب مسارعت
واجب شناسند و این قضیه پایهٔ صالحانست **بیت**

راه طاعت دویم و نندیشیم — که زیاران منزلی پیشیم

سوم آنکه از سر علم حقیقی مجاهدهٔ هوای نفس و اماتت قوت شهوت
و تعاطی حسنات قیام نمایند آنکه بجانب محظورات ملتفت شوند
و این منزلت شهداست **بیت**

عفت و حکمت آلت خردند — شهوت و خشم آفت خردند
خشم و شهوت بزیر پای در آر — تا مگر آدمی شوی یکبار

چهارم آنکه با وجود این حالات که مشروح و مبین شد ظاهرا و باطنا رضا
بقضاء ربانی حاصل باشد بدان ثبات و حیثیت که از فرمان الهی سر
موئی متزعزع نشوند و اوامر و احکام حضرت صمدیت و سنخ احدیت را
گرامی شمرند و بیقین دانند و حقیقت شناسند که طرف حق عز اسمه بنسبت
با نفوس ایشان اولیست و این صورت درجهٔ صدیقانست **ابیات**

به ز تسلیم نیست در علمش — تا بدانی حکیمی و حلمش
خواهی امید گیر و خواهی بیم — هیچ بر هرزه نافرید حکیم
در جهان آنچه رفت و آنچه آید — و آنچه هست آنچنانکه باید
پس مگو در میانه هیچ فضول — دانش او بدیع کن تو قبول

و حق تعالی اشارت بدین منازل فرموده حیث قال تعالی جده و من
یطع الله و الرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین
و الشهداء و الصالحین و قول حق سبحانه و تعالی که یا ایها الذین آمنوا
اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله اشارت بدین منازلست تواند بود
و بباید دانست که بعد از منزلت نبوت رضا بحکم قضا اشرف منازلست
بدان واسطه که هر کس که هر کسی از حق تعالی راضی باشد ایزد سبحانه
و تعالی نیز بدلیل رضی الله عنهم و رضوا عنه از و راضی بود از ان جهت
که احد الرضائن را بدیگر مقرون فرموده است و لابد هر سعادتیار
فرخ اختر که بدین منزلت متوصل و متبلغ شود بر خساست دنیا و اطلاع
بر جنت ماوی و مخاطبه و محاورهٔ ملاء اعلی دیده در کشد و تحیت ملایکه بجا

گشته از آن موهبت حیث قال جل شانه والملائکة یدخلون علیهم من کل باب
بهره‌مند و محظوظ شود و درجات رذائل هم چهار است **اول** درجه کسل از تحری
خیرات و این معنی مستلزم زیغ است کما قال تعالی شانه فلما زاغوا ازاغ الله
قلوبهم **دوم** غباوت و آن عبارت از ترک فکرت و اعراض از اعمال قوی عقلیست
از تدبر و تدبر و بغض عمل صالح و این معنی مستتبع رین است و غلبه گناه
بر دل کما قال تعالی جل ذکره کلا بل ران علی قلوبهم **سوم** وقاحت و آن ارتکاب
باطل است در لباس حق و ذب حق از نفس خود و این معنی سبب حصول
قساوت قلب شود نعوذ کما قال تعالی شانه ثم قست قلوبهم **چهارم** انهماک
در باطل و جد و سعی و لجاج در آن باب و استحسان و تحسین و محبت آن
و این قضیه سبب ختم و قفل قلوبست کما قال عز من قائل ختم الله علی قلوبهم
و قال ام علی قلوب اقفالها و کسل موجب غباوت و غباوت سبب
وقاحت و وقاحت مستدعی انهماک در باطل است چنانکه زیغ مستلزم رین
است و رین مستتبع قساوت و قساوت مستعقب ختم قلوب پس ابنای آدم
را واجب که همه که در بدایت حال مراعات نفوس خویش نموده از ارتکاب
صغایر ممنوع دارند تا بارتکاب کبایر افضا ننماید قال الشاعر **مصراع**
ان الامور دقیقها مما یهیج به العظیم وقال تعالی شانه فان رجعک الله الی طائفة
منهم فاستأذنوک للخروج فقل لن تخرجوا معی ابدا مفهوم این آیت دال است با نک
آن طایفه بحیثیت و شاید طریق تقاعدی سپردند که هیچ تاویل
خروج از ایشان متوقع نیست بلکه استعداد خروج از ایشان منعدم و منسلب
است باب سوم و چهارم

از فصل اول در بیان علت الهی در تهذیب اخلاق جمعی که بسبب تعدد

در رذائل اخلاق ایشان فاسد شده باشند اشخاص بنی آدم هرگاه که از
تعاطی احسان و تصدق خیرات و اقدام بر افضال و مکارم و مبرات و تحقق
عدالت در تعامل تقاعد و احجام نمایند و بهیچ وجه از وجوه و صورتی از صور
لا خلقا و لا تخلقا و لا ریاء و لا سمعة و لا رغبة و لا رهبة بدان تلقی و اقبال
نکنند لابد در تعاطی شرور سواسی متساوی یکدیگر باشند مانند دندانهای
بطایع که در عدم فضیلت مساویست و قال النبی علیه السلام لن یزال الناس
بخیر ما تباینوا فاذا تساووا هلکوا پس اینجا اگر حق سبحانه و تعالی در نفوس و ذوات
ایشان استعداد قبول خیر در ایجاد و ابداع ودیعه نهاده است و در بدو فطرت مستعد قبول
خیرات موجود که اینچنین بمجرد مواعظ و نصایح متیقظ و متنبه یابند یا بوعد و وعید و تخویف
و تهدید محتاج باشند و به وعد و تهدید صاحب دعوت یا مبعوث کرده‌اند تا بر وفق
فرمان ربانی حیث قال تعالی شانه ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
عموم ابنای انسان را بمتابعت ناموس الهی دعوت نماید و اگر در نفوس ایشان کار
کر نیاید بوسیلت سیف و سنان و ذریعه ضراب و طعان عنان کبر ایشان از گشته
عنوق و قهر ایشان را بهدایت طریق خلاص نموده از مهلکه ضلالت بسر منزل خلاص
رسانند و چون ایزد عز اسمه در عرب بواسطه و وسیلت تعظیم شهر حرام و اعزاز و اجلال
بیت الله و رکن و مقام و وفا بعهود و ذمام اثر قبول خیرات تقدیر و تعیین فرموده
بود لابد رسول ابطحی و نبی ارحمی خواجه کاینات و خلاصه موجودات ابو القسم محمد
مصطفی صلوات الله و سلامه علیه را شأن نبوت و فرمان رسالت ارزانی
داشت تا حکم بعثت لاتمم مکارم الاخلاق افراد نوع بشر را بتوسل مواعظ
و نصایح که عبارتست از تحریض بر اقبال و تلقی اوامر و تجنب و تحرز از زواجر مهذب
ذات و مؤدب نفس و متکفل فعل و معدل عمل فرماید اما اکثر قبول خیر در ایشان اکثر

باشد و بدلایل ظاهره و معجزات باهره و بینات ساطعه ملزم نکردند و فحوی
کتاب آسمانی در نفوس ایشان مؤثر و کارگر نیامد بحکم انا نبی السیف بزخم
تیغ و حسام و سعی سنان و صمصام باد نخوت و جبروت که مهب آن ضلالت
و غوایت تواند بود از سرهاء ایشان بیرون کند کما قال تعالی شانه وکذلک نولی
بعض الظالمین بعضا و قال النبی علیه السلام ان الله تعالی ینتصف من
من اولیائه باولیائه ومن اعدائه باعدائه و بحقیقت همان معامله با ایشان
رود که با بنی اسرائیل رفت از تخلیط بخت نصر بر ایشان و امثال و اشباه آن
کما قال تعالی شانه فاذا جاء وعد اولیهما **حکایت بخت نصر با بنی اسرائیل**
اصحاب تاریخ را در تحقیق حال بخت نصر و کیفیت قضیه او با بنی اسرائیل
هر گونه اختلافاتیست و قول متداول آنکه شخصی از زمره بنی اسرائیل بود که پیوسته
بقرأت کتب آسمانی اشتغال داشتی در اثناء آن بآیتی رسید دال بر آنکه حق
جل ذکره هلاک و بوار و استیصال و دمار بنی اسرائیل را بر دست بندگان
اولی باس شدید مقدر فرموده از حضرت عزت بتضرع استدعا نمود تا او را بر کماهی
مجاری آن قضیه واقف و مطلع گرداند شبانه در واقعه صورت مسکینی عاجز
نمودند و گفتند بخت نصر است و هلاک بنی اسرائیل بر دست او تقدیر فرموده
اند و موطن و مسکن او بابل است آن شخص بر سبیل تجارت بصوب بابل آمد
تفحص و استکشاف حال او می نمود عاقبت او را مریض زمن مسقام یافته
بمداوات و معالجت او اقبال کرد تا باز بحال صحت آمد در حق او انعام و اعطا
واجب شناخت بخت نصر گفت اسباب اصطناعات ارزانی داشتی و مرا
بمجازات عشر عشیر آن مقدرت نیست اسرائیلی جواب داد که پاداش من آن
مقدار کافیست که ملتمس بقبول مقرون داری که چون حق تعالی ترا بر بنی اسرائیل

واهلاک

واهلاک ایشان قوت تسلط بخشد مرا معاف و معفو کنی بخت نصر این معنی
را بواسطه استبعاد بر استهزاء و مزاح محمول کرد اسرائیلی گفت که این صورت را
از قبیل تهکم نباید شناخت که امریست بی هیچ شک و شبهه واقع خواهد شد
در اثناء حال ملکی از ملوک فرس که بخت نصر در عهد او بود خواست تا بر کیفیت احوال
شام اطلاع یابد و شخصی را تعیین کرده بتفحص احوال شام فرستاد و بخت نصر برسم
اقامت بر خدمات مهمه در صحبت او روانه شد چون بدیار شام رفتند ولایات
معمور پر لشکر و سلاح یافتند و بشان ضبط احوال انجا و ملک آن خطه می نمودند
و بخت نصر با اهل شام بنیاد مصاحبت نهاد و بر سبیل افتعال و احتیال ایشانرا
بر محاربه ملک بابل که مرسل ایشان بود تحریض می نمود و شامیان از قضیه محاربه
و مخاصمه با ملک بابل استبعاد می جستند چون معاودت نمودند امیر طلیعه بابل
را که محافظ و محامی سرحد بود از کیفیت حال شامیان اخبار کرد امیر طلیعه بخت
نصر را پیش ملک فرستاد تا جلایا ر اخبار بر او عرض دهد ملک خواست تا لشکری را
بحدود شام فرستد و چهار هزار سوار از عساکر اختیار کرد و لشکرکشی ایشانرا و تعیین
اسپهبدی که بامارت لشکر قیام نماید با موانع و ارباب حل و عقد مشاورت
پیوست باتفاق سبابه اختیار بسوی بخت نصر کشیدند او بر وفق اتباع حکم
تقلد و تکفل امالت ایشان نموده باندک زمانی سالما غانما معاودت کرد بعد از آن
لهراسب سپهبدی میان اهواز و ارض روم که غربی دجله باشد بوی داد و سبب
تعنت او بر بنی اسرائیل آنکه چون راه اسپهبدی آن حدود یافت بطرف شام
رفت و با اهل دمشق و بیت المقدس اساس مصالحه مؤسس و در صلح کما ینبغی
و در این ... مستمع بود که بنی اسرائیل اجتماع نموده ملکی را که بخت نصر با او تصالح لح
نموده بود بقتل آوردند و گفتند با اهل بابل معاهده که می ... و خذلان بنی اسرائیل جایز

۱۵۲ داشتی چون بخت نصر این معنی استماع نمود در تأنی و تواطؤ شامیان را تمامت
حزر قاب نموده بصوب شام جهت تخریب بلاد و استیصال بنی اسرائیل
مراجعت کرد و مروی بعضی آنکه بهمن اسفندیار او را سپهبد گماشته بود و بهمن رسولی را
سوی ملک بنی اسرائیل فرستاده بود و در بیت المقدس او را بقتل آورده اند از آن در خشم
رفت و بخت نصر را سپهبدی اقلیم بابل داده با انتقام بصوب دیار شام فرستاد
و سبب کلی در قضیه هلاک بنی اسرائیل آنکه ایشان مخالفت و عصیان حق سبحانه
و تعالی پیش گرفته بودند و سنت الهی مقتضی آن بود که چون پادشاهی بنی اسرائیل
فرستد پیغمبری را که باحکام توریة ارشاد و هدایت او کند مصاحب او گماشته و پیش از
واقعه بخت نصر ملک بنی اسرائیل یوشیا بن یوقادم بود و ایزد عز اسمه ارمیا را که بزعم
بعضی خضر است صحبت او داشته و آیات اوامر و نواهی ارباب معاصی بر صفحه
ضمیر او نگاشته تا وظیفه امر و نهی بتقدیم رساند و ایشان را از کفران نعم الهی که اهلاک
سحارب و امثال آن و ایشان مراعات او نمی نمودند حق سبحانه و تعالی بارمیا امر کرد
که اگر چند نمایند و بطاعت رجوع نکنند صورت عنائی بایشان گماردم که استیصال بنی
اسرائیل نموده بیت المقدس را خراب کند و از ایشان انتقام نماید ارمیا بتضرع و زاری
بحضرت عزت پناه برده تا آن بلیه را مدفوع کند ایزد عز شانه بوی وحی فرستاد
که اهلاک بنی اسرائیل و تخریب بیت المقدس بی آنکه رضای تو بدان مقرون و مشفوع شود
نخواهد بود ارمیا بدان شاد و فرحان شد و این معنی را اخبار ملک بنی اسرائیل کرد و مدت
سه سال دیگر باستقامت ملک و نظام حال بسر بردند و بعد از آن در عصیان و
طغیان مشغول و متمادی بودند و هر چند نصیحت ایشان کرد از آن کرده کارگر نمی آمد
و حق عز اسمه در قلب بخت نصر القا نمود تا با لشکری گران متوجه شام گشت چون صیت
نهضت او بنی اسرائیل رسید ملک ایشان احضار ارمیا نموده گفت حق تعالی

باتو

۱۵۳ باتو وعده داده است که اهلاک بنی اسرائیل را تا آنکه برضای تو مقرون باشد نفرماید من
بدان واثقم و چون زمان انقطاع ملک از بنی اسرائیل نزدیک شد حق جل ذکره فرشته
را بصورت انسان پیش ارمیا فرستاد و گفت از بنی اسرائیل شخصی ام که دایما ضیم
و ستم ایشان ابتلا یافته ام و هر چند بحسن خلق و کرم طبع و از لجه بحیة با ایشان
تعیش می نمایم تغلب و تطاول ایشان بر من بیشتر است و حسب الضروره
بتو استعانت و استغاثت نمودم تا مرا طریق خلاص و سبیل مناص پیش نهی
ارمیا گفت با ایشان بقدر مرصد موالات و مواسات مسلوک باید داشت
و هر گونه ضیم و ستمکاره ایشان را ناچیز انگاشت فرشته بازگشت و بعد از چند روز
باز پیش ارمیا آمد ارمیا از وی سوال کرد که قوم با تو چگونه معاش میکنند جواب داد که
آنچه مقدور و موسوع تو اند بود از حسن تعیش و کمال مکارم اخلاق با آن قوم در میان
آوردم و هیچ تاویل سودمند و مفید نمی آید و در آن وقت بخت نصر بحدود شام و بیت
المقدس رسیده بود ملک بنی اسرائیل باز ارمیا را گفت اینک وعده که حق تعالی با تو
کرده ظاهر نمی شود در جواب گفت بلطف او وثوق دارم باز همان فرشته بصورت
انسان پیش ارمیا آمد و شکوی از بنی اسرائیل آغاز نهاد و گفت تا غایت بجور
ایشان چون منتظر غضب من بود مصابرت واجب شناختم امروز از ایشان
حالتی مشاهده می رود که مستدعی سخط ربانیست و غضب و خشم من برایشان
بواسطه ایزد تبارک و تعالی است و اخبار مجملی حال بتو از لوازم دانستم و واجب آنکه
دعا کنی تا ایزد عز اسمه ایشان را مستاصل و مستهلک گرداند ارمیا در اثناء دعا بر بنی
اسرائیل گفت ه یا اله السموات و الارض ه اگر بنی اسرائیل بر حق و صواب اند ایشانرا
ابقا نموده سر رشته حوادث و بلیات از مضاطف احوال ایشان ملفوف فرمای
و ایشانرا بامداد عنایات و عواطف خویش محفوف نمای و اگر بخطا یزدی کرده

ایشان برانم است و اقدام بر افعال و اعمالی می نمایند که برضاء حق تعالی مقرون
نیست آن گروه را مستاصل گردان حالی که این کلمات بر زبان ارمیا بر امد صاعقه
در بیت المقدس افتاد و انجا که محل و مقام قربان بود ملتهب شد و ابواب بیت المقدس
سمت خسف یافت ارمیا شروع در زاری کرد الهی انچه دعا کرده فرمودی کو خطاب
رسید که موجه بر بنی اسرائیل آمد بفتوی تو بود ارمیا را معلوم شد که سایل فرشته بوده
است که ایزد عز اسمه او را فرستاده بود و بخت نصر با لشکر به بیت المقدس در امدند
و رسوم قتل و نهب و تاراج و غارت و سبی را تقدیم کردند و از تمام بلاد شام
آثار بنی اسرائیل را منمحی و منقطع گردانیدند و لشکریان ما مور گشته تا بیت المقدس
را با خاک انباشته کردند بصوب بابل مراجعت نمود و صد هزار برده از بنی
اسرائیل اختیار نکرده بر ملوک و قواد و امرا منقسم کرد و دانیال و حنانیا و عزاریا و
و میشائیل در میان سبایا بودند و مجموع بقایای بنی اسرائیل بسه فرقه منقسم گشتند
فرقه را بقتل آورد و فرقه را در شام استقرار داد و فرقه را برده ساخت و باز بابل
آمد و شبی از شبها خواب عظیم هایل دید و فراموش کرد با مداد که خسرو انجم سر از خواب
برداشت و رایت طلوع از صوب افق شرقیه برافراشت دانیال و عزیر و حنانیا
و میشائیل را احضار نموده ایعاد و تخویف ایشان کرده از کیفیت رویت خواب
و تاویل رویا و تعبیر آن تفحص و استفسار نمود ایشان عاجز و مضطر گشتند از حضرت
عزت استدعا نمودند تا صورت آن رویا و تعبیر بر ایشان منکشف و منقشع گردانید
حق جل شانه و عظم سلطانه آن عقده را بر ایشان گشاده گردانید و پیش او آمدند
و گفتند تمثالی در واقعه دیدی که دو ساق آن از سفال بود و ران و زانو از مس
و شکم از نقره و سینه از طلا و سر و گردن از آهن و تو در ترکیب آن متعجب مانده
بودی صخره از آسمان ساقط گشت و آن تمثال را خرد کرد بخت نصر تصدیق قول

ایشان نموده تاویل و تعبیر خواست گفتند ایزد جل ذکره مملکت ملوک را درین
واقعه بتو نموده است که بعضی نسبت با بعضی اضعف و الین باشد و بعضی
اقوی و اشد و سنگی که از آسمان فرود افتاد و آن تمثال را خرد بشکست پیغمبری باشد
که حق تعالی او را بقلع و قمع بدع و مناهی و استیصال اصول مملکتهای ملوک مرسل گرداند
بخت نصر را اعتقادی در بارهٔ ایشان پیدا شد و به چهار مقرب حضرت خود گردانید
و در سلک اصحاب شوری انتظام داد و بمرور ایام قدما و ملازمان بخت نصر بر ایشان
حسد بردند و منجنیق سعایت بر باروی حال ایشان نصب کردند و بصدمات سنگ
فلاخن تضریب و افساد بجایی رسانیدند که عین اعتقاد بخت نصر از تربیت
و تقویت ایشان انحراف یافت و بفرمود تا حفره عمیق حفر کردند و دانیال
و اصحاب او را با شش نفر آدمی با سبعی ضاری یک شبانروز در ان حفره کردند
و بگذاشتند دیگر روز چون تعرف حال ایشان نمودند تمامت بسلامت بودند
و آن سبع بهیچ وجه تعرض حال ایشان نرسانیده و شخصی دیگر با مصاحب
ایشان یافتند چنانچه هفت نفر بودند و آن یک فرشته بود که حق تعالی او را
محافظت ایشان ارسال و بعثت نموده بود و بعد از آن بغزو بلاد عرب رفت
و حق تعالی سوی برخیا وا رمیا وحی فرستاد تا پیش معد بن عدنان روند و او را
از بخت نصر تحذیر نموده بطرف حران برند ایشان پیش معد رفتند و او را بشارت
دادند که پیغمبری از نسل تو خواهد بود و واجب است که از جانب بخت نصر مراسم
تحفظ و تیقظ و احتیاط بتقدیم پیوندد و متوجه صوب حران شد و اتباع امر ایشان
نموده بحران عازم گشت و بخت نصر بدیار عرب در امد و رسوم قتل و سبی چنانچه عادت
او بود بجای آورد عدنان از عرب راجع کرده و بمدان العرف با بخت نصر محاربه نمود
عاقبت شکست بر عدنان افتاد و منهزم گشت و چون بخت نصر از دیار عرب معاودت

نمود معد بن عدنان از حران بجانب مکه با انبیا برخیا و ارمیا مراجعت کرد و سبب
وفات بخت نصر را یک دو وجه گفته اند اول آنکه جمعی با که با انبیاء بنی اسرائیل
در حروج کرده بود لطمه بر روی بخت نصر زده و صورت او بشکل شیری مسوخ شد اما
همان تعقل انسانی داشت بعد از مدتی حق تعالی او را هیکل بشری و سیمای انسانی
باز داد و عنان ملک در قبضه ارادت او نهاد و دانیال و اصحاب پیش او عظیم معزز
و محترم بودند دیگر باره فرس بنیاد سعایت ایشان نهادند و از جمله سعایات
یکی آن بود که دانیال هنگام شرب مثل مالک و مناسک عنان نفس خود نیست و باک
بول متتابعا محتاج می شود و این معنی میان ایشان عار و تنبای عظیم بود بخت
نصر او را و اصحاب او را ضیافتی کرد و شراب در میان آورد و با بواب خود مواطات
نمود تا هر فرزندی که اول بعزم اراقت از مجلس بیرون آید بقتل آورند و اگر خود بخت
نصر باشد ایزد عز اسمه احتباس بول بر دانیال استیلا بخشید و بخت نصر را بدان
محتاج و مبتلا کرد اینده در اثنای شب بدان انجامید که از مجلس بعزم اراقت بخشاست
بیرون رفت بواب بوی رسیدند تیغ فنا در روی بستند هر چند گفت بخت نصرم
مسموع نداشتند تا او را هلاک کردند مصراع سزد دل او گشت قضای سر او
وجهی دیگر آنکه حق تعالی پشه را امر فرمود تا در منخر او رود و با علی دماغ متصاعد شود
و دغدغه او میداد و بدین سبب قرار و آرام از وی منسلب گشت و بر سر خود
می زد تا زمان وفات او نزدیک شد و مقربان خود را وصیت کرد تا بعد از وفات
سر او را بشکافند و کیفیت آن حال را تحقیق نمایند ایشان بر وفق وصیت او
کار بند شدند و پشه ضعیف را یافتند که تشویش حال و مدغدغ دماغ او بود تا کمال
قدرت و سلطان حضرت صمدیت صفت وضوح یابد و وفور ضعف و عجز
بخت نصر و ابتلاء او بدست اضعف مخلوقات و مکونات با وجود آن چندان

رسوم جشن مسیاه در حل عقدی بجای آورم جمعی بر کنار بحیره مجتمع شدند لقمن
پرسید که بر چه قضیه عقده مخاطره انعقاد یافته گفتند بر تجرع آب بحیره گفت دریا
را متواترا متتابعا از عیون و انهار و اودیه امدادی میرسد بر شما واجب است
که قطع مواد کنید تا او همه آب که مخصوص دریا باشد و در آن باشد ماند تجرع نماید
گفتند چگونه مدد انهار آب بحیره قطع توان کرد لقمن گفت او نیز بجا مقدرت و مکنت
آن داشته باشد که با وجود تواتر تواصل مواد آب دریا میاه بحیره را تجرع نماید
و سخن اوست که ه ضرب الوالد الولد کالسماد للزرع ه لقمن از سفری مراجعت کرد
و غلامی باستقبال او رفت از وی سوال حال پدر خود کرد گفت وفات یافت شکر
حق تعالی کزارد بدانکه مالک حال و کار خود شدم بار روزگار خود گشتم از حال حلیله
پرسید گفت عمرش سپری شد جواب داد که تجدید فراش واجب گشت
پرسید که خواهر چه میکند در جواب گفت ودایع عناصر را باز داد گفت عیب
و عوار من پوشیده شد پرسید که ای برادر خبر چه داری گفت او نیز در انحال
از بین سرای فانی با ایشان موافقت و مواطات نمود جواب داد که رشته منقطع
و منکسر گشت از لقمن سوال کردند که بترین آدمیزاد کیست گفت آنکس که
باک ندارد و بدان مبالات ننماید که مردم او را بدکار و ناپسندیده کردار
بینند با لقمن گفتند منظری قبیح داری گفت عیب نقش است یا عیب
نقاش نصایح و مواعظ لقمن پسر را ای پسر دنیا دریای ژرف است که بسیاری
سیاحان چالاک و سیاحان تند تیز در هاس و هیم و باک با غرق کرده لابد
کشتی باید از تقوی و حشو کشتی ایمان بحضرت جبروت و شراع آن توکل و اعتصام
بعنایت عز و جل باشد که بساحل خلاص و نجات توان رسید فطن آن نمی بینم که
با وجود کوب بر چنین سفینه نیز از ناجیان نه ای بود و مطابق شعر

بلغ تقریب
صحیح

وان امرؤ یسعی لدنیاه جاهلا ویذهل عن اخراه لا شک خاسر

فلا تطلب الدنیا فان طلابها وان نلت منها غبه لک ضایر

از دنیا بجز بلغه بدست نباید آورد و تصرف در آن عنایتی نباید نمود که در آخرت
بندامت و خسران انجامد و بحکم ولا تنس نصیبک من الدنیا بکلی از آن پشت پای نشاید
زد که عیال مردم که بر دو اقامت بر صوم از ضروب واجبات است بدان مقدار که کسر
شهوت غارین بطن و فرج کند بدان مرتبه و منزلت که مانع صلوة گردد بواسطه
آنکه عند الله تعالی مقام صلوة از صوم اعلی است و تعلم علوم از برای مباهات
بر علما و ممارات بر سفها و باز نمودن دانش خود در محافل افاضل و مجامع حکما جایز نشاید
داشت و بسبب زهادت و احتراز از این امور ترک تحصیل و اکتساب علوم و حقایق
معارف رخصت نتوان داد که در منزل نادانی و جهل فرود آیند و در مجالس جانورها
و عزلت داع باید شناخت و اگر با طایفه ملاقات افتد که بذکر حق سبحانه و تعالی
مشغول باشند با ایشان مجالست از لوازم تواند بود بواسطه آنکه این شخص با اگر علم
باشد در ضمن مجالست باد اگر ان حق علم او بوی منافع بخشد بلکه صفت تضاعف
و ازدیاد یابد و اگر جاهل باشد اهل مجلس تعلیم او کنند و اگر مصادفت با فرقه اتفاق افتد
که از ذکر حق عز اسمه ذاهل باشند با ایشان بهیچ وجه مجالست مرخص نباید داشت
بلکه از ایشان اجتناب و تباعد واجب و لازم شناخت از آن جهت که اگر این شخص
عالم بود علم او با وجود مصاحبت و مرافقت با آن گروه مفید و سودمند نیاید و اگر
جاهل بود جهل او را مزاید گرداند و بر دو نیکو کاری خود را فراموش باید کرد الا قیاس با شکر
نادان که قدر نیکی نداند بدان سبب که چنانچه میان یقین و ریب هیچ گونه نسبت
دوستی و خلت متعقل نیست میان بار و باغی هیچ نوع دوستی و خلت متصور نه
و هر کس که دوستدار و محب او است تنها باشد پیوسته دشنام و ناسزا شنود و هر که قدم

در سیات داخل نهد متهم گردد و هر که بر زبان مالک نباشد نادم و پشیمان گردد
و فرزند باید که شرع احیا ربوده نه فرزند اشرار و او امین باشد تا غنی تواند بود
و بنا باید که مردم ظاهر او با خوف و خشیت الهی یابند و دلش غریق بحر نجوی بود
و گرد مجالس علما باید آمد و پیرامن ایشان گشتن تا بشخص استوار شوند مجادله
با ایشان در باید نوشت تا منع او از خدمت و مصاحبت نکنند و در سوال منهج
تلطف باید سپرد تا نسبت با او نکنند و بوی نسبت الفاق نمایند و عنان نجز با آن
گروه کشید باید داشت تا از وی ملول نشوند با تطلب او چون رعی بر نافه و نسبت
بر کانت نباید کرد و چون قضایا اقبال کند ترک رخصت نشاید داد و تلقی نمودن
از آن جهت که این معنی رای را بغایت انقلال منسوب دارد و ارباب عقل نمودن خود
را عیوب که اند و هر که در صغر متادب و مهذب گردد در کبر او با نافع و سودمند
آید

شعر

تأدب صغیرا فانک تأدبت فی الصغر — یزید کل اقسام الکرامة فی الکبر
تعلم و ریعان الشباب بمائه — ففی الغصن شیء لیس یوجد فی الشجر
وما حفظ الانسان فی حال الصبی — یدوم دوام النقش فی صفحة الحجر

و در اسفار اول شب قطع طریق دشخوار تواند بود و از تعریس ما دلایح چاره نباشد
و مسافر را باید که شمشیر و مصحف و دستار و گلیم و مطهره و سوزن و ریسمان و مخرز و آن قدر
ادویه که بحسب الضرورة خود و مرافقان بدان انتفاع یابند همراه داشته باشد و موافق
دفتا زند کافی کنند الا در هیجا با خدای تعالی دیگر آنکه مهم را بتبعه کماینبغی قطع مر نشاید
که اندک نفس خود را فراموش کنند تا ما تندجاع خود مبتلا سوختن باشند بدیگران
نورد بفته و صحبت او را محقر و مختص نباید شمرد که بمرور ایام از کبار رجالات گردد **مصراع**
والقول تخفی و تقدیمی ... دامن همت را از سوء خلق و ضجر و قلت صبر باز کشیدن

اتم مقاماتست از آن جهت که برین خصال هیچ دوستی استقامت نیابد و صبر بر نوائب
که متضمن صلاح اعمال نفس باشد از ضروب واجبات و قبیل متحتمات است و جمیع افواه
بتمهید احسن خلق تلقی نمودن و هر کس که با ابنای نوع بتخلق باخلاق پسندیده قدم در
شاه راه زندگانی نهد و روی را تازه داشته منبسط الوجه و طلق المحیا باشد همه ابنای
ابرار محظوظ شوند و اخیار دوستی او را بجان خریداری کنند و اشرار از او طریق مباعدت
و سبیل مجانبت گیرند و بسبب طمع هموم و احزان بنفس راه نیابد و بقضا رضا دادن
و از معاش آنچه حق جل شانه مقدر نموده باشد خوان قناعت پیش نفس نهادن بود در
جمع دنیاوی قطع طمع از ذات الیمین عدم نمودن و طریق اقتصاد در آن باب بقدم
کمال اجتهاد پیمودن که انبیا و صدیقان عظامی و منزلتی که عروج نموده اند بوسیلت قطع
طمع بوده دنیا اندک است و عمر از آن بسیاری اندکتر ما از آن اندکی باقی مانده
انعام و احسان با ارباب استحقاق باید که از نا اهل ممنوع داشتن که در دنیا سبب
خسران گفته و در عقبی موجب حرمان از ثواب و خوف را از تبذیر و تقتیر که طرفه افراط
و تفریط است صیانت اولیت التزام حکمت واجب باشد تا بدان مکرم گردند
و اعزاز دانش از لوازم و مفترضات باید شمرد تا بدان معزز شوند و بحقیقت مرجع
حکم و احاسن اخلاق اتباع دین است علامت حاسد سه صورت تواند بوده
اول آنکه چون از نظر غایب گشته غیبت کند دیگر آنکه در حضور متخشع و متملق
باشد سه دیگر آنکه شماتت در مصایب محسود نماید کلمه چند از کلمات لقمن در لوازم صمت
و نطق مقصود بالذات از ایراد این فصل این چند کلمه مختصر بوده اما چون برکنوز حکم
او اطلاع یافت نفس حریص بجمع حکمیات مرخص آن نشد که چنین مواعظ و نصایح را
دست بباید بدان واسطه بر نعمتی که او را عثور یافت بدین مطنبی ایراد کرده
و الکلمات المختصره می پذیرد شخصی در محفلی خاص از لقمن سوال کرد که تو آن سیاه

که در فلان موضع بوقتی بکنام و سیلت بدین پایه و منزلت محل ارتقا و مقام اعتلا
یافتی جواب داد که بذریعهٔ صدق حدیث و ادای امانات و ترک و تحرز و اجتناب
از امور بیکار من باز نیابد و از سخنان اوست که زینهار تا راه کذب بر زبان خود
نگشاید که دین را بفساد آورد و مروت را در نظرها مستهجن و نامحمود کند و بدین
سبب جاه و فقر بطالب زوال اشراف باید لا بلکه سمت فنا و انعدام پذیرد و هر چه
کذاب گوید بعد گوش اصغا و استماع ندارند و قول او پیش هیچ ممیز خردمند بصدق
مقرون نشود و چون قضیه بدین حالت انجامد در زندگانی هیچ خیری باقی نماند و در
چنین صورت مرگ بر زندگی راجح باشد مروی و منقول است که خواجهٔ داشت داورا
بفرمود گوسفندی صاحب گرداند و از وی نیکوترین اعضا آن گوسفند خواست لقمن
اتباع حکم او نموده دل و زبان گوسفند را پیش او برد دیگر باره بذبح یکسر دیگر
اشارت راند و باسقاط و القای بدترین عضوها آن بروی حکم کرد لقمن اطاعت فرمان
واجب شناخته دل و زبان را بینداخت و باقی پیش او برد خواجه پرسید که حکمت درین
قضیه چه بوده گفت چون اطیب اعضا خواستی دل و زبان آوردی و چون امر بالقای اخبث
جوارح کردی دل و زبان انداختم لقمن گفت بواسطهٔ آنکه دل و زبان دو جارحه اند که
اگر نیکو گرایند از آن دو عضو ستوده تر و پسندیده تر نباشند و اگر عیاذا بالله بیقی
میلان نمایند از آن دو جارحه بدتر مذموم و مستقبح نشود و المرء باصغریه اشارت
بدین معنیست و الاصغران اللسان و الفواد و الله اعلم بالصواب و صمت که
خاموشی عبارت از آن است ناپسندیده و مستهجن بدان سبب که از اوصاف
جماد است تا الحیوانات چه رسد اینه عز اسمه بعضی حیوانات را نیز آما از خلق
و ایجاد فرموده و بعضی را چنان ابداع نموده که صورت ساذج نه ترکیب دارند
و آن کس که صمت را محمود و مستحسن می شمارد باعتبار طایفه تواند بود که شی الکلام

باشند بدان واسطه جنایات عظیمه وجرایم جسیمه از انسان در دین ودنیی واولی ولقمی بظهور وصدور پیوندد

شعر

النطق حکم والسکوت سلامة فاذا نطقت فلا تکن مهذارا

ما ان ندمت علی سکوتی مرة ولقد ندمت علی الکلام مرارا

ان کان یعجبک السکوت فانه قد کان یعجب قبلک الاخیارا

ان السکوت سلامة ولربما زرع الکلام عداوة وضرارا

شعر

بسیار سخن مباش با کس تا عذر خطا نخواهی از پس

ومنقول ومرویست که الانسان اذا اصبح کفرت اعضاوه للسانه فیقول اتق الله فینا فانک اذا استقمت استقمنا واذا اعوججت اعوججنا یعنی بنی آدم را بامداد جمیع اعضا تواضع وتخشع لسانی نمایند وگویند که حق تعالی التجا نمای که چون ترا استقامت حاصل است ما نیز پیشتهم حالیم وچون اعوجاج داری ما نیز معوج ایم اما چون اعتبار نفس هر دو صورت دفع پوشیده نماند که نطق اشرف واعز باشد و محالست که در صمت فضیلتی متصور شود تا مخابرت میان ایشان چه رسد واز جملهی فضیلت هر دو سوال کرده جواب داده که صمت افضل است تا نطق محتاج باشند از دیگری همین معنی سوال کرده جواب داده که الصمت عن الخنا الفحش افضل من الکلام بالخطاء یعنی آنست که خاموشی از فحش افضل است از تکلم بخطا وشاعر این معنی ایجاد نموده

شعر

للصمت احسن بالفتی من نطقه بغیر حینه

وفرق میان صمت وسکوت آنکه صمت اعم وابلغ است از سکوت از آن جهت که صمت را اطلاق بر آنچه قوت نطق اصلا نداشته باشد مثل سایر انواع حیوانات وجمادات وانسان هنگام ترک تکلم می نمایند واطلاق سکوت صورت نبندد الا بر آنچه

فرق

قوت نطق او را حاصل بود هر اینه بر هر که سکوت صادق تواند بود صمت اطلاق توان نمود ولاینعکس وبنابرین معنی هر چه قوت نطق ندارند آنرا صامت وصمت می خوانند وانصات سکوتیست مقترن با استماع وهرگاه که سکوت با استماع مقرون نباشد آنرا انصات نشاید خواند قال الله تعالی واذا قرئ القرآن فاستمعوا له وانصتوا وقول ایزد عز اسمه دالست بر آنکه اعقاب ذکر انصات بعد از استماع ذکر خاص است بعد از عام واصاخه استماع امریست که ادراک آن صعب باشد مانند سر واصوات بعیده والله اعلم بالصواب

باب سی وششم

از فصل دوم در بیان صدق ومدح آن وکذب وذم آن اصل صدق وکذب وامثال آن راجع بقول است وبقصد اول جز در خبر مستعمل نه اما بالغرض ممکن است که داخل انشایی شود مثل استفهام وامر ونهی بر تقدیر آنکه کلام مذکور را با خبری برند وتوجیه آن چنانست از یمه فی الدار متضمن اخبار از جهل وعدم علم سایل مستفهم است بحال زید وچنانکه کسی گوید واسقنی که مبنی است از اخبار احتیاج شخص بمواسات با کسی یا غیری گوید لا تؤذنی مشعر است بدانکه ایذاء او می نماید وصدق وکذب را استعمال در اعتقاد وافعال جوارح میکنند مثال اول چنانکه صدق ظنه واعتقاده او کذبا ومثال دوم صدق قومهم للقتال او کذبوهم وحد صدق تام مطابقه قول است با ضمیر ومخبر عنه وهرگاه که شرطی از شرایط مفقود ومعدوم بود صدق تام نباشد بلکه موصوف بصدق یا موصوف بکذب نشود یا آنکه باعتباری بصدق متصف بود وباعتباری بکذب بر اختلاف نظرین همچنانکه قول کفار که از سر اعتقاد گویند محمد مصطفی صلوات الله وسلامه علیه رسول است از جهت مطابقه قول با مخبر عنه صادق است واز آن جهت که قول کافر است وبنا بر آن

اعتقاد ندارد قیاس با عقیدهٔ او بسبب مخالفت قول با ضمیر اگر گویند که کاذب
است شاید و صحیح باشد و از برای این معنی حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید تکذیب
ایشان بدین عبارت می فرماید که اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله
والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون و همچنانکه کسی که عالم بغایب
نباشد که زید در خانه است گوید زید فی الدار باعتبار چنین توان گفت که صادق
است باعتباری و کاذب و قال النبی علیه السلام من قال فی القرآن برایه فاصاب
فقد اخطاء و فی خبر آخر فقد کذب علی الله و اگر مبرهن گویند که قصد بدان نداشته
باشد که زید فی الدار اعتبار صدق و اعتبار کذب شاید که چه این اخبار از قبیل
هذیانات توانند بود و یکی از ارکان بقاء عالم صدق است بحیثیتی که اگر صدق را
مرتفع انگارند نظام بقاء عالم صحیح نباشد و حقیقت صدق اصل جمیع اشیاء محموده و رکن
اول نبوت و نتیجهٔ تقوی و پرهیزکاری و نقاوهٔ اتقا و پسندیده ترین کردارهاست و اگر
نه صدق بودی احکام شرع مختل و مخبط گشتی و نظام اوامر و نواهی از اصل و فرع
منفصل و نامرتبط شدی بیت

زبان را مگردان بگرد دروغ   چو خواهی که بخت تو گیرد فروغ

قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین و اختصاص
بکذب سبب انسلاخ از انسانیت است از آن جهت که خصوصیت آدمی از آن
بنطق است و هر که بکذب اشتهار یافت نطق او معتمد علیه نباشد چون
وثوق و اعتماد از نطق او ارتفاع یابد بدان انتفاع نشاید گرفت و چون نطق او
منتفع به نباشد میان او و بهایم مساوات شوانند بود بلکه بهیمه برو شرف داشته
باشد از آن جهت که بهیمه هرچند از جهت زبان منتفع به نیست اما از این
جهت ضرری از او بهیچ آفریده عاید نمی شود و کاذب مضر است و نافع نه شعر

لا یکذب

لا یکذب المرء الا من مهانته   او عادة السوء او قلة الادب
لشم جیفة کلب بعد ثالثة   خیر من الکذب فی جد و فی لعب

و لهذا قال الله تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل و بباید دانست که هر کلامی
که اخراج آن بر وجه تمثیل باشد از برای اعتبار نه اخبار بحقیقت نه کذبست و
ازین جهت جمعی که تحرز و تجنب از تحدث کنند تحاشی از آن نمی نمایند چنانچه
حکما در تحریض بر مکافات و تلطف در آداب خدمت ملوک بر سبیل تمثیل
گفته اند که شیری و گرگی و روباهی را با هم اتفاق مصاحبت افتاد و بر آن
مجمع و متفق گشتند که هر چه ایشان را فرا رسد بر سبیل تشارک بر هم دیگر
موزع و مقسوم گردانند تا روزی ایشان را در اثناء اصطیاد گوری و آهوئی و خرگوشی
در کمند صید آمد بدان شادان و خرم گشته جمع شدند تا ما در شکستن شیر گرگ را
اشارت کرد که ما را بر جانب امانت تو اعتمادی و با نصاف تو حسن اعتقاد است
چنانچه مقتضی سویت و نصفت تواند بود موزع و مقسوم باید کرد آنچنان
داد که قسمتیست معتدل و انقساطی مستوی ملک گور ترا و آهو مرا و خرگوش شغال را
چون شیر این معنی اصغا نمود و معلوم کرد که قسط او فرو حظ اکثر از پیش او
برمیدارند و یک نوع صید را پیش بوی بازنمی گذارند نایرهٔ غضب او از باد
حرص زبانه زد و تنور سینهٔ او از لهبات غیظ و کینه گرم گشت تا وثبه
نموده گرگ را مجروح گردانید و اندام او را بخون آلوده گردانید و از جامهٔ مصبغ بخون
که سبب حزن یعقوب بود گرگ را خلعت پوشانید و با شغال گفت قسمت
وظیفهٔ دانش و درایت و شیوه و آیین خرد و کفایت تست جواب داد
که قسمتیست بر وجه انصاف ما انقساطی عاطل و عاری از منفعت
اجحاف جمیع این شکارها واجب آن تواند بود که در وجه مطبخ خاص

باشد کو را ز برای تغنّی نیک لایق است و آهو برای تغزّل و خرگوش جهت تعیّش
شیر چنین دید که تمام غنیمت او راست و دندان طمع اغنیا ازان کند گشت خوشدل
شد و شغال را گفت چنین قسمتی بدین سویت و تعیینی بدین نصفت از که تعلّم
و استفادت نمودهٔ جواب داد که ازان خلعت ارغوانی که گرگ را ارزانی داشته
و پیکر او را بدان صورت نگاشته بر جمله قول حق سبحانه و تعالی حیث قال جل
شانه ان هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و لی نعجة واحدة فقال اکفلنیها و عزّنی فی
الخطاب بر مثل محمول داشته اند و قوله تعالی کمثل حبة انبتت سبع سنابل
فی کل سنبلة مائة حبة و گفته اند این معنی تمثیل است چه عادت ایزد
عزّ اسمه بدان جاری نیست که در خارج چنین حبّه وجود داشته باشد والله اعلم

باب ـــــــ سی و هفتم

از فصل دوم در بیان حسن و قبح صدق و کذب

مذهب اکثر متکلمان آنست که صدق بحسب ذات محمود و مستحسن است و کذب بحسب ذات قبیح و مذموم و مستهجن

بیت

گر راست سخن گویی و در بند بمانی   به زانکه دروغت دهد از بند رهایی

و معتقد بیشتر حکما و اهل تصوف آنکه حسن و قبح بحسب متعلقات بصدق و کذب لاحق است چنانکه کذب بسبب آن قبیح باشد که محض مضرّت بدان لاحق و متعلّق بود و صدق ازان جهت پسندیده تواند بود که محض منافع بدان متصل و ملاحق باشد و منشأ این دعوی آنکه اقوال از قبیل افعال است و هیچ از افعال بحسب ذات حسن و قبیح الا باعتبار متعلّق بلکه فعل ازان جهت حسن است که نفعی نیک بدان متعلّق باشد و فعل قبیح ازان سبب قبیح بود که ضرری بدان لاحق چنانکه در عالم هیچ فعل از قتل و غضب اعلی و اعظم نیست و بعضی احایین

چنان واقع شود که از وجهی قبیح باشد و از وجهی حسن و همچنین اقوال در بعضی ازمنه و اوقات شاید بود که قبیح بود و شاید که حسن باشد و قال علیه السلام لا یحسن الکذب الا فی ثلث اصلاح ذات البین و کذب الرجل لامرأته لیرضیها و کذب الرجل فی الحرب فانها خدعة و همچنین از رسول صلوات الله و سلامه علیه مرویست که می فرماید اذا اتاکم عنی حدیث یدلّ علی هدی او یرد عن اذی فاقبلوه قلته او لم اقله و ان اتاکم عنی حدیث یدل علی ردی او یرد عن هدی فلا تقبلوه فانی لا اقول الا الحق و گفته اند که کذب بسه شرط قبیح باشد اول آنکه خبر بخلاف مخبر عنه باشد دوم آنکه مخبر قبل الاخبار بدین فرا هم یافته باشد سوم آنکه قصدا یاد و ابار ما فی النفس نموده کند نه از برای آنکه نفع آن کذب اعظم از ضرر آن باشد یا آنکه نفع راجح بود مرضی باشد بدان شرط که امکان وصول بدان منفعت بی آن کذب محال بود و بوسیلت غیری میسّر نگردد که اگر امکان داشته باشد که بذریعهٔ غیر آن کذب بدان نفع متوصل شوند هیچ تاویلی آن کذب روا نباشد و بدان شرط که اگر آن کذب فاش گردد و ظاهر شود کاذب را عاجلا و آجلا عذری معقول مقبول باشد و ازین معنی تجویز کذب در آمال منافع دنیوی لازم نمی آید بدان سبب که منافع دنیوی و اگر به تقدیر و فرض مالک عالم باشد حضرت ادنی کذب مقابل و معادل نتواند داشت و بدان فرا نرسد

بیت

هر دو گیتی با نظامها ز راستی دان زانکه هست   راستی شد تنگ طناب خیمهٔ نیلوفری

و آنچه بدان اشارت رفته از برای منافع اخروی مشعر گردد که بنی آدم در آن دنیا و دنیا معذور باشد چنانچه کسی از صدمت و صولت ظالمی که قصد قتل او کند فرار و انهزام را اغتنام فرصت نموده پناه بخانهٔ دیگری برد و پنهان گردد و ظالم از صاحب خانه سوال کند که فلان در خانهٔ تو است او در جواب گوید که نه امثال این معانی را

نوع رخصت و جوازی داده اند از ان جهت که نفع مثل این کذبها بر ضرر آن راجح است و
کاذب در دنیا و عقبی درین دروغ معذور تواند بود و هیچ خلاف نیست که تعریضات
داخل باضطرار می انجامد جایز داشته اند و لذلک قیل ان فی المعاریض لمندوحه
عن الکذب یعنی در تعریضات اتساع عرصه ایست یعنی از دروغ و بپوسته انبیا
صلوات الله و سلامه علیهم و اولیا علیهم رضوان الله در موارد و مواقع کلام از کذب پناه
بتعریضات برده اند چنانک رسول علیه السلم در جواب شخصی ایام غزو بعضها از حضرت
نبوت سوال کرده که من این انت فقال علیه السلم من الماء و قول ابرهیم علیه السلم
است حیث قال انی سقیم و هم او گفت خلیل خود را که هی اختی و قال تعالی حکایة
عنه بل فعله کبیرهم این مجموع از قبیل تعریضات است **بیت**

جز نداني در طریق راستی صدق از مجاز لاف بیخیره مزن گفتار بیهوده مگوی

مصدق چون از جهت نفعی تواند بود که بدان متعلق باشد و از ان ضرری بخلوقی
عاید نگردد همانه قبح قول آن کس واضح است که نامی الرای گوید که آسمان بالای منست
و زمین فرود منست آنکه هم او آن باشد که این قول را مقدمه دلیلی سازد یا افاده
معنی کند که بدان تعلق داشته باشد و همچنین نمیمه و غیبت و سعایت و اگر چه صادق
باشد مذموم و قبیح است و گفته اند غمز و سعایت را این مذمت کافیست که صدق
درو قبیح است و با وجه آنک جمیع کذب مطلقا قبیح و ناستوده و مذموم و ناپسندیده
است اقبح آنست که دران هیچ گونه امید نفعی عاجلا و آجلا نباشد و شاید بود که مستجلب
ضرری باشد بنسبت با آن کس که دروغ از برای او گوید مثل آنک شخصی از بلاد بعید
متوجه طرفی شود و با دیگری تصادف و تلاقی کند با او گوید پادشاه آن شهر در شأن
تو عظیم مهتم و بغایت راغب است بعود آرزومند و مشتاق باشد تا بتو
انعام و احسانی کند چون با او بکند و پیش او رود آن افسانه صحیح مطابق واقع بود و شاه

بعضه ملک با او غدر کند یا

از فصل دوم در بیان انواع کذب و اسبابی که داعی بدان باشد انواع کذب سه
است یا آنک اختراع قصه باشد که آنرا هیچ اصلی از اصول مشهور نگفته یا زیادتی
یا نقصان در قصه باشد که موجب تغییر معنی شود یا تحریف باشد بتغییر عبارت
آنچه اختراع بود آنرا افترا و اختلاف خوانند و آنچه بسبب آن زیادت و نقصان
بود آنرا مین خوانند و هر کس که بر کذب اقدام می نماید یا عنا فهم و حضور آن
کس گوید که در حق او اختراع کرده باشد یا در غیبت او و اعظم کذبها آنست
که بحضور مقول فیه گویند و بهتان عبارت از نیست **ابیات**

اگر جفت گیفه زبان با دروغ نگیری ز بخت بلندی فروغ
سخن گفتن کژ ز بیچارگیست به بیچارگی تر بباید گریست
هر آنکه روشن شود راستی فروغ دروغ آورد کاستی

و هر آفرینی که ایراد حدیثی میکند یا از سر علم ایراد می نماید یا از غلبه ظن یا از تخمین
و ظنی واهی اما آنچه از علم و یقین بود لا شک پسندیده و محمود باشد و آنچه از غلبه
ظن باشد شاید که حسن و شاید که قبیح باشد و آنچه از تخمین و ظن واهی باشد مذموم
است و لذلک قال الله تعالی ﴿یا ایها الذین امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض
الظن اثم﴾ و بباید شناخت که داعی بسوی اقدام بر کذب محبت منافع دنیویست
و حب ریاست و این معنی را سبب آنک مخبر نفس را فضلی بر مخبر بانچه دانسته است
تصور میکند هر اینه بدان خبر کذب تشبه بعالی فاضل میکند و دران قضیه ظن او
آنست که بدانچه میگوید جلب مسرت و فضیلتی میکند و حال آنکه در عین جلب منقصه
و فضیحت و رذیلت باشد لا بد فضیحه کذبش که منقصت باشد که جانی مسرات
روزگار را او نتواند بود و کذب عاری لازم و ذلی دایم باشد **بیت**

بسکه دروغ هیچ گونه مکن   جو گوی شود بخت یاوری زرد
نیاید زبان از منش چیز بتر   دروغ از همه زشت‌تر دادگر

وحق آنکه انسان بصدق معتاد و متعود گرفته و سر عوی بخصلت کذب ندهد که هرکه کذب را بحسب عادت در مذاق طبیعت شیرین شمرد فطام از آن متعسر بلکه ممتنع باشد از آن جهت کذاب چندانچه درین شیوه کند کذب در مزاج او ثبات پذیرد و بسیار تجارب خبرا ثابت کرده است و خود از سرقه دست باز داشته و هیچ کذاب از کذب رجوع نموده باشد و کذلک مادر کذب عتاب نموده جواب داد که اگر کذب غرغره کنند و طعم حلاوت بچشند ممکن نباشد که بدان صبر نمایند که شعر

کذبت ومن یکذب فان جزاءه   اذا ما اتی بالصدق ان لا یصدقا

باب دوم

از فصل دوم در بیان ذکر چیزی از مدح و ثنا

حسن مدح و جمیل ذکر اشرف مقاصد ابناء ایام و اعز مرامات و مطالب طبقات انام است و این معنی در طینت و جبلت آدمی زاد مجبول و مفطور و قصوی همت و قصارای نهمت افراد بشری بر تحصیل و اکتساب آن مقصور و این معنی از خصایص طباع و لوازم عناصر انسان است شعر

لکل الی شاو العلی حرکات   ولکن عزیز فی الانام ثبات

و در سایر انواع حیوانات معدوم و مفقود کما قال الشاعر مصراع
حب الثناء طبیعة الانسان و اگر نه میلی مرتبه تمامتر بحسن ذکر بودی و بنان عظیم مولع و مشعوف بودندی از بیشتر مردم بظهور نپیوستی و هجا بخوف نیامدی و ثنا جمیل بهجت و مسرت نبخشیدی و هیچ چیز مادح ترا تا اقدام بر سوء افعال و اقامت بر قبح اعمال نتواند بود که شمشیر و سوط و گفته اند که شش چیز است که تنفیر بنی آدم کند از قبایح افعال

در حضر

و ترغیص و تحریض دهند بر محاسن اعمال اول عقل بعد از آن حیا بعد از آن مدح و هجا بعد از آن ترغیب و ترهیب و گفته اند که هر آفرینی که ذم او را از سیئات مرتدع نگرداند و مدح او را بحسنات استدعا ننماید از ضروب بهایم و قبیل عجماوات باشد بلکه در سلک جمادات منتظم بود و بدین معنی یکی از ظرفای شعرا اشارتی میکند بیت

نه مدح کفر خواندمت بخ افروخته   نه هجو که گفتمت جگر سوخته
نه شاد بدانی نه از اینی غمگین   ای زن جلب آخر ز نمد دوخته

و بدان سبب بنی آدم در اکتساب مراتب منیعه و اعتلای بمنازل رفیعه تنازع می نمایند و بحقیقت ثنا در نفس خود نه محمود است و نه مذموم بلکه محمدت و مذمت بحسب مقاصد بدان لاحق می شود چنانکه التماس طلب ثنا امری ادا نموده که بدان مستحق ثنا گردد بر وجهی که باستحباب مقرون باشد آن محمود است و آن طریق ابراهیم علیه السلم بود حیث قال واجعل لی لسان صدق فی الآخرین یعنی مرا چنان کن که چون بر فعلی اقدام نمایم که موجب مدح باشد مادح صادق بود و از آن جهت چون مدح کسی کنند مستحب است که گویند اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون و مذموم آنست که بدان مایل شود نه ذریعه بجریه فعلی آنچه مقتضی آن چیز تواند بود و این معنی از معظم آفات کسیست که تحقق آن صورت نبندد بواسطه آنکه منبع حسد است و حسد منبع کذب و کذب مجموع منهیات و حق سبحانه و تعالی تهدید و ایعاد کسی که نه وسیلت اقدام بر فعل حسن که مقتضی محمدت تواند بود طلب آن کند میفرماید که لا تحسبن الذین یفرحون بما اوتوا و یحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا فلا تحسبنهم بمفازة من العذاب و بحسب نظر بدانچه ذکر آن تقدیم یافته رسول علیه السلم میفرماید که من سرته حسنته و ساءته سیئته فهو مؤمن و قال علیه السلم المؤمن اذا مدح فی وجهه ربا الایمان فی قلبه و بحسب نظر بدانچه ذکر آن صفت تاخیر یافته روایت کرده اند که رسول صلوات الله و سلامه علیه از شخصی

شنیده باشد آنرا و دیگری گفته است قطعت مطاه لو سمع ما افلح وخردمندان شور مکروه
دانسته‌اند که ثنای او گویند در مواجهه تخصیص چون از مادح بود که در مدح اطرا نماید و عینینی
کند اغرا کند و از آن کس که پیش از معرفت در مدح غلو کند و از آنکه جز قادح را یابد قدح نماید
واگر مادح را پند مدح کند و اما ثنای ایشان بر نفس خود شناعتی و قطاعیتی است عظیم
حکیمی را گفتند که چه چیز است که نیکو نیست جواب داد که مدح نفس خود اما عرب را در
ضمن مفاخرات این معنی بسیار است کما قال الشاعر **شعر**

انا بنی نهشل لا ندعی لاب عنه ولا هو بالابناء یشرینا
ان تبتدر غایة یوما لمکرمة تلق السوابق منا والمصلینا
بیض مفارقنا تغلی مراجلنا نأسو باموالنا آثار ایدینا

و معویه از شخصی سوال کرد که کیست سید و پیشوا و مقدم و مقتدی قوم تو جواب داد که
من گفت اگر تو بودی رخصت خود بتکلم بدان نداشتی و از یوسف علیه السلام این معنی
مستقیم شمرده اند قال اجعلنی علی خزاین الارض انی حفیظ علیم اما از جهت آنکه در
صدد مدح نفس خود است بلکه تنبیه و ارشاد میکند با استقلال خویش در قیام
بدانچه ملتمس اوست که بوی مفوض کرده اند **شعر**

وعزیز علی مدح نفسی غیر انی جشمته للدلاله
وهو عیب یکاد یسقط فیه کل حر یرید اظهار آله

باب ـــــــ چهلم

از فصل دوم در بیان شکر شکر عبارتست از تصور منعم علیه نعمت را و اظهار آن
و قول بعضی آنکه شکر مقلوب کشر است یعنی کشف و مضاد و مقابل آن کفر است که
خود از کفرت الشی اذا غطیته • و گفته اند دابه شکور ماخوذ از این معنیست یعنی
دابه مظهر سمن اسداء صاحبه • و قول بعضی آنکه اصل آن • عین شکری ای ممتلئه •

بوده است بدین تقدیر عبارت بود از امتلا از ذکر منعم و بدین وجه و اعتبار اعم
و ابلغ باشد از حمد از آن جهت که حمد ذکر محمود شی است بوسیلت صفات و شکر
ذکر شی است بصفات و نعمت لابد در هر مقامی که حمد صادق آید شکر هم صدق
پذیرد و من غیر عکس و شکر به سه قسم انقسام یافته اول شکر است بقلب و آن عبارت
از تصور نعمت است دوم شکر زبانیست و آن ثنای منعم است و سوم شکر است
بخدمت سایر جوارح و آن مکافات منعم تواند بود بقدر استحقاق و باز باعتبار شاکر
و شکر سه نوع است اول شکر بنده آدم باعتبار آنکه منعم بر او فایق بود و آن بخدمت
و دعا و ثنا منوط است دوم شکر آنکس که نظیر و معادل و شبیه و مقابل منعم علیه
باشد و آن مکافات متعلق و مربوط است سوم شکر آنکه تحت منعم علیه بوده
و آن بثواب متسق و منضبط است و حق سبحانه و تعالی وصف نفس خود میفرماید
بشکر از بهر صالحان عباد و شکر بنده نسبت با حق سبحانه و تعالی آنست که حق
نعمت او را ادا نمایند و اعضا و جوارح را بحفظ نمایند و منع کنند از آنکه استعمال آن بجهتی
رود که نباید و نشاید و معنی سپاس داریم خدایرا آنست که از بهر رضای الهی جوارحات
و حفظ جوارح مینمایم **شعر**

اذا جدد الرحمن عندک نعمة فجدد له شکرا الیوم لک الشکر

و بر جمله شکر منعم چنانچه شرعا واجب است عقلا نیز واجب و لازم است و اولی
و اوجب شکر باری عز اسمه تواند بود **شعر**

ولکن شاکرا لله فی کل نعمة یثیبک علی النعمی جزیل المواهب

بعد از آن شکر آنکس که موصل خیرات باشد و حق تعالی تقدیر فرموده که سبب
وصول آن خیر بمنعم علیه دست و فرمان او بوده باشد لهذا قال النبی علیه السلام •
لم یشکر الله من لم یشکر الناس • و قال علیه السلام • اشکر لمن انعم علیک و انعم علی من

شکر کی لانه لا زوال للنعم اذا شکرت ولا ثبات لها اذا کفرت ۞ و بعضی از حکما گفته
اند که مجموع نعمتها را شکر همکر است الا نعمت الهی را از برای آنکه شکر نعم ربانی نعمتیست
که از زبانی حاصل شده و این نعمت محتاج بشکر است تا آنکه دیگر بار شکر کند چنانکه شکر در مرتبه
اولی و همچنین در مراتب سوم و چهارم و هلم جرا تا بشکر کماهو آن نامتناهی وقال موسی علیه
السلم ۞ الهی امرتنی بالشکر علی نعمتک و شکری ایاک نعمة من نعمک ۞ و قال الشاعر

اذا کان شکری نعمة الله نعمة علی له فی مثلها یجب الشکر
وکیف بلوغ الشکر الا بفضله وان طالت الایام واتصل العمر

و بواسطهٔ این معنی گفته اند که غایت شکر نعم ربانی اعتراف است بقصور و عجز
از شکر بلکه حق سبحانه وتعالی در قرآن مجید اشارت بدین معنی فرموده حیث قال
جل شانه ۞ وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ۞ و نیز هر چه حق سبحانه وتعالی بنسبت با بنده کان
خفی فرماید نعمت است و اگر چه بعضی از آن در بلیت معدود و محصور باشد و از این جهت
بعضی صلحا از حکما گفته اند که ۞ یا من نعمه عطاؤه و بلاؤه نعما ۞ قال الشاعر

از دست او آتش بجفا ما را نکل منفر بود هم از نوایذ خوش بجفا خواهی شفا خواهی الم

و بسبب صعوبت شکر ایزد تعالی میفرماید که ۞ وقلیل من عبادی الشکور ۞ و حق سبحانه
وتعالی بشکر ثنا هیچ مخلوقی نفرمایند الا دو کس را ابرهیم علیه السلم حیث قال جل شانه
حکایة عنه ۞ شاکرا لانعمه ۞ و لفظ انعم دال است بر ادنی عددی از نعمت و نوح علیه السلم
حیث قال تعالی جل شانه ۞ انه کان عبدا شکورا ۞ و باید دانست که صبر و شکر جامع ایمان اند
چنانچه حدیث نبوی بدان دال است حیث قال علیه افضل الصلوات ۞ الایمان
نصفان نصف صبر و نصف شکر ۞ اما مذهب بعضی از صوفیه آنکه شکر افضل است
از صبر از برای آنکه صبر حبس و منع نفس است بر مسالمه بلا و معانات مضرات
و مقاسات مشاق و کربات آن و شکر عدم التفات است ببلا بلکه اعداد آنست

در انواع نعمتها و این صابر در صدد ترک اظهار جزع است و شاکر در صدد اظهار سرور
بیت ۞ غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد ساقیا باده بده شادی آن کین غم از اوست ۞
و شاید که صابر از برای آن جزع ننماید و نیز صبر ترک شکایت از ابتلا است و شکر اظهار
حسنات افعال و آن کس که نیکی میکند مثل آن کس نباشد که فعل حسن از او بصدور
پیوندد و حق جل ذکره شکر را مجازات فعل جمیل با جمیل مقابله فرماید حیث
قال تعالی جل ۞ و سیجزی الشاکرین ۞ چنانچه فعل صابر بیستاجر یعنی با اجر خویش کما قال
عز من قایل ۞ انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب ۞ اجرها و اگر فرض کنند که حق
واندان باشد و مجازات بجا میان از این معدوم بعد المشرقین است و اجرا فعل در باب
اجر بصیغت ما لم یسم فاعله فرموده است و اجرا فعل مجازات شکر بصیغت معروف
و مخصوص و منسوب به مسند بحضرت عزت کقوله ۞ و سیجزی الله الشاکرین
و در موضعی دیگر میفرماید که ۞ و سنجزی الشاکرین ۞ و نظر بدین مقال پیش از افعال
باید داشت تا لطیفه را که مضمر است معلوم کنند و هیچ کدام از انبیا را وصف
بشکر نفرموده الا ابرهیم و نوح علیهما السلم را و دیگر انبیا بصبر وصف فرموده که ۞ و کل
من الصابرین ۞ و قال تعالی جل ۞ ان فی ذلک لایات لکل صبار شکور ۞ صبر را
مبدا فرموده و شکر را منتهی و نیز صبر محمول علیه است بقهر و شکر بودیت بطوع

شعر

الم تر ان الصبر للشکر توام وانهما ذخران للعسر والیسر
فشکرا اذا اوتیت فاضل نعمة وصبرا اذا ما نکبتک نوائب الدهر
فلم ار مثل الشکر حارس نعمة ولا ناصرا عند الکریهة کالصبر
و ما طاب نشر الروض الا لانه شکور لما اسدی الیه ید القطر
و ما فضل الابریز الا لانه صبور اذا ما مسه وهج الجمر

باب چهل و یکم

از فصل دوم در بیان غیبت و نمیمه غیبت عبارتست از ذکر بنی آدم بکیفیتی که
بی سنوح ضرورت و احتیاجی بعیبی از عیوب و ایزد عز شانه بواسطه عظم قبح و وبال
آن امر بتحرز و تجنب از آن معنی میفرماید حیث قال عز من قایل ولا یغتب بعضکم
بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه وقال عز اسمه همّاز مشّاء بنمیم
وقال الرسول علیه السلام لا یدخل الجنة قتات و منقولست و مرویست که النمیمة
تفطر الصایم وتنقض الوضوء این معنی بنسبت با ارباب تقویت نه بر قاعده اصل
فتوی وقیل ما وجدنا غایبا الا کان معیبا و قتیبه با شخصی که غیبت غیری میکرد گفت
تلفظت بما یعافه الکرام یعنی زبان که دهن بری آلودی بچیزی که کرام آنرا مکروه دارند
وحق آنست آنکه بغیبت متعود نشود که در آن ضراوه و عادتی متصورست و بنا بر
اعتیاد پابند و همچنین تعبیر و توبیخ شخصی که نه در غیبت بجانب او که اگر در آن تحریک زبان
کند بجایی رسد و بدان انجامد که صبر و شکیبایی از آن نباشد لابد همه آفرینند که غیبت
مردم کند غیبت او کنند و همه متنفس که در غیبت معوار آدمی زاد نفس زنند و الخطاب نقا و شنار
او کند بحث عیوب و غیب دیگران باعث محرض غیر گفتن بر غیبت و عیب او و چنانچه
بحث قول واجب است که تحرز و توقی از آن نماید بحسب سماع لازم است که تحرز و تجنب
از سماع آن نموده ابواب مسامع بر آن نکشاید و از هرچه قبیح تواند بود از کذب مجتنب
باشد تا وضوح آن دست در دامن فکرت نزند از آن جهت که دفع ارجاس و قلع
انجاس و ازالت وضر و ازاحت وسخ کلمات ناخوب بزمان تمادی و مدتی مدید و علاجهای
شدید از ساحت قلب صورت نبندد و استماع قباح کلمات و اصغاء فضایح عبارات
بسیار سبب فساد امزجه مردم مجرب روزگار دیده و موجب غوایت علما و مستبصران
شوده که ابستدیم آثار شده تا بمراجعات و احداث نشان که طایفه و رد و سماع ایشان

آشیان ساخته باشد و عجب و نخوت خانه پیش پیشی خرده دانی ایشان ساخته چه
رسد قال الشاعر بیت

هذا تصوفی صافی به همچنین زندی ... زراه دین بهذا التفات یکنظرش

وحق تعالی در مدح طایفه که دیده التفات بجانب لغو دوخته اند و از معایب تافی
و تثبت سرمایه کرم اندوخته می فرماید واذا مروا باللغو مروا کراما وقال الشاعر

وسمعک صن عن سماع القبیح ... کصون اللسان عن النطق به

و از بوایق غیبت و نمیمه و سعایت امیرالمومنین علی رضی الله عنه می فرماید ما تسابّ
اثنان الا غلب الاسفل والا انحط الاعلی الی رتبة الاسفل منهما و گفته اند که هرگاه
که کلمه او فی مسامع رسد نظام و تغافل کار باید فرمود تا آن شخص تخطی و تجاوز نماید
والله اعلم بالصواب باب چهل و دوم

از فصل دوم در بیان کلام قبیح بفحا عبارتست از کلام قبیح است و مبداء آن دو
صورت تواند بود تاره قوت شهوی باشد مانند رفث و سخفه که بفارسی آنرا
نافرجام گفتن و کم خفی خوانند و تاره قوت غضبی و هرگاه که هیجان این دو قوت
مقترن بمساعدت قوت مفکره و استعانت بوی باشد دشنام دادن از آن
سباب متولد شود و هرگاه که مجرد هیجان قوت بی استعانت بجانب قوت مفکره
باشد صوتی مجرد که مفید نطق نتواند بود ظاهر گردد چنانچه از بسیاری مردم هنگام فور
آن قوت غضبی و هیجان ماده کینه و خشم ایشان مشاهده کرده شده و رفث عبارت
از فواحش کلام است در باب نکاح و وصف نسا و عورات و این معنی عظیم
قبیح است و حق آنکه در جواب ساکنکه نده الا نفاوت نفع گرفته و موجب
حصول مساوات شود در رفث و سفه شعر

فقل لزمیل ان شتمی سرا نا فلسانا مابین للتشتم

ولكننا نأبى الظلام ونتقي بكل رقيق الشفرتين مصمم

ونجهل أيدينا ويحلم رأينا ونشتم بالأفعال لا بالتكلم

وبعضی از اهل مکرمت گفته‌اند صفت بطن و فرج خفت کردن عظیم ناپسندیده است وحق آنک آدمی زبان و سمع خود را از استماع آن صیانت نماید چنانک حفظ دیگر اعضا از شرع و تکلم بدان حراست واجب می‌شناسد و از آن جهت حق تعالی در مدح زمرهٔ می فرماید و اذا مروا باللغو مروا کراما و قال تعالی و اذا سمعوا اللغو اعرضوا عنه و قالوا لنا اعمالنا و لکم اعمالکم سلام علیکم لا نبتغی الجاهلین و سباب سه نوع است اول قدح در نسب منسوب دوم آنکه نفس و بدن او عایب کند فاناقص یا غیر آن سه دیگر نسبت فعلی قبیح که او کرده باشد یا او کرده باشند و سفه و مسارعت و استهجا است در قول و فعل قبیح باب ل

فصل دوم

از فصل دوم در بیان مزاح و ضحک سلوک طریق مزاح آنک دران باب اقتصاد و انتهاج منهج حد توسط را التزام نمایند چه این نوع را محمود و ممدوح داشته‌اند و از رسول صلوات الله و سلامه علیه مرویست که انی لامزح و لا اقول الا الحق و کلمات مزاح از حضرت نبوت صلی الله علیه بسیار روایت کرده‌اند و سعد بن العاص پسر را گوید که در مزاح شارع اقتصاد سپر که افراط دران باب سبب ذهاب شکوه و بها است و سبب جرات سفها بر تو شعر

مازح حبیبک ما احببت مزاحا وتوق منه فی المزاح جماحا

فلربما مزح الحبیب بمزحة کانت لبدء عداوة مفتاحا

و شک آن معنی پسندیده قبض خواطر انسان و توحش ضمایر مخالطان اما انتهاج مقصد حد توسط دران قضیه صعب و متعسر باشد بتحقیق که اعتدال دران باب بر بیشتر طباع مخفی و محتجب است بنابران واسطه اکثر حکما از آن تجنب و تحرز و محافظت

و تحرج نموده‌اند و گفته‌اند که مزاح سبب سلب قدر و بها و مستتبع انقطاع و انصرام علاقهٔ اخا لب و فعلی است که جز شر از آن پدید نیاید و از توغل و افراط دران باب جز ندامت روی ننماید **شعر**

ودع المزاح فرب لفظة مازح جلبت الیک بلابلا لا تدفع

بیت طیبت که نه از سر غمی فرونی — اما از طیبت بیش شمع هم توسونی

اما ضحک از خصایص انسان است و مبدا آن تعجب و تحیر است که بسند الا از فکر و امتیاز و بیان انسان از سایر حیوانات امکان ندارد الا بوسیلت فکرت و اقتصاد و معرفت مقابح و محاسن آن نیز صعب و عسر است همچنانک در مزاح گفته شد ایاک و کثرة الضحک فانها تمیت القلب و تورث النسیان معنی آنست که تحرز از ضحک از قبیل واجبات است بدان واسطه که اماتت قلب کند و مورث نسیان باشد و گفته‌اند که کثرت ضحک از رعونت است و از عیسی علیه السلم منقولست که گفت حق تعالی ضحاک را دشمن دارد و بی سبب تعجب و رو خندد و حاجتی دشمن میدارد اما ایراد مضحکات بر سبیل سخف نهایت قباحت است و قد قال علیه السلم ویل للذی یحدث فیکذب لیضحک القوم ویل له ویل له والله اعلم بالصواب باب

فصل چهارم

از فصل دوم در بیان حلف یمین فاجره از کذب بمراتب ناستوده‌تر اقبح و اشنع است بنابران سبب که در ضمن آن استهانت مقسم به است و مقتضی عقاید اعانی و مبلغ ضرایب و سجایا اسلامی آن شوند بوقت تحاشی و تجنب از مناهی و تحرز از یمین حق نمایند فکیف در باطل و واجب و لازم آنکه اول تحقیق و تفحص کنند که تقدیر قسم و مراد از آن چیست تا معلوم و محقق شود که اغراض دنیوی کسی تا آن است که دران بسو کند محتاج شوند و اغراض این جهانی فانی اعتبار تر از آنک

دران بحلف التجا نمایند و تقدیر سوکند جنانست که اکر کسی کوید که والله که مرا بر تو فلان
مقدار است یعنی بثبوت این قدر از جانب من بر تو حق است جنانکه وجود
حق سبحانه و تعالی و این سخنیست که مه آفرینم را که مثقال ذره او حبه خردل در محل
تعظیم این عز اسمه موجه باشد از ان تباعد و اجتناب و تنکب و تحاشی و
قال الله تعالی و لا تشتروا بآیاتی ثمنا قلیلا و قال عز من قایل و لا تجعلوا
الله عرضة لایمانکم ان تبروا و تتقوا و تصلحوا بین الناس و امیر المومنین
علی رضی الله عنه کوید الحلف یعق السلعة و یمحق البرکة معنی آنست
که حلف هرچند نفاق بازار متاع پیدا کند اما برکت ببرد و این حکم را بر سبیل
عموم اجرا فرموده و قول رسول صلوات الله و سلامه علیه است که من لم یحلف
علی الله فلا مال له متضمن آنست که هرچند باعتبار نظر فقها رخصت حلف
صادق منصوص اما باعتبار نظر حکما دالست بر ایثار و اختیار حق سبحانه
و تعالی و تعظیم شان حضرت عزت و تقدیم اختیار جانب جناب الوهیت
بر ایثار مال و این معنی تعریض است بدانکه در ترک حلف و اجمام
انان آنجه از و فوت می شود از اعراض فانیه این جهانیست نه دینی و مروت
و این صورت اشارتست بقول حق سبحانه و تعالی حیث قال جل شانه
قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم الی قوله فتربصوا و حق آنک عاقل جون بحلف
مضطر کردد سلوک منهج تعریض نماید و مطلقا از جانب تصریح تحرز و تجنب
واجب شناسد و اکر در ان باب باضطرار مبتلا نیافته باشد بهیچ تاویل
بران اقدام جایز نشمرد و اجتناب و احتراز از ان بتعریض و تصریح از ضروب لوازم
شمرد و اکر بسهو سوکندی بر زبان او براید بقیدی از قیود مقید کرداند یا استثنای
نماید کما قال النبی علیه السلام من کان حالفا فلیقل ان شاء الله تعالی فانه یدفع

الحنث و یذهب الحنث و ینجز الحاجة و یدفع اللجاجة و عاقل جون بحدیثی
تحدث کند کلام را مشتمل اتباع نماید و محکم قضیه شعر

کذبت و رب مکة و الحلی و قلب المروءة البهتان بحتا
فلا تحلف فانک غیر معا الکذب ما لم تکن اذا حلفتا

و احمق جون بکلامی تکلم نماید قول خود را بسوکند مسموع کند و علامت کاذب
در حلف سوکند روان خوردن باشد نه اختلاف شعر

و فی الیمین علی ما انت واعده ما دل انک فی المیعاد متهم

و حکما کفته اند که لغت حلاف یعنی اقوال که مؤکد شود بحلف دالست بر کذب
قایلان آن قولها و این معنی بواسطه قلت وثوق کذاب است بدانکه سامعان
میل باستماع قول ایشان نمایند جنانک رسول علیه السلم هنکام اضطرار
کذب جایز داشته است که بعرف عام آنرا دروغ مصلحتی خوانند حنث در حلف
کاه ضرورت رخصت فرموده فقال علیه السلم اذا حلف احدکم علی شی فرا
غیره خیرا منه فلیات الذی هو خیر منه و لیکفر عن یمینه تمام شد فصل
دوم از کتاب ذریعه بحمد الله و حسن توفیقه

بسم الله الرحمن الرحیم

فصل سوم

در آنجه متعلق بقوی شهوی باشد

باب اول

از فصل سوم در بیان حیا

حیا عبارتست از انقباض نفس از ارتکاب قبایح اعمال و تعاطی ذمایم افعال
و این صفتست از خصایص بنی آدم نواند بود و نخستست خُلقی از قوی نفسانی

که در نهاد اطفال و بنیاد صبیان بظهور رسد حیا است و ایزد عز اسمه این صفت را
در ذات آدمی زاد بدان احداث فرموده تا از آنچه هوای نفس پیش نهاد کند و بدان
منجذب شود از لوازم و مقتضیات قوی شهوی باعانت و اسعاد و اغاثت
و امداد این صفت مرتدع و منزجر گشته و بدان وسیلت از بلایم و مجاوات
سمت امتیاز و استثنا یابد **شعر**

ورب قبیحة ما حال بینی وبین رکوبها الا الحیاء
اذا رزق الفتی وجها وقاحا تقلب فی الامور کما یشاء
اذا لم تخش عاقبة اللیالی ولم تستحی فافعل ما تشاء
فلا والله ما فی العیش خیر ولا الدنیا اذا ذهب الحیاء

و این فضیلت مرکب است از جبن و عفت و ازین جهت کسی که صاحب حیا بوده
فاسق نباشد و اهل فسق با حیا نباشند بواسطهٔ تخالف و تنافی که میان عفت
و فسق محقق است و همچنین آنکس که بصفت شجاعت موصوف باشد بوصف
حیا اتصاف یابد و آنکه بحیا اتصاف یابد کمتر بنعت شجاعت منعوت گشته
و شاعر از روی ندرت و شذوذ گوید که **شعر**

فتی کان احیا من فتاة حییة واشجع من لیث بخفان خادر

بسبب وقوع تنافی میان شجاعت و جبن و بسبب عدم اجتماع دو صفت شعرا
در مدایح جمع کرده اند حیث قال **شعر**

تری الحیا اغض من قسماتهم فی حسن یحیی من اکفهم الدم

و قال الشاعر **شعر**

کریم یغض الطرف فضل حیائه ویدنو واطراف الرماح دوان

و حقیقت هر گاه که مبدأ ترک فعل قبیح انقباض نفس باشد این معنی بنسبت

باصبیان

با صبیان مستحسن بود و قیاس با مشایخ مذموم از آن جهت که مبدأ ترک قبیح
بنسبت با عقلا و اهل تمیز باید که عقل و شرع باشند نه حس و انقباض و هر گاه
که مقصود بحیا ترک عمل قبیح بود بنسبت با جمیع افراد صغار و کبار ممدوح باشند
و گفته اند که حیا باعتبار اول اعنی انقباض نفس بنسبت با افاضل ناپسندیده
است و ازین جهت گفته اند که ه خنی خزایة الهوان و خنی خزایة فی الاستحیاء
و این دو فرع از یک اصل انشعاب یافته حاصل آنکه خنی در هوان و ذلت
و خواری و ذلت اعمال نمایند و خزایه را در حیا استعمال نمایند و اول مذموم است
و آخر محمود باعتبار ثانی یعنی ترک قبیح گفته اند که ه ان الله یستحیی من ذی الشیبة
فی الاسلام ان یعذبه ه و مراد از فحوای این سخن آنکه ایزد عز اسمه مستحیست
از آنکه جمعی را تعذیب فرماید که موی را در اسلام سپید کرده باشند و مرجع این قول
آنکه اضافت افعال که اکثر انفعالات نفسانیست بنسبت با حق سبحانه
و تعالی حمل بر مبادی جایز نیست از آن جهت بر غایات محمول افتاده
تائید رحمت که مبدأ آن رقت قلب است و این معنی در شأن باری عز
شانه ممتنع بر غایت رحمت که انعام و احسان است تا ابادت آن حمل
کرده اند و همچنین حیا انقباض نفس است از فعل قبیح و چون ذات
حق عز اسمه از انقباض و انبساط که از انفعالات نفسانیست منزه است
هر اینه بر ترک قبیح که غایت انقباض است حمل لازم باشد و اما **خجل**
حیرت نفس است بسبب فرط حیا و این معنی در صبیان و نسا محمود و مستحسن است
و باتفاق در نفوس رجال مذموم و مستهجن **و وقاحت** در نفوس جمیع افراد بنی
و اشخاص انسانی ناپسندیده است بواسطهٔ آنکه وقاحت انسلاخ است
از انسانیت و حقیقت آن لجاج در تقلد و تعاطی و تکلف و تصدی قبایح اعمال

وذمایم اعمال واشقا ذمن حافر وقاح یعنی حافر اصلبا وبدین مناسبت
شاعر گوید **شعر**

یا لیت لی من جلد وجهک رقعه   فاعد منها حافرا للاشهب

وما اصدق قول الشاعر **شعر**

صلابة الوجه لم تغلب علی احد   الا تکامل فیه الشر فاجتمعا

اما مداوات کسب حیا آنکه بنی آدم چون قصد اقدام بر فعلی قبیح وعملی ذمیم نماید اول تصور کسی کند که بمکان ومکانت اعلی واجل ازو باشد بحیثیتی که گویا پیش او معاین ومشاهد بود از ان جهت که بنی آدم را حیا از کسی تواند بود که در نفس او معظم وموقر ومحتشم ومؤثر باشد وبدین واسطه از حیوانات واطفال که بمرتبه تمییز نرسیده اند استحیا نکنند وحیا از جمعی که بعلم وعقل ودانش وخرد موصوف وموسوم اند بیشتر از جهال واغبیا دارند واز جمع وکثرت بیش از واحدی وبحقیقت طایفه که آدمی زاد از ایشان حیا داشته باشد منحصر در سه فرقه اند اول افراد بشری واز ایشان استحیا بیشتر باشد دوم نفس خود سوم حضرت حق تعالی وهر آینه که از غیری مستحیی باشد واز نفس خود نبود نفس او پیش او اخس از ان غیر باشد وهر که از غیر خود ونفس خود مستحیی باشد واز حضرت عزت جل شانه استحیا ننماید بسبب غفلت وعدم معرفت او بود بحق سبحانه وتعالی از ان جهت که بنی آدم از ان کس که استعظام او واجب باشد وعالم وعارف باشد که آن شخص واجب التعظیم او را می بیند وخبر او می شنود وتبکیت واسکات او می فرماید مستحیی است وهر که عارف باید عز اسمه باشد چگونه استعظام او نماید واز کجا معلوم او باشد که حق جل ذکره عالم ومطلع است بر او واحوال او وبدلالت التزامی از قول رسول علیه السلم استحیوا من الله حق الحیاء بوقوف می پیوندد که متضمن

تحریض است بر معرفت حق عز اسمه وقال تعالی جل ع الم تعلم بان الله یری تلویح وتنبیه است بدانک چون بندگان حضرت عزت واقف شوند بر انک حق سبحانه وتعالی عالم است بایشان وعارف ومطلع بر اسرار وسرایر هر یک از افراد بشری هر آینه از ارتکاب ذنوب وتعاطی معاصی تحرز واجتناب نمایند واز جنبه سوال کنند که چیست که مستدعی ومستتبع تولد حیا است جواب داد که معاینه ومشاهده عباد آلاء ونعماء حضرت الوهیت در بارهٔ هر یک از اشخاص انسانی ودیدن تقصیر خویش در شکر حضرت ربوبیت حیث قال علیه السلم من لا حیا له فلا ایمان له وجواب از سوال وارد بر قول رسول صلوات الله وسلامه علیه گفته اند که حیا اول علامتی از امارات عقلیست که در نهاد آدمی زاد بوضوح وظهور رسد وایمان آخر مرتبه از مراتب عقل وکمال است که مرتبه اخیره حاصل شود بعد حصول مرتبه اولی هر آینه نتیجه آن دهد که هر کس که از زینت حیا عاری باشد از سعادت ایمان عاطل وخالی بود وقال النبی علیه السلم الحیاء شعبة من الایمان وقال علیه السلم الایمان عریان ولباسه التقوی وزینته الحیاء والله اعلم

باب دوم

از فصل سوم در بیان کبر وعجب که بحقیقت از خصایص نوع انسان است از ان جهت که سایر انواع جنس حیوان هر یک بخوی وشیوه وفعلی از افعال خاص بایشان معتاد می نمایند که در طباع انسان مرکوز است وعروج وترقی بهیچ تاویل در ان ممکن نه چنانچه **بیت**

بوده ونابوده این سرای مجاز   بحقیقت حقیر پندارد

وکبر بحقیقت حالتیست میان عجب وتکبر وصغر همت ودناءت وعجب تکبر انست که شخص خویشتن را متاصل مرتبه وفاخر منزلتی شناسد که فی الحقیقه مستحق

و مستوجب آن رتبت و مکانت نباشد بیت

بخشم کسان در نیاید کسی ••• که از خوف بدکی نماید بسی

و صغر همت و دنائت ترک مقام و پایه است که شایسته آن تواند بود بیت

بدون نفس نهم جسج اوج رتبت ••• ببین مراتب دنان چرا فرود آمد

و هر دو طرف این صفت مذموم و مستهجن است اما معجب و متکبر جاهل و احمق

باشد و صغیر الهمه و دنی جاهل غر احمق و کبر همت را لحقیقت افراطی مذموم

متعقل نیست بلکه افراط در هر فعلی داخل می شود که بعضی آن را تصور میکنند که کبر

همت است و بالحقیقه خلاف آن باشد مثل آنکه شخصی در نظم امور معاش

و مصالح معاد محتاج معاونت غیری باشد که فی الجمله منقصتی موسوم بود و اند

بسبب آن نقصان سبیل فراغ سپرد و نیز کبر همت محمول کرده اند بیت

مرا از شکستن چنان درد ناید ••• که از ناکسان خواستن مومیائی

و در عرف عام تداول یافته که فلان کبیر الهمه و فلان صغیر الهمه است و مراد آنکه

یکی از ایشان در طلب مقتنیات و اکتساب آن سعی بیشتر نماید و در ادراک

شریفتری کوشد و آن دیگر درین هر دو باب طریق اهمال و اغفال می سپرد

و علی الاطلاق کبیر الهمه آن تواند بود که بمراتب جمیع حیوانات فرود نیاید و بشرع بطن

و فرج نشود و بقدر استطاعت و مکنت از آن تجاوز و ترفع جوید و رسوم مساعی

تقدیم کند تا بمکارم شریعت مخصوص گردد و در دنیا از خلفا و اولیا حضرت عزت علیه

شود و در عقبی از نجاوران جناب جبروت و مقربان حضرت لاهوت که در

فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر کما قال الشاعر شعر

الا فی سبیل المجد ما انا فاعل عفاف و اقیام و حزم و نائل

و لی همة لم ترض لی بمنزل علی ابی عوق السماکین راحل

و صغیر الهمه آنکه همت و نیت او برضد این معانی منحصر و مصروف باشد و عادت

در حق شخصی گفته که فلان کس صغر دنیا و عدم اعتبار حالات دنیوی در نظر

او او را موقر و معظم و معزز و مکرم کرده اینجا است بدان مثابت که از تصرف

حکم سلطان بطن بر وجهی خلاص یافته که لذات مفقوده مشتهی او نیست

و اگر بدان متوصل و متبلغ گردد در صرف آن اکتفا بجایز ندانند و از دست که

سلطان فرج طریق مناص بر وجهی گرفته که هیچ وجه بحسب هوای و بدن استهزا

و استخفاف بجانب او لاحق و عاید نشود و حق آنکه بنی آدم از متابعت

حکم سلطان بطن و مشایعت امر سلطان فرج طریق تلطف و تعارج سپرد

و از اتباع قوی شهوی زیادت از آنچه منضم صلاح حال بدن تواند بود که بر

او تکلیف شرعی جایز بود شوم تحرز و تجنب ورزند از آن جهت که آدمیزاد

اگرچه بحسب عنصر و مادهٔ بنیت و طینت با حیوانات دیگر مشارک است

اما از جهت عقل و دانش با ملک مشارکت و مساهمت دارد و لابد

چون در تادیب و تهذیب نفس خویش نکوشد و در تعدیل اعمال و تکمیل

افعال خود مطابق شرع و عقل سعی ننماید و پیوند داخس مادون از عموم بهایم

و سباع شود و ذلک هو الخسران المبین و گفته اند که هر که عظیم الهمه

باشد و خواهد که قدم همت بر فرق معالی امور نهد و نظر نیت بر کسب معظمات

مراتب و مقامات دارد باید که بذخیرهٔ پسندیده و حیلت مستعار راضی

نشود و لابد اگر ممکن بود که ادخار ذخیرهٔ موبد و اقتنای حیوتی مخلد کنند در آن

باب بحسب اتساع عرصهٔ استطاعت و انفساح ساحت مقدرت و

استعداد باید کوشید و بافعال حسنه قیام نمود و باقدام اجتهاد و شارع

اجتناب از سیئات اعمال نمودن که باغراض این جهانی که جز

در معاطف اذیال آن آویخته استعداد نشاء بنجست و بحقیقت اکسیر
المقد آنست که بتحصیل و توغل فضایل نه از برای جاه و ثروت یا اکتساب لذت و
استشعار نخوت و استعلا بر غیری نماید بلکه دران باب نظر بجانب نظم
مصالح ابناء نوع داشته باشد و در تضاعیف آن شکر نعم ربانی و منح سبحانی
بادا رسانده در ضمن آن طلب مراضی حق تعالی مرعی دارد و اگر معاون و مظاهر
و مساعد مناهی کمتر باشند از آن باک ندارد و بدان مبالات ننماید کما قیل
مصراع اذا اعظم المطلوب قل المساعد و در امثال آمده است که طرق العلا
قلیل للاناس ٭ باب ـــــــــــــــــ
از فصل سوم در بیان وفا و غدر میان وفا و صدق و عدل چون تأمل اهل
نظر می نمایند مواخات بنص شبا دریکه عفه و میان غدر و کذب و جور معادات
و موالات بدان سبب که وفا صدق است بقول و فعل با هم و غدر و کذب در
عهد و قسم و در غدر با وجه آنکه کذب دران هست مشتملست بر معنی نقض عهد
و وفا از خواص نفوس انسانی و لوازم ارواح بشریست و لابد در هر آفرینش
از بنی آدم که این معنی مفقود بود بحقیقت از صفت انسانیت انسلاخ
یافته باشد ما تتصدیق که فقدان آن معنی نیز مستلزم انسلاخ است از وصف
انسانیت و دلیل برین دعوی سخن بعضی کبار مشایخ است که کمال انسانیت
بکمال نطق است که اثر آن اخبار مطابق الواقع بود که مرادف صدق است همانا
کذب که اخبار است مطابق غیر الواقع منافی آن معنی باشد و لابد وجود این
صفت سبب انسلاخ انسانیت باشد و ایزد جل شانه و عظم سلطانه
عهد را انضمام و لواحق ایمان ساخته و آنرا سبب قوام امور اهل عالم فرموده
و پوشیده نماند که ابناء نوع انسان بتعاون یکدیگر اضطرارا احتیاج دارند

واتمام

واتمام امر تعاون بی مراعات عهد و وفا متعذر و ممتنع است و اگر نه رعایت
جانب عهود بودی روابط تعلقات که مستدعی تعاون و تعاضدات انضمام
و انقطاع یافتی و بمنافرت قلوب از یکدیگر انجامیدی و وضع تعایش بدان
واسطه از میان جمهور ارتفاع پذیرفتی و از آن جهت ایزد عز اسمه در قرآن
مجید تعظیم رعایت عهود بدین عبارت میفرماید که ٭ و اوفوا بعهدی اوف
بعهدکم ٭ و قال جل ذکره ٭ والموفون بعهدهم اذا عاهدوا ٭ و قال عز من قایل
و اوفوا بعهد الله اذا عاهدتم ٭ و در تفسیر آیت ٭ و ثیابک فطهر ٭ گفته اند که
نزه نفسک عن الغدر و قال تعالی شانه ٭ و الذین هم لاماناتهم و عهدهم راعون
و بدین وسیلت ذکر سموأل بن عادیا الیهودی در مراعات قواعد عهد در محافظت
درعهاء امرؤ القیس بن الحجر الکندی در ارجا و انحاء این ربع مسکون از امثال
سایره و اخبار دایره گشت حکایت امرؤ القیس و سموأل بن عادیا
و اصل این سمر آنکه در سوالف ایام و سوابق اعوام در دیار عرب میان
اقوام بکر و ابل بسبب عدم حاکمی با سطوت و مهابت و فقدان امیری
با صولت و صلابت که ایشانرا مالیده تواند داشت و از رعب و خوف خویش
صاحب ضابطه بر ایشان تواند گماشت تا آن طایفه را مؤدب گرداند و اعمال
و افعال ایشانرا موافق حکم ریاست و مطابق امر سیاست مهذب گرداند
تیغ انتقام بر فرق یکدیگر آخته و بسبب شمول هرج و مرج و عموم اضطراب
و هیجان ضعفا و اقویا را از هم باز نشناختندی و چون می دانستند که نصب حاکم هم
از قوم ایشان همچنان بسبب اختلاف کلمه و تفرق و تشتت جمعیت خواهد
بود اصول و سراة ایشان روی بصوب یمن آورده و بدرگاه بعضی از ملوک
حمیر که از تابعه بودند و منزلت خلفا داشتند در دولت اسلام آمده ظلامه

خود را عرض کردند و از زوال النّاس سعی نمودند که بنصیحت و تعاطی نظم امور رعایا و ضبط
احکام سیاسی ایشان قیام نماید ملک حمیری حجر بن عمرو کندی را که باکل المرار
اشتهار یافته بود بر ایشان مالک گردانیدند و او بر وجهی که وصف احوال ایشان را
در حیز نظم و ضبط آورد و چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت عمرو بن حجر عم
بر ایشان دست ولایت و ایالت یافت و بعد از وی برادرش حارث بن عمرو حاکم ایشان
شد و در زمان قباد بن فیروز چون مزدک اظهار دعوت کرد و قباد مذهب او گرفت
نعمان بن المنذر بن ماء السماء را که از قبل اکاسره متصدی حکومت اعمال حیره بود
بدان مذهب استدعا نمود و از آن امتناع کرد چون حارث بن عمرو دعوت که
اجابت نمود و عزل نعمان منذر نموده حیره را بر حارث مقرر داشت تا زمان ملک
عادل انوشروان بن قباد که آن فرقه را برانداخت و نعمان منذر باز سر ولایت
خویش آمد و حارث سکنی در انبار داشت از آنجا با اتباع خود ارتحال نموده
بصوب دیار بکر آمد و در آن زمان که او حاکم حیره بود قبایل نزار پیش او آمدند و اذعان
و انقیاد او نمودند و او چند پسر بود و از النّاس که هر چند نام پسری را بر طایفهٔ از
طوایف آن زمره حاکم گردانید و ملقب مبذول داشت حجر را که پدر امرؤ القیس بود
بر بنی اسد و بنی غطفان کاشت و شرحبیل را که در حرب کلاب بقتل آمد کما قال
الشاعر

شعر

ویوم الکلاب استهزلت اسلاسا شرحبیل اذ آلی الیه مقسم
لیسرع عن ارماحنا فازاله ابو حنش عن ظهر شقا صلدم

بر بکر بن وایل و معد یکرب را بر بنی قیس بن غیلان و دیگر طوایف و سلمه را
بر بنی تغلب و بنی نمر بن قاسط و بنی سعد بن زید مناه بن تمیم و حجر را بر بنی اسد
الی حین بود و از نتایج تحصلان را بتحصیل اموال فرستاد بنی اسد بر محصل

او

او خروج کرده اهانت از لال نمودند و حجر لشکری راجع آورده بر بنی اسد آمد و
غلبه از سپاه ایشان را کشته بنظام آمد ایشان نیز احتشادی نمودند و
بدین سبب محاربات ... واقع گشت تا بقتل آمد و بعضی روایات
آنکه بنی اسد بر وی دست یافتند و او را اسیر کردانیدند بر جمله در اثناء
آن حالات حجر مکتوب بشخصی داد و اسب و سلاح و سلب خود را با وی
سپرده پیش فرزندان ارسال نمود و وصیت کرد که از ابناء او هر که از اعم
بموت او جزع ننماید با و تسلیم دارد اول پیش نافع آمد که اسن اولاد او
بود او باستماع آن خبر جزع و فزع افتاد با پیش امرؤ القیس که اصغر اولاد
او بود آمده او با ندیمی بشرب خمر و لعب نرد اشتغال داشت آن شخص
اخبار موت حجر کرد امرؤ القیس بدان ملتفت نشد تا دستی که در میان
داشتند بآخر رسانید بعد از آن از حال پدر استنطاق نمود چون خبر قتل
او شنید گفت ه الخمر والنساء علی حرام حتی اقتل من بنی اسد مائة و اطلق مائة
و حجر امرؤ القیس را بواسطه آنکه شاعر بود و از آنکه شعر مستنکف از پیش خود
رانده بود و در میان احیاء عرب و طوایف ایشان طوف کردی و بر کنار
آبگیرها بشرب و شکار پیشتر اوقات اشتغال داشتی و در آن حالت
او بموضع دمون بود از اعمال یمن و چون این خبر را استماع نمود گفت ه
ضیّعنی صغیرا و حمّلنی دمه کبیرا لا صحو الیوم و لا سکر غدا الیوم خمر و غدا امر
و این معنی از امثال سایر گشت و از بکر بن وایل و تغلب استمداد و استنجاد
نمود و بر بنی اسد زد و ایشان را مقهور گردانید و بنی بکر و بنی تغلب چون استیلاء
او را مشاهده کردند از و تقاعد نمودند و گفتند که بر انتقام فوز و ظفر یافتی
ایشان منفصل شدند بملکی که نام او مرثد الخیر بن ذی جدن بود از ملوک حمیر

و با او قرابتی داشت فرو فرستاد آمد ملک اعزاز مقدم او نموده بما نصیحت جمعیت
امرو القیس را وعم داده پیش از ارتحال ا... وفات یافت و بعد از
پی قرمل نام قلم مقام مرثد الحلیل شد و نعمان ... القیس را واجب داشت
دیکر بار ع بنی اسد مظفر گشت و کامی تمام بماند در تضاعیف حال نعمان بن
منذر بطلب او برخاست و جز میان ایشان بواسطهٔ جد او حرث بسبب
ایالت اعمال حیره عداوت واقع گشته بود لشکرها را بمحاربت او فرستاد
عساکر حمیری دست از نصرت باز داشتند او منفرد ماند و قوت مقاومت با لشکر
نعمان منذر نداشت التجا بحارث الیربوعی نمود نعمان منذر با حارث تخویف
و ابعاد امرو القیس با نخواست امرو القیس با اسلحه و سایر اموال و متعلقان از
حارث منفصل شد و بسعد بن الضباب الایادی پیوست و از او بمعلی بن تیم
طائی متصل شد و بعد از آن بعامر بن جوین طائی گشت و عامر قصد کرد که بر
امرو القیس و اموال او غلبه کند از وجدا گشته بشخصی نام او ثعل طائی شد
و میان عامر جوین و ثعل بسبب امرو القیس محاربات افتاد و چون امرو القیس
محاربه میان اقوام بنی طی سبب او شامع کرد از ایشان جدا شد و سموئل
بن عادیا الیهودی متوسل شد تا وسیلت گشته مکتوب بحارث بن ابی شمر
غسانی نویسد حارث او را بقیصر متوصل کرداند امرو القیس مجموع درع
و اموال و اهل خود را بقیت پیش سموئل باز گذاشت و بوسیلت حارث
ابن ابی شمر پیش قیصر رفت قیصر او را ترحیب نموده لشکری انبوه بجهت
قهر بنی اسد مصاحب او کرد چون این خبر به بنی اسد رسید شخصی اسدی را
طماح نام که امرو القیس برادر او بقتل آورده بود برسالت پیش قیصر فرستاد نه
و گفت که امرو القیس شخصی غوی است که دایم بعادت او زنا باشد مشهور

که با دختر تو طریق مراسلت در میان دارد و بزبان عرب اشعار در عشق بانی
میگوید و بنام دختر تو شهرت میدهد قیصر را از استماع این معنی انفعالات
روی نمود و با امرو القیس بعداوت و دشمنایکی جان بر میان بست و حالی
جامهٔ نسج مذهب را که مسموم کرده بود به سبیل خلعت بوی فرستاد و گویند
که هنگام وصول آن جامه امرو القیس از حمام بیرون می آمد آن جامه را پوشید
دثاری که واسطه شوانده بود میان بدن او و آن خلعت در پوشید و نه دروی
اثر کرد و مجموع پوست اندام وی فرو ریخت و از این جهت او را ذا القروح خوانند
و درین معنی گوید که **شعر**

لقد طمح الطماح من بعد ارضه — لیلبسنی مما یلبس ابوسا
فلو انها نفس تموت سویه — ولکنها نفس تساقط انفسا

و در موضعی از مواضع بلاد روم که آنرا انقره خوانند مختصر شد و در دامن کوه عسیب
که قبرهای از سائر ملوک روم آنجا بود مدفون گشت و هنگام احتضار این چند
بیت گفت **شعر**

اجارتنا ان المزار قریب — وانی مقیم ما اقام عسیب
اجارتنا انا غریبان ههنا — وکل غریب للغریب نسیب
فان تصلینا فالمودة بیننا — وان تهجرینا فالغریب غریب

و چون امرو القیس انقضا یافت و تودیع عمر نمود حارث بن ابی شمر الغسانی
پیش سموئل بن عادیا فرستاد و درع و اموال امرو القیس را که بامانت باو سپرده
بود مطالبت نمود و پسر سموئل را بجز گرفت و گفت که اگر سموئل در اداء الطریق امتناع
نماید پسرش را بقتل آورم سموئل بسبب رعایت حقوق عهد امرو القیس بقول
حارث التفات نمود و آن اجناس را بوی تسلیم نکرد و حارث پسر او را بدان

سبب بقتل آورد فقال السموأل **شعر**

وفيت بأدرع الكندي انى | اذا ما ذم اقوام وفيت
واوصى عاديا يوما بان لا | تهدم يا سموأل ما بنيت
بنى لى عاديا حصنا حصينا | وماء كلما شئت استقيت

واعشى در قطعه ذكر اين حادثه ميكند كما قال **شعر**

كن كالسموأل اذ طاف الهمام به | في جحفل كسواد الليل جرار
اذ سامه خطتي خسف فقال له | قل ما تشاء فاني سامع حار
فقال غدر وثكل انت بينهما | فاختر فما فيهما حظ لمختار
فشك غير طويل ثم قال له | اقتل اسيرك انى مانع جارى

وقضيه سموأل بن عاديا و امرؤ القيس و وفا بعهد كه مصنف بدان اشارت نموده است وبسبب آنكه وفا بعهد درميان نوع انسان عظيم قليل الوقوع است حق جل شانه در قرآن مجيد ميفرمايد **﴿**وما وجدنا لاكثرهم من عهد**﴾** ومطابق قول

بيت منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا | وز هر دو نام ماند چو سيمرغ و كيميا **﴿﴾**

واين معنى مضرب المثل گشته ميگويند كه هو اعز من الوفا **شعر**

الى الناس الا ذميم الفعال | اذا جربوا اقبح الفعال

باب ـــــــــــــ ـهارم

از فصل سوم دربيان مشاورت اشتقاق مشاورت از شرت الدابه سوها است وان رفتار بيرون اوردن دواب بوده مشاورت عبارتست از استنباط شخص است راى غيرى را در اخذ از مشكلات امرى عارض گشته واين معنى در سنوح جزويات احوال باشد كه راى شخص درميان اتيان بدان وفعل آن وميان ترك ومجتنب از ان متردد بوده ومشاورت بحقيقت خصلتى ستوده وعقل پسنديده است

وقال امير المومنين على صلى الله عليه **﴿**المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة**﴾** يعنى مشاورت حصنيست كه از عروض ندامت وشوائب پشيمانى بدان تحصن نمايند وسبب امن است از ملامت كه بذريعه آن زبان اهل تعيير وتوبيخ كوتاه كرده اند وگفته اند كه احمق آنست كه عجب او بنفس خود از ثمره استشارت او را منقطع كرده اند واستبداد او بدانچه انديشيده باشد رسم استخراج از ومر تفع [?] يک راى را گفته اند حكم يک رشته تافته دارد ودو راى را مثل دو خيط بوده كه ابرام يافته باشد وسه راى در متانت مثابت مبرم باشد كه نقض آن بهيچ تاويل ممكن نگشته ودر مدح استشارت قول رسول صلوات الله وسلامه عليه كافيست حيث قال عليه السلام وشاورهم في الامر وحكما قول بشار را درين معنى محمود ومستحسن داشته اند كما قال الشاعر **شعر**

اذا بلغ الراى المشورة فاستعن | بحزم نصيح او نصيحة حازم
ولا تجعل الشورى عليك غضاضة | فريش الخوافي تابع للقوادم

اما باعتبار انكسى كه در امر مشورت اعتماد برو نمايد كه مشاورت عظيم صعب است از ان جهت كه شخصى كه محل اعتماد دران باب تواند بود بايد كه جامع صدق در قول و امانت وتجربه وحزم ونصح ودلبستگى درباره مشاور بوده وبنفس خويش معجب نباشد واز تلون راى وكذب در مقال تنكب وتجنب نمايد **شعر**

خصايص من تشاوره ثلث | فخذ منها جميعا بالوثيقه
وداد خالص ووفور عقل | ومعرفة بحالك فى الحقيقه
فمن جعلت له ملك المعلنة | فتابع رايه والزم طريقه

بيت

يک نصيحت بشنو از من كاندران نبود ضرر | چون كنى راى مهمى تجربت از پيش كن
مصلحت از فكر دانايان دين پرور طلب | مشورت با راى تيره يكان دور انديش كن

بواسطهٔ آنک کذب لسان مستعقب کذب رای است واجب آنک هنگام ١٩٦
استشارت از رای او فارغ البال توان بود شعر

اذا استشرت امرءً فاسبر ایمانه کل شیء معاینها
رای رتق واخلاص معرفه کل احوالک اللاتی تعاینها

باب پنجم

از فصل سوم در بیان نصح اصل نصح نصحت الثوب است یعنی
خیاطة از خیاطت که آن دوختن جامه باشد و مفهوم نصح اخلاص محبت است
نسبت با غیری در اظهار آنچه متضمن صلاح حال بود و آن غرض و نتیجه محبت که
بفضیلت اختصاص یافته باشد متحقق که موجب و مقتضی آن نصحت نفع
و لذت بود و رسول صلوات الله وسلامه علیه تعظیم امر این معنی بتنزیع عبارت
فرموده حیث قال علیه السلم الدین النصیحة فقیل لمن یا رسول الله فقال
علیه السلم لله ولرسوله ولائمة المسلمین ولعامتهم تبیین فرموده که نصح از برای
جمیع افراد و لادات البشر واجب و لازم است و حصول این معنی بدین بعد
تحری مصالح و توخی مناجح ایشان میسر گردد و در جمیع امور بحسب استطاعت
و مقدرت شعر

شاور صدیقک فی الخفی المشکل واقبل نصیحة ناصح متفضل

و اول نصح حکم ابدا بنفسک آنک شخص نخست نصیحت نفس خود نماید
از ان جهت که هر آینه که نصیحت او نسبت با نفس خود موثر نبود و بنگاه
خوف نباشد چگونه بنصح غیری قیام تواند نمود شعر

اذا المرء لم یعرف صلاح نفسه ولا هو ما قال الاخلا یسمع
فلا ترج منه الخیر واترک انه بایدی صروف الحادثات مضیع

وحق

وحق آن کس که از و استنصاح نماید آنست که غایت نصح مبذول دارد و اگرچه ١٩٧
فی المثل متضمن ضرر او باشد و تحری قول باری تبارک و تعالی واجب شناسد حیث
قال جل شانه یا ایها الذین آمنوا کونوا قوامین بالقسط شهداء لله ولو علی
انفسکم و اذا قلتم فاعدلوا ولو کان ذا قربی و ابن عباس رضی الله عنه گوید که
لا ینال الا زحل یزداد فی صحة رایه ما نصح لمستشیر فاذا غشه سلبه الله تعالی
صحة رایه یعنی هر آینه آن محل و مقام استشارت از رای او بود مادام که با مستشیر
طریق امانت سپرد و رای صحیح زند صحت رای او در تزاید و تضاعف باشد
و اگر رای را با مستشیر مغشوش کند صحت از رای او منسلب و مرتفع گردد
و التفات بقول آنکس هیچ تاویل نشاید که مستشار را پیش نهاد کند
که چون مستشیر نصیحت را بقبول تلقی نماید مغشوش که آید نه رای با او
نوعی از طاعت و تقرب است بحق تعالی شعر

اذا ما محضت النصح من لیس اهله فلا انت محمود ولا النصح واصل
مثنوی
نصیحت غنیمت شمر ای پسر نگر تا نگردی ز ناصح ملول

از ان جهت که این قول جز شیطان بر زبان او القا نموده باشد الا اگر مراد از غش
سکوت ناصح و مستشار بود در نصیحت و استشارت و گفته اند که کثرت نصیحت
موجب تهمت است و میان ناصح و منتصح که نصیحت خود را با غراض و شوایب
مغشوش و مشوب کند فرق صعب و متعسر است بدان واسطه که باسرار
و سرائر بنی آدم بسبب استیلاء قوت مکر و خدیعت و احتیال بر نفس ایشان
مشکل اطلاع می توان یافت بواسطت آنک اکثر اوقات در ظاهر خلاف
باطن فرا می نمایند و اخفاء ما فی الضمیر میکنند و ما تعدی بکر حیوانات نیستند
که اطلاع بر طباع ایشان ممکن است والله اعلم باب ششم

از فصل سوم در بیان کتمان اسرار سر دو نوع است اول آنکه شخصی الفا نماید
از حدیثی که کتمان آن واجب باشد و این معنی یا بحسب لفظ بود چنانکه با دیگری
گوید که سخنی با تو میگویم پنهان دار یا بحسب حال بود و این صورت چنان تواند
بود که بخفی و توخی تنهائی و انفراد نماید در آنچه بدیگری ایراد کند بخصوص او از وا اخفا
از اهل مجلس و از این جهت گفته اند که چون شخصی ایراد سخنی کند در اثنا آن
نظر باطراف و جوانب انداخته احتیاط کند بباید شناخت که از امانات

شعر

و اسرار مکنونه است

لا تفش سرک الا عند ذی کرم والسر عند کرام الناس مکتوم

ابیات

آن شنیدی که گفت مسافری	با رفیق از آن خفه بازی
گفت لیکن راز را نگوئی باز	گفت مرنج شنیدم از تو باز
شد یکی بعد از آن مواجر صد	از تو باد آن زبان و در حرمه
اندر بازار سرای مجاز	جان برون آید و نیاید راز

وقال الرسول علیه السلم اذا حدثک انسان فالتفت فهو امانه دوم آنکه حدیثی
بود در نفس که اشاعت و اذاعت آن قبیح و ذمیم باشد یا امری از امور بود که ارتکاب
فعل بدان پیوندد و رسول علیه السلم اشارت بنوع اول از کتمان میفرماید که من ابتلی
منکم من هذه القاذورات فلیستتر بستر الله

شعر

وکن حافظا سر الصدیق وما علیه من کال الصدق صفو المشارب

و بنوع دوم تلویح میکند که من وهی الامر اعلانه قبل احکامه و کتمان نوع اول از جمیل
و فاست و بعوام بنی آدم اختصاص یافته و نوع دوم از ضروب حزم و احتیاط
و بجمهور ملوک و دمار اهل سیاسات تخصص پذیرفته و اظهار و اشاعت اسرار

و افشا و اذاعت مستورات سرا بر نسبت قلت سرمایه صبر و ضیق ساحت صدر
باشد و این معنی صفت ضعفاء رجال و نسوان و صبیان تواند بود و علت
صعوبت و واسطه تعذر و عسرت کتمان سر آنکه آدمی را دو قوت است
یکی آخذه و دیگر معطیه و هر دو قوت مشعوف و مشوق اند بدانکه فعل
مخصوص بهر یک از ایشان صفت ظهور و سمت صدور یابد و اگر حق سبحانه
و تعالی قوت معطیه را بر نفس در اظهار آنچه پیش او از اسرار مودع است
متوکل نکرده اینهمه بودی بر جمیع سعی از اسرار وقوف و اطلاع حاصل نکشتی
و قاعده

شعر

ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ویاتیک بالاخبار من لم تزود

منقبض و منحرم شدی لابد قوت معطیه را مقتضی آنست که فعل خاص خود
کند و بر بنی آدم واجب و لازم است که امساک آن قوت نموده از جادۀ عنان اختیار
او اصلا جائز و رخصت ندهد اللهم در محل وجودی که اطلاق آن واجب باشد
و رسوم تیقظ و تحفظ تقدیم باید نمود تا اهل نفاق شخص را بفریب و خدعه
کما یقال والکلم المسرف ضربه للعنق ونحوه ونعمه کما قال الشاعر

شعر

ویکاتم الاسرار حتی انه لیصونها عن ان تمر بخاطره

انهمانچه در خزانه ضمیر او محفوظ و مدخر است بیرون برند و عنان تمالک و زمام تماسک
از قبضه اختیار او در محافظت سر باز نستانند بحکم بیکون ضمایر و مخزون سرایر
وقوف و اطلاع یابند و برعایت حقوق حفظ آن اصلا اقامت ننمایند از آن
جهت که بنسبت با بعضی صبر بر کتمان جراحات نیران محنت بسیاری
آسان تر از صبر است بر کتمان اسرار شخصی با دوستی گفت سعی از اسرار
دارم و میخواهم که پیش ضمیر تو که صندوق اسرار احبا است سرپوش از آن

بر آن اشه بگنجم خزانهٔ سینهٔ تو سپارم جواب داد که من در دل خود می‌بینم که حقهٔ راز
نهان تو نتواند بود و نمی‌خواهم که سینهٔ من خزانهٔ شکوک تو باشد و مرا دهان
قلق و اضطراب دست دهد که تا داده و عنان سهو و سهوت خواهی افتد که ترا
افتاده و شاید که چون منی را یافتی که برعایت حق حفظ اسرار تو قیام می‌نمایم
مرا بیشتر نشود و تو بسبب امانت من بدان دل پرداز بیکار شوی و مرا بواسطه
عدم اعتماد بر تدین و امانت غیری این معنی ممکن نگردد و دل تو بدان استراحت
و دل من بسبب سعی در حفظ راحت پذیرد **شعر**

اذا ضاق صدر المرء عن سر نفسه فصدر الذی یستودع السر اضیق

والحق در افشا و اشاعت سر جوانب بر وفق صدق و صواب است و حالات
که از زبان استنطاق اسرار نهان شود سه حالت است هنگام خفتن در
جامه خواب و پیش زن و حالت مستی و حق آنست که در مساترت از محافل بسبب
دو حال تحرز و تجنب نمایند اول آنکه بعضی را تصور آن باشد که غیبت او
میکنند و یکی بوجهی دیگر در گمان افتد یکی بر تهمتی محمول کند دوم آنکه شاید
بود که بحدت فهم و ذکا و فراست و فطنت و تحمل بدیعه تفحص و استکشاف
بر آنچه مراد او بوده اند بعض از مسارع واقف و مطلع گردند چنانک از حکایت سکندر
و ارسطو و اذکیا که ملازم سکندر بوده اند منقول است که در ظهور اسرار **حکایت**
سکندر با دهاة و اذکیا که ملازم درگاه او بوده اند از اخبار رسانان
اهل اخبار بعنعنه و تواتر و تسامع و تتابع باز رسید که سکندر بن فیلقوس
رومی که طایر همتش قرص الشمس را که عبارت از شرق و غرب عالم است در
سایهٔ شهپر کامکاری و عظمت گرفته بود و همای رای خورشید پرتوش ساحت
طول و عرض هفت کشور را در ظل جناح بختیاری و ابهت جای داده بعد از

اقامت بر رواتب مدارست علوم و حکم و ادامت بر مراسم تدبیر امور و انتظام
حال مملکت و زیردستان در اسعاف و انجاح مرامات و مقاصد ایشان و آن
پیوسته اشتغال داشتی و از لوازم و لواحق تنسیق هرگونه حالات ملکی بر وجهی
فرو نگذاشتی و عادت او آنکه قضایا را در خلوات با اهل حل و عقد در مطارحه
انداختی و اسرار ملک را از اطلاع اغیار و هرکس اخفا واجب شناختی و بوجه
تقدیم ابواب حسن اجتهاد و مساعات در اخفا اسرار از سرایر و ضمایر چون در
خلوات به پیرگی و در نظم مصالح هرگونه مهام سعی اندیشیدی دیگر روز
آنچه در اخفا و پنهان داشتن سعی نموده بودی بر زبانها دایر و در دار الملک
او میان جمهور طبقات مردم از شلطاء سایر گشته و سکندر از این حال عظیم در رنج
بود و هیچ تاویل شرف اسرار این امر نمی‌توانست برد بضرورت مجری حال را
با ارسطو در میان نهاده سبب افشاء اسرار خویش را از رای او تفحص و
استفسار نمود ارسطو چون بر کیفیت قضیه واقف و مطلع شد و بحقیقت
امانت و دیانت ارباب شوری در مجلس سکندر معلوم داشت و بیقین
او بدان حاصل که آن طایفه هیچ وجه رخصت افشاء اسرار او ننموده اند و اکثر
حکما بوده اند و حکمت می‌پسندند آن نه که افشاء سر که لا جرم عین خیانت تواند بود
جایز دارند در جواب گفت بعین درگاه اذکیا و دهاة و سفطنان و کفاة بسیار
ملازم اند و مجموع نه کار و معطل و چون پادشاه خلوت ساخت و بر تدبیر امری از
امور اقبال فرمود بعضی ایشان سر فراهم برده باستخراج سر مشاورت مشغول می‌شوند
و چون همه با ذکا و فطانت اند که هر یک ایشان کار با مانع بتدریج بستر قضیه مشغول
اشتغال یابند و از زبان ایشان علت غایی خلوتی که پادشاه می‌فرماید صفت
اشتهار و سمت انتشار می‌یابد و بر السنه و افواه دایر میگردد اولی آنکه آن

طایفه را هر یک بتصدی و تعاطی امری از امور مشغول دارند تا پیش بدین معنی
نپردازند و بعد از ین اسرار مستور و مکتوم ماند کنند آن رای را پسندیده داشت
و آن فرقه را هر یک متقلد و متکفل شغلی از اشغال که اینده ایشان بنظم مهمات
خود مشغول شده پیش پیرامن استخراج سر مشاورت نگشتند و بدان وسیلت
راز ها پوشیده ماند و کس را بر استشارات او وقوف و اطلاع نمی یافت والله
اعلم بالصواب و لذلک قال النبی علیه السلام اذا کنتم ثلثة فلا یتناجی اثنان
دون الثالث در تخصیص ثلثة لطیفه واضح و آن انست که اگر چهار کس با
دو کس هر یک را گمان آن باشد که از ان دیگر مستوری دارند و اگر سه کس
باشند آن دیگر مال الکلام داند که از وی پنهان میکنند با یک تن

از فصل سوم در بیان تواضع و کبر اشتقاق لفظ تواضع از ضعت است
یعنی فروتنی و آن عبارت از رضاء ایشان است بمرتبه که فروتر از ان
منزلت بود که فضل او مستحق آن باشد و منزلت و فضیلت تواضع او
میان ارذال و فرومایگان ظاهر نشود بواسطه انحطاط درجات ایشان
بلکه فضیلت تواضع در ملوک و سروران و علما ظاهر گردد شعر

تواضع اذا ما نلت فی الناس رفعة فان رفیع القدر من یتواضع
تواضع زگردن فرازان نکوست | گدا گر تواضع کند خوی اوست
بدولت کسانی سر افراختند | که تاج تکبر بینداختند

و تواضع ارباب تفضل است از ان جهت که جز رضا بدنی داده باشند
نازل از منزلت خود تا رک بعضی از حقوق خویش باشند و تواضع حد وسط
است میان کبر و ضعت و معنی ضعت وضع نفس بود در مقام و محلی
که بنسبت با واضع مزری باشد بسبب تضییع حق خود و کبر رفع نفس است

قرار قدر و منزلت خود و فرق میان تواضع و خشوع آنکه تواضع امریست نسبی
میان وضیع و رفیع و دیگر آنکه تواضع باعتبار اخلاق و افعال ظاهره و باطنه
گویند و خشوع باعتبار افعال جوارح و ازین جهت گفته اند که چون دل تواضع
دراید جوارح بتخشع دراید شعر

اجعل فوادک للتواضع منزلا ان التواضع بالشریف جمیل

و قال تبارک و تعالی خاشعة ابصارهم و قال جل شانه و خشعت
الاصوات للرحمن و رسول صلوات الله و سلامه علیه تعظیم شان
تواضع می فرماید درین حدیث قال علیه السلام طوبی لمن تواضع فی غیر
منقصة و ذل فی نفسه من غیر مسکنة و بزرجمهر را پرسیدند که کدام نعمت
تواند بود که بدان حسد نبرند و کدام بلیه باشد که بر صاحب آن ترحم نکنند
جواب داد که نعمت تواضع است و بلیه کبر بیت

از کسانی که کبر گردن افراند | خویشتن را بسر در انداز د

و بعضی حکما گفته اند که پیش ارباب حکمت و اصحاب خرد و دانش تواضع
با جهل و بخل پسندیده تر از کبر است با ادب و سخاوت چه نیکو حسنه تواند
بود که دو سیئه را پوشاند و زشت سیئه باشد که دو حسنه را مغطی
گرداند و کبر عبارت است از ظن بنی آدم در انکه بزرگتر از غیر است
و تکبر اظهار این معنی بود از نفس خود بیت

بچشم عجب و تکبر نگه مکن بر خلق | که دوستان خدا ممکن اند در اوباش

و بحقیقت استحقاق این معنی جز باری تبارک و تعالی را نباشد و هیچ
مخلوقی مستحق این قضیه نشود و تا بسته آن نگفته اگر دعوی کند
در ان مدعی کاذب باشد و بدان واسطه متکبر نسبت با حضرت حق تعالی

مدح وقیاس با بشر فهم و شرف مخلوق صورت نکیرد الا در اظهار عبودیت
حضرت عزت کما قال تعالی لن یستنکف المسیح ان یکون عبدا لله ولا
الملائکة المقربون تنبیه است بدانک عبودیت سبب ارتفاع شان
این زمره است نه موجب اتضاع و بحقیقت متکبر از بنی آدم و متضرع دو
بحالت موسوم اند و فرق آنک متضرع غنی و کم خرد است و متکبر جاهل
و احمق و میان ایشان تفاوت بسیار نبود اند بعضرا زان جهت که غنی بتادب
مودب شود و احمق چندانک در تهذیب و تادیب او سعی پیوندد مهذب
نکردد و دیگر آنکه متضرع ترک حق خود می نماید و متکبر در دعوی چیزی که در نهاد او
موجود نیست با ذمی می نماید و میان این دو منزلت بونی بعید است و دیگر
آنک کبر از اعجاب تولد پذیرفته و اعجاب متولد از جهل بحقیقت محاسن
و جهل مبدا انسلاخ است از صفت انسانیت و امتناع و ابای از قبول
حقوق از قبیل کبر باشد و بواسطه عظم این معنی حق تعالی می فرماید که انه
لا یحب المتکبرین. وقال الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین. وقال الیوم تجزون
عذاب الهون بما کنتم تستکبرون. وقال کذلک یطبع الله الآیة وقال الرسول
علیه السلم. یقول الله تعالی العظمة ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی
واحدا منهما قذفته فی نار جهنم. وحق سبحانه وتعالی اشارت بنهایت فعل
کبر می فرماید که. ولا تمش فی الارض مرحا انک لن تخرق الارض. الآیة
و ناپسندیده تر کبری آنست که بخل با آن باشد و لذلک قال علیه السلم
خصلتان لا یجتمعان فی مومن الکبر والبخل. و قول شاعر درین باب مستحسن
مینماید

شعر

جمعت امرین ضاع الحزم بینهما تیه الملوک و افعال الممالیک

وهرکه بسبب نیل ریاستی تکبر کند لیل و نات عنصر او باشد بیت
گرچه بادر رونی شهید داده دین گهی   هم از کبران یکی باشی چو خفه بادر میانی
وهرکه از ترکیب بنیت و تالیف نهاد و خلقت خویش بر اندیشد و مبدا
و منتهی و وسط حال خود را باز داند نقصان خویشتن را بشناسد و کبر و نخوت
پیش پای کس ننهد شعر

تتیه وجنبک من نطفة وانت وعاء لما تعلم

وحق سبحانه وتعالی تنبیه بدین معنی می فرماید لقوله تعالی. فلینظر الانسان
مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب والترائب. وقوله
تعالی. قتل الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه. وقوله
تعالی. انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه. و نظر مطرف بن
عبد الله بن الشخیر برین معنی بوده چون با یزید بن مهلب گفت. اولک
نطفة قذرة و آخرک جیفة قذرة وانت فیما بین ذلک حامل عذرة. معنی
آنست که اول تو نطفه بوده نجس و آخر مرداری خواهد بود منتن و تو در میانه
حامل نجاستی و شاعر ازینجا اخذ نموده شعر

کیف یزهو من رجیعه ابد الدهر ضجیعه

وقال ما اقرب العبد من المخرج لم لا یتواضع وهرکس که تکبر بواسطه مال
و ثروت و تجمل و عتاد و عدت کند باید که بحقیقت بشناسد که بقا مال
ما نند ظل است که بزودی زایل شود و عاریه آنست که عن قریب مسترد
کردد

شعر

الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محالة زایل

واستطالت آنست که از کبر و نخوت کسی از شخص بجنسد وصد آنک دعوی از

سر علم الثقات بکه اند و از ین جهت درین معنی استعمال کی نموده اند
کقوله تعالی لوّوا رؤسهم ویاء عصیان و نافرمان برداریست از انقیاد
واجب و اذعان لازم بواسطهٔ ترفع وخیلا آنکه ظن چنین بنفس خود داشته
باشند که دروی موجود نباشد مشتق از لفظ خلند و بسبب قصور حکیم گفته
که اعجاب بنفس آنست که در خود کمان صورتی دارند که در نفاذ او نباشد
با وجود ضعف قوت و فرح بدان سمت ظهور یابد و عزت استغنا است
از فرح نفس و عزّ ترفع نفس است از آنچه مذلت و منقصت بدو عاید گردد
و مشتق منه آن عزاز است و معنی آن زمین صلب باشد همچنانکه متعزز
گویا در زمینی صلب است که غضاضت یعنی مذلت بوی لاحق نشود
مانند منطلق که عبارت است از آنکه غبار ذل بر ذیل حال او نشیند
و طلق هم ارض صلب است و عزت منزلتی شریف و مکانتی منیف
است و نتیجهٔ معرفت انسان قدر نفس خود را و اکرام آن از فرو نهی بجهت
اعراض دنیوی چنانک کبر نتیجهٔ جهل انسان است بقدر نفس خویش
و فرود آوردن نفس را در پایه و رتبتی که عالی تر از مکان و مکانت او باشد
و میان این معانی اشتباه بسیار واقع می شود چنانک تضرع و تذلل می نمایند
بتصور آنک تواضع میکنند و اسراف و تبذیر میورزند بوجه سخاوت پندارند
و امساک و بخل میکنند و ضبط و حزم تصور می نمایند چنانک شیخ حسن بصری در
جواب شخصی که با شیخ گفت که ما اعظمک فی نفسک یعنی چه معظمی در نفس
خود گفت لست بعظیم و لکنی عزیز یعنی عظیم نیستم اما عزیزم قال الله تعالی
و لله العزة و لرسوله و للمؤمنین و قال علیه السلم لا ینبغی للمؤمن ان یذل نفسه
و از آن جهت گفته اند که تکبر باعتبار تواضع است تا نبیه بود بدانکه این

نوع تکبر فی الحقیقة عزت نفس است و بدان واسطه مذموم نیست کما
قال الله تعالی ویتکبرون فی الارض بغیر الحق از آن جهت غیر حق شرط
فرموده یعنی نوعی از تکبر تواند بود که آن حق باشد و ابن مسعود رضی الله عنه
گوید که مؤمن را خاضع و خاشع شود و نفس خود را در وی بطمع انداخته بوده
و ثلث مروت و بعضی از دین او رفته باشد والله اعلم بالصواب

باب ——— هشتم

از فصل سوم در بیان فخر فخر بها مات و مفاخرت است با شیایی که از ذات
انسان خارج باشد و این معنی نهایت حمق تواند بود چون نیک در آن امعان
نظر بود و قناع جهل منقشع و حجاب غوایت و عمی منحسر و منکشف شود شعر

قل للذی غرّه عز ساعده فما تحاوله نقص و ادبار
لا تفتخر یعنی امطیت کاهله فان اصلک بالفخار فخار

بدان سبب که اعراض دنیوی عاریتیست در معرض استرداد و آمن نتوان
بود که ساعة فساعة از دیوان تقدیر حکم باسترجاع آن نافذ گردد بیت
بقائی نیست خود اقبال را چند آنک بود خود آنکه لا بقا مطلوب اقبالست میخواهی
و مباهی باعراض دنیاوی بحقیقت مباهیست ثروت و نعمت و شأن و جاه
شخص دیگری و مانند آنست که کنیزکی مفاخرت کند بدانک خاتون او محتشمه
بلک از آن درجه بسیار فرود پایه و نازل رتبت تر باشد و بعضی از حکما فخر
را گفته که ثروت و بیاری داشتن اگر فخر را سبب میگوئی حسن و فراشها
بود نه تو را و اگر بکثرت جامه و آلات افتخار میکنی شرف جمال آن را باشد
نه تو را و اگر فخر با باء و اجداد میکنی فضیلت در ایشان بوده نه در تو و اگر بکم انطقنا
الله الذی انطق کل شئ این اشیا را قوت نطق و تکلم حاصل آید و گویند

معانی محاسن ما است تو احسن در چه چیز باشند و بحقیقت اعراض دنیوی
ابنا بستنا نیست که متملق انتفاع یابند و سایه زود زوال کی تبیّنی انتفاع
پذیرد شعر

انما الدنیا کرؤیا فرحت من راها ساعة ثم انقضت

بل کما قال الله تعالی انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء فاختلط به
نبات الارض مما یاکل الناس حتی اذا اخذت الارض زخرفها وازینت وظن
اهلها انهم قادرون علیها اتیها امرنا لیلا او نهارا فجعلناها حصیدا کان لم تغن
بالامس و اکر افتخار و مباهات کند بچیزی چند فخر نباید کرد که از ذات شخص
خارج نباشند و اگر عرضی از اعراض اعجاب کند که فنا خویش و بقاء ان یا بقاء
خود و زوال آن یا فنا هر دو باید کرد و اگر چیزی از ذات الیمین در نظر خوب و نیکو
و بسندیده نماید نظر بر قرب خروج آن از حط متصرفات و بعد رجوع باز در سلک
مقلکات و طول محاسبه آن یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا با ینالنا
لو کان ممن یومن بالله و الیوم الاخر تا اثر عظم آن از نفس و نفع شود بیت

تکیه بر جاه جهان از تو ند بر جای خود | زانکه چشم خود از نیک بد و بکار ی
زینت جاه بجاهی بکلون ما نند | که بیک دم شود از کسوت خود عار

و ایزد عز اسمه مذمت فخور بدین عبارت در قرآن مجید فرموده که و الله لا یحب
کل مختال فخور ۰ باب نهم

از فصل سوم در بیان عجب عجب عبارت از ظن آدمی زاد است بنفس
خود استحقاق منزلتی و اهلیت مرتبه را که مستحق و مستعد آن نباشد
و لهذا قال اعرابی لرجل راه معجبا بنفسه اسرنی ان اکون عند الناس
مثلک فی نفسک و اکون فی نفسی مثلک عند الناس ۰ یعنی چنان باشند که میخواهم

کپیش

که پیش همه چنان باشم که تو پیش نفس خود عظیم القدر و رفیع الشان و پیش
نفس خود چنان باشم که تو در نظر همه قلیل الخطر و وضیع المکان شعر

من ناط بالعجب عری اخلاقه نیطت عری المقت الی تلک العری

هر اینه تحقق حقیقت این معنی خود که در نفس خود تفقد کرده و تفحص آنکه اتمام حسن
این معنی آنکاه صورت بندد و بیشتر شود که او واقف بر عیوب و مطلع بر
مثالب و مساوی نفس خویش گشته و از شیخ حسن بصری سوال کردند که بهترین
بنی آدم کدام شخص است فرمود جواب داد که آنکه خویشتن را بر دیگران فضیلت
ننهد و خود را با یشان راجح و متفوق نشمارد بیت

سر و امیر که پیش تو خمان محترند | اندیشه کن که پیش بزرگان محقری
دعوی مکن که برترم از دیگران بعلم | چون عجب کنی از همه دون تری و کمتری

و بعضی گفته اند که کاذب از فضیلت در ابتدا قصی و غایت قصوی بعد
افتاده و چنانکه مرانی از کاذب اقبح و اقطع است بسبب آنکه مرائی بفعل
و قول کاذب است و حال معجب نفس خود از هر دو شنیع و فظیع تر بدان
واسطه ایشان بر نقصان نفوس خویش و قوف و اطلاع حاصل دارند
و معجب امده آن عیب از نظر ارباب بصیرت محجوب و مخفی کرداند
و معجب نفس خود از نور بصیرت و روشنی دید خود محروم است و قبایح و ذمایم
حالات نفس خود را ادراک نمی نماید و آنرا از قبیل محاسن شمرده از خود
اظهار و ابدا میکند شعر

لو کان عجبک مثل عقلک لم یکن لک فی زخرفه من الالعاب
او کان عقلک مثل عجبک لم یکن احد بفوقک من ذوی الالباب

و شاید بعضی که مرائی و کاذب بدروغ خویش انتفاع یابند مانند ملاحی که سفینه را در

غمرات گرداب بحر بغرق مشرف و مشوف نابود اکنان سفینه بابشارت
بدان دهند که مرکب از محل خوف و موقع خطر غرق بیرون افتاد تا اضطراب از ایشان
مندفع گردد و کار آن بیچارگان از استیلاء روع و فزع بهلاک نینجامد و یا از کسی که
متصدی امری باشد و متقلد قضیه ایالتی باشد پسندیده و محمود داشته اند بشرط
آنکه قصد اقتدا باحاسن افعال و محاسن اعمال و تقدیم ابواب خیرات و اقامت
بر رواتب انواع مبرات کند و عجب نفس خود را هیچ وجه از وجوه حظی و فایده
از آن متصور نگردد و نیز بجهت مرائی و کاذب را بوعظ و نصیحت با نتاج مرصد
صدق دعوت کنند نفس ایشان لابد تصدیق کنند و بدان ملامت خاموش گردند
از آن جهت که بنقصان نفوس خویش عارف و واقف باشند و اهل اعجاب
بسبب عدم اطلاع بر منقصت نفس خود آن مواعظ و نصایح را لغوی شناسند
و بهیچ وجه بدان مقال التفاتی ننمایند و حق جل شانه در قرآن مجید کما قال عز من قائل
افمن زین له سوء عمله فرآه حسنا اشارت بدین نوع فرموده و بعد از آن میفرماید که
فلا تذهب نفسک علیهم حسرات تنبیه است بدانک ایشان از تعقل مواعظ
و نصایح محروم اند و قلع اعجاب نتوانند و قال النبی علیه السلام ثلث مهلکات شح
مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و ابلیس که بدنگجون بر بنی آدم بصورت
فایز و مظفر گردد از ایشان هیچ قضیه دیگر را مطالبت ننماید اعجاب نفس خود بسبب اشتکاه
عمل و نسیان ذنوب و جنایات بعجب و تجمل و اموال از اسباب و استر و اجناس آن
و اگر چه ردی و ناپسندیده بود از استعمال بغیر آن کاره باشد معجب بنفس خود هم در
حالتی باشد که اگر چه نامحمود و ناستحسن بود تبدیل آن را کراهیت دارد و اصل اعجاب
بنفس خود آنست که آدمی را دانش معجب و معتقد نفس خود باشد و قد قال النبی علیه السلام
حبک الشیء یعمی و یصم و هر گاه ابواب مسامع بوقر و صمم مسدود باشد و نور شمع

باصره اش معدوم و مفقود دیدن و شنیدن معایب بر او متعذر و ممتنع باشد
مداینه واجب و لازم بود که آدمی را از بنفوس عیون و جاسوسان گمارند
تا معرف اخبار معارف و مثالب عوفه با یشان تعریف کنند علی المرتضی
رضی الله عنه کوید که رحم الله امرا اهدی الی عیوبی یعنی رحمت باد بر آنکه
که بمن اهدا عیبهای من نماید تا از آن احتراز و اجتناب واجب شناسم حق
آنست که چون بنی آدم سیئه از غیر خود مشاهده کنند بنفس خود رجوع نمایند
و اگر آن معنی را از عیوب و مثالب یابند مثل آن را از نفس نزاع نموده از آن
طریق غفلت نسپرند شعر

فمن جهلت نفسه قدره   یری غیره منه ما لا یری

و تنبیه بمرتبه عجب قریب است و فرق میان عجب نفس و ریاء آنکه عجب
مصدق نفس خود است بدانچه در کمان افتاده است بحسب و هم و ریاء مصدق
نفس است بحسب قطع مانند کسی که در رتبه سرگردان و متحیر باشند و الله اعلم

باب دهم

از فصل سوم در بیان انواع لذات و تفاصیل آن لذت ادراک مشتهی
و وصول بمتبغیت و شهوت است که نفس بدانگیزنده کند بنیل آن چیز که بدان
مایل و مشغوف باشد و لذت بحسب قوی سه گانه یعنی قوت فکری و غضبی و
شهوی و مقتضیات آن قوی که حکم ذخایر و مقتنیات دارد از آن سه گونه
است اول لذت عقلی و آن لذتیست که انسان از میان انواع حیوانات
بدان اختصاص یافته مثل لذت علم و حکمت و دوم لذت بهیمه و آن لذتیست
که جمیع حیوانات با انسان در آن مشارک و متساهم اند مانند لذت ماکل
و مشارب و مناکح سوم لذتیست که مشترک است میان انسان و بعضی از افراد سایر

انواع حیوان چنانک لذت ریاست و غلبه و اکثر لذات بحسب شرف و افضل حکم
وجود لذت عقلی تواند بود از ان جهت که از ان لذت ملالت روی ننماید و تغیر
و تبدل بدان راه نیابد اما قدر ان لذت و رتبت آن کسی تواند شناخت و تواند
دریافت که بحکمت حکم اختصاص یافته باشد بدان سبب که حکمت حکیم است لذا فایده
و اقل لذات بحسب شرف و منزلت و اکثر آن قیاس با وجه لذت تکا بدنیست لکن
گاهی ملالت فزایست و گاهی اندوه نمای از وجهی الم است و از دیگر وجه شفا سقم
و بنا برین معنی حسن بصری رحمه الله در وصف آدمی زاد گفته که مصرع جوع و قتیل
شبع یعنی افگنده گرسنگی و کشته سیرست و بر جمله جمیع لذات بده نوع انقسام
یافته ماکل و مشرب و منکح و ملبس و مشم و مسمع و مبصر و مرکب و خادم و مرفق
از آلات و ادوات و اقمشه و امتعه و آنچه بدان مشابهت و مضاهات دارد
و بعضی این لذات را هفت قسم اعتبار نموده اند و مرکب و خادم و مرفق و آنچه جاری
مجری و ساد مسد این معانی تواند بود از قبیل مبصرات در حساب آورده و علی
ذلک ما روی عن امیر المومنین علی صلی الله علیه حیث قال لعمار بن یاسر و قد راه
تنفس فقال یا عمار علی ما ذا اشفسک ان کان علی الآخرة فقد ربحت تجارتک و ان
کان علی الدنیا فقد خسرت صفقتک فانی وجدت لذاتها سبعة المأکولات
والمشروبات و المنکوحات و الملبوسات و المشمومات و المسموعات و المبصرات
فاما المأکولات فافضلها العسل و هی صنعة ذباب و اما المشروبات فافضلها
الماء و هو مباح اهون موجود و اعز مفقود و اما المنکوحات فمبال فی مبال و حسبک
ان المرأة تزین احسن شیء منها و یراد اقبح شیء منها و اما الملبوسات فافضلها
الدیباج و هو نسج دودة و اما المشمومات فافضلها المسک و هو دم فارة و اما المسموعات
فریح یا بدنی الهوی و اما المبصرات فخیالات صائرة الی الفناء یعنی آنست

که امیر المومنین علی کرم الله وجهه عمار بن یاسر رضی الله عنه را که از کبار صحابه
بود دیده که از مهابت صدا و با نفس سرد که بوی اندوه بمشام فراست می تضوع
می رسانید بوی آمد فرمود که ای عمار اگر دم غم نمای تو بر صعوبت کار آخرت
بجا نیست نافع مرنج و اگر سبب فقدان لذات این جهانی و حرمان از نعمات
این عالم فانیست صفقه ایست زیان کار غیر منجح شعر
الیس جمیعا للفناء مصیرها و یطلب من خوانها بالطائل
دین بدنیا مده که هیچ هما ندهد پیچ بی زیان و برند
از ان جهت که انواع آن پیش ما حسب خفت در شمار آمده ماکولات و مشروبات
و منکوحات و ملبوسات و مشمومات و مسموعات و مبصرات اما افضل و احسن
ماکولات عسل است و آن فضله آورده مگسیست و سبب آنک نظر بجهت
بما التذاذ از بازماند زنبوری داری مصراع نشسته متر صد مگسی کند زنبور
و بهترین مشروبات که بروفق شریعت مطهر محمدی حکم اباحت یافته آبست
و آن هنگام فقدان عزت دارد و چون موجود باشد بدان زیادت اتفاقی نرود بیت
آب حیوان چو شد گره در حلق نه همه شد گوی بود نوش گوار
و منکوحات فی الحقیقه مخرج بول در محل بولیست و از خباست و بدان نتوان
همین معنی کافی تواند بود که تزیین بهترین چیز های انسان که آن رویست
بواسطه آن بود که قبیح ترین اشیا یعنی محل وطی از انسان مقصود باشد شعر
فلا تغررک من خد معدة فمن لم انما الله سس الفعائع
و با خوبترین ملبوسات دیبا است و آن بافته دودیست ضعیف و تافته کرمی
نحیف در همه حال ذرد ابریشم کند درون پوستی جمع کند و در آخر کار تا بی خبر از
خویش تنیده و خوف بادران مانند کفن بپیچد شعر

لیس الجمال باثواب تزیننا — ان الجمال جمال العلم والادب

والطیب مشمومات مشک است و آن خونیست در پوستی منعقد در اصل نجیبی درون نافه
که آنرا نافه خوانند منجمله مصراع فان المسک بعض دم الغزال ۵ و مسموعات یاد بیت
کرده شد و مبصرات خیالات متحول بغنا بیت

ای بپندار فتنه چون طاوس — می بگفتار غره چون کفتار
کار اگر رنگ بودی دانه و بس — حبذا چین و قندهار و فرخار

وایزد عز اسمه در قرآن مجید اشارت بدین اصل و فروع بدین حیثیت قال عز من قایل
زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب
والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده
حسن المآب ۵ و آنچه در شرع نبوی اشارت بدان فرموده این لذات است
که مفصل کرده شد و موافق قول امیرالمومنین علی رضی الله عنه یا هفت قسم است
یا ده برده موافق اقوال دیگران و بحسب تحصیل هر دو قول متحد اند و مراد از نسا اقتضاء
نسوان است و استیلاد از انسان و مقصود از بنین ذکور اولاد و احفاد و خدام
و بانعام هشت زوج که در قرآن مجید مذکور است کما قال تعالی شانه من الابل اثنین
ومن المعز اثنین و بخیل مسومه سائمه و مستعمل و بحقیقت آنچه بنی آدم بدان
احتیاج ضروری دارند از لذات این جماعت که قوام بدن بدان حاصل آید و بجز از آن
صورت نبندد آنست که میان او و جنس او از حیوان سمت اشتراک یافته و آن
ماکول و مشروبست و اسم غذا جامع آن هر دو و بقاء شخص بغذا متعلق است و
و بقاء نوع بنکاح متصل و مربوط و از آن جهت بدان احتیاج ضروریست و بکار
داشتن آن بحد ضرورت و بدان فرا رسیدن ناگزیر و دیگر لذات که انسان بدان
مخصوص است و بغیر از آن متناول نمی شوند اشراف و ملوک از آن استنکاف و انفت

دارند غیر از سماع و بنیان عالی چه سماع از یک وجه از ضروب لذات روحانیست
و بنای رفیع دال است بر علو همت شعر

ان آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآثار

و قطعا سایر حیوانات را که از جنس آدمی نیاد اند درین اشتراک نیارند و جمیع شهوات
اعم از آنکه عقلی باشد یا بدنی بنهایت رسد آنرا حرص خوانند بنابرین حرص از
جهتی پسندیده و شگوفه باشد و کذلک قال تعالی جل شانه حریص علیکم بالمومنین
رؤف رحیم ۵ و هر کامه شهوت از برای اقتناء مقتنیات و ادخار ذخایر و مخزونات
باشد آنرا شره خوانند اعم از آنکه مالی باشد یا طعامی یا نکاحی و هر گاه که شهوت
از برای طعام غالب باشد آنرا نهم خوانند و اگر از برای نکاح بود آنرا شبق گویند
و هر سه صورت اعنی شره و نهم و شبق مذموم و ناپسندیده است و آنچه از رسول
علیه السلام مرویست که ۵ منهومان لا یشبعان منهوم بالمال و منهوم بالعلم ۵ نهم در علم
استعارتست از تکلیف طالب علوم نفس خود را بر تحصیل و اکتساب زیاده
از آنچه قوی او از عهده آن تفصی نتواند نمود و از آن قاصر آید و اثر سعی او منقطع
گردد و قال النبی علیه السلام ۵ ان المنبت لا ارضا قطع ولا ظهرا ابقی ۵

باب یازدهم

از فصل سوم در بیان حسن و قبح مطاعم غذا دو نوع است یکی آنکه بنی آدم
در قوام بدن بهیچ وجه از آن مستغنی نتوانند بود چنانکه طعامی که بدان تغذی
داشته که بنان سیراب و مرغی شوند و چون آن مقدار از آن تناول نمایند که م از آن
ممکن نه گفته و بوجه واجب و چنانچه واجب نتوانند بود از آن بکار دارند معذور بل مشکور
و ماجور باشند ۵ و علی هذا ما یروی عن اکل الصالحین تنزل الرحمة ۵ بیت

خور اندک فزون کند حلمت — خور بسیار کم کند علمت

عدت عقل عالمان علمست   جامهٔ جان زیرکان حلمست

وحق آنست که تناول اطعمه هنگام اضطرار نمایند و علم و اعتقاد آن دارند که در اواخر
بقدر ضرورت می انجامد و ادخال آن در بدن خویش مثل دخول در استراح تصور کنند و بحقیقت
باید شناخت که قیاس انسان با فواکه و ثمار نسبت جعل است با فضلات حیوانات
بحیثیتی که اشجار را اگر نطق یاری دادی و یاوری نمودی با بنی آدم در سخن آمدی که با فضلات
هان معالطات داری که جعل با فضلات حیوانات دارد و استطابت و التذاذ آدمی از
ولقاطات نباتات هان حکم استطابت و التذاذ خنزیر دارد انسانی و لقاطات
حیوانات و بعین شوائع صلوم و معقوریه شوند که شرف مطاعم علی الاطلاق نیست بل
باضافت است هان اینه دثار رعونت از مناکب تصلف و تکلف باید انداخت
و بلباس اعتبار و انصاف از دانموده حقیقت حال را نصب العین بصیرت
ساخت تا صدق این دعوی و ثبوت و تحقق این مدعی مدلل و مبرهن شود تا بینی
کفه وعده که تناول اطعمه و اشربه پیش از آن جواز و رخصت دهد که بدان تلویح و اشارت
رفته هم از روی طب و هم از روی شرع مکروه و نا محمود باشد اما از جهت طب آنکه
جمیع امراض و آلام و مجموع اوجاع و اسقام تولد از کثرت شراب و طعام می نماید شعر

فان الداء اکثر ما تراه   یکون من الطعام والشراب

وقد قال النبی علیه السلام البطنة اصل الداء والحمیة اصل الدواء وقال المعدة بیت کل
داء والحمیة راس کل دواء بیت

محترز از بهر شهوت بدونی   وز شره حرص و آنکه افزونست
لقمهٔ نان بود که دانه باز   نیمی لقمه ای که صابونست

شعر

کل قلیلا تعش طویلا و تسلم   من عوادی الاسقام والادواء
انما یغتذی الحکیم لیبقی   و بقاء السفیه للاغتذاء

و محمد زکریا رازی که دم جان بخشش نمودار معجز عیسوی بوده است قدس الله روحه در رساله
مرضی یا فکار انجاز ید بیضا موسوی گفته که رسول صلوات الله و سلامه علیه
تمام مسایل طبی را درین سه کلمه تضمین نموده است و کیفیت حفظ صحت
و ازالت مرض را در ضمن این چند سخن املا و تلقین فرموده و همین معنی
از ابن بختیشوع مرویست که گفت ما ترک الله تعالی لجالینوس الطب حیث
قال کلوا واشربوا ولا تسرفوا اما حسب شرع آنکه رسول علیه السلام میفرماید که
ما من وعاء ابغض الی الله تعالی من بطن ملی من حلال و موجب بغض
این وعا آنست که بطن مملو را آن بود که امتلاء بطن مستدعی هیجان شهوت و تقویت
قوت شهوی داعی و مستتبع هوا است و هوا غالب ترین جنود و اعوان شیطان
و هوا آفرینش را که هوا و تنفس از بطن در بدن منبسط گشته در تجاویف عروق
پراکند و شوق لابد به هر جزئی از اجزا و عضوی از اعضا بقدر اتساع و نفوذ
جنود شیطانی نزول و حلول نماید و چون بر انسان دست استطاعت و مقدرت
یابد لابد او را برده و بندهٔ خویش گرداند و عنان قصد و همت او را از ابواب
اطاعت و فرمان بری حضرت جبروت صرف نموده بر مرصد متابعت خویش
دارد تا او را بسر منزل درک اسفل رساند و ذلک هو الخسران المبین
قال النبی علیه السلام ملوحا الی هذا المعنی ان الشیطان یجری من ابن آدم
مجری الدم الا فضیقوا مجاریه بالجوع بیت

هر کش آموز قیا مطبخ شد   دانکه فرمانش جای دوزخ شد
آدمی را درین کهن برزخ   هم ز مطبخ رهیست بر دوزخ

رثاثت کهنگی

از حکیمی سوال کرده اند که با وجود کبر سن و هنگام استیلاء رثاثت بر اعضا و زمان
استعلاء ضعف بر اجزا چگونه نظر نفقه از بدن بر داشته و او را که بحقیقت مرکب

نوح است در طی عرصهٔ پیدا از زندگانی و سفینهٔ نوح نفس در تلاطم موج غرق نیاد
این عالم فانی فرو کنا شته جواب داده که مزاج این بدن آنست که مکثر رعایتی فرح
و مرح بدو دامی یابد و نشاط و بطر عنان تمالک و تماسک از وی در ربایند و اسا
آنانک آن توسن بد نام چون بشموسی و حرونی در آید بسر کشی مراد و ورطهٔ از ورطات
مهلک اندازد و اکرا مروز من او را در زیر زین شد ایما و هم بهتر از آنک مرا زیر پا عبا
فواحش کرفتار و مبتلا کرداند نوع دوم از غذا آنکه افراد انسان را از آن استغنا
کلی حاصل باشد و اکر تصوّر توهّم فقدان و انعدام آن رود نا مفاد آن هیچ کونه
خلل بقواعد بدن طاری نکردد و از آن جمله مسکرات را ضره و بتبعه بذکر رفت
و منافع و فواید آن بقیاس با بدن ضروری نیست و تناول آن موجب سهولت
شیطانست تهییج قوّت سبعی و مقتضی آنست او اثارت سلطان هوی را
کما قال الله تعالی انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء و کفته اند
مجلس شراب و لهو با منزل دیو پس کن بفحکمت و عفت فرو دنیا یند و ایزد عزّ اسمه
در قرآن مجید میفرماید که قل من حرّم زینة الله التی اخرج لعباده والطیبات
من الرزق و آنجه از ارزاق حلالست مفاد بیانرا تعیین نفرموده و اجناس
آن معیّن نکرده بسبب آنک طیب کما ینبغی صفات طیب آنرا مجمع بود
آنست که جامع صفات لذت و نفع و فضیلت باشد و پیش ازین بنین بعضی
اشارت رفته و آن مقداری تواند بود که بوجه واجب چنانچه واجب باشد بدان
مبلغ که نه از آن بلغهٔ سازند هم در قرآن قدیم و کتاب کریم مذمّت طایفهٔ
میفرماید که قصد زیادت آن دارند حیث قال جل شانه ذرهم یاکلوا و یتمتعوا
و یلههم الامل فسوف یعلمون و قال الذین کفروا یتمتعون و یاکلون کما یاکل الانعام
والنار مثوی لهم و یکی از دلایل خبث اکثار اکل آنک بنی آدم دعوی استغنا از

مطاع نمایند باندک غذایی و کم کیی بکثرت اکل مباهات و مفاخرت نمایند
و کفته اند که قیمت و قدر آن کس که همّتش مصروف و منحصر در آن چیز باشد
که داخل شود در بطن او همان تواند بود که از جوف او بیرون آید و شاعر درین
باب محمود و مستحسن کوید حیث یقول شعر

وانک مهما تعط بطنک سوله | وفرجک نالا منتهی الذم اجمعا

مثنوی

اوّلین بند در ره آدم | بود نای کلوی و طبل شکم
دوزخی در شکم که این آزست | سکی اندر جکر که این رازست
در خلاف نشسته کین چیرانست | رسم کبران که نفته کین بر انست
این همه بد فعال و بد دین اند | چو آن کم همه مان اینند

وقال النبی علیه السلام حسب ابن آدم لقیمات یقمن صلبه وان کان لا بد
فثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس و قال علیه السلام المؤمن یاکل
فی معا واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء بوسیلت این دو حدیث بدان اشعار
و تنبیه میفرماید که بنی آدم را استعمال اکل بوجه استحباب نمی شاید الّا در ثلث بطن
و این معنی عبارت از لقیمات است که بدان اشارت فرموده و آن لقمات
فرو دار ده لقمه تواند بود از برای آنک جمع القلة یعنی جمع مونث سالم دال است
بر آنک معدود فرود مرتبهٔ عدد ده است و بعد از آن جواز و رخصت فرموده که اکر
قوّت شکیبایی و مصابرت نماند و تحمّل غلبه کند تا ثلث بطن زیادت مرخص
نیست و این صورت مبنی است از آنک اکل مومنان در رونی واجب است که
زیادت از سبع بطن غایت ملتغ الباب ثلث بطن نباشد تذییل و بعضی
از افاضل علما ماست که تصغیر لقیمات دال بر تحقیر و صغر لقمات است و تنوین
نیز هم بر تحقیر دلالت دارد کما قال الشاعر شعر

لحاجة في كل امر شيمة — وليس له عن طالب العرف حاجب
گوش تو انداخته معد عمروی — نشنود آوا ز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ — بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
ور نبود شاهد هم خوابه پیش — خواب توان دست در آغوش خویش
ور نبود بالش آگنده پر — خفت توان که به سنگ زیر سر
وین شکم بی هنر پیچ پیچ — صبر ندارد که بسازد به هیچ

باب دوازدهم

از فصل سوم در بیان حسن و قبح مناکح

تمهید امور ضروری که علت غایی بعثت شرایع است این اقسام تواند بود اول محافظت دین و ربع عبادات بیان مشتمل و حمایت نفس و عقل و ربع سیاسات بیان محتوی و رعایت اموال و ربع معاملات بیان منطوی و حفظ نسل و ربع مناکحات بدان شامل بر جمله پیش ازین ذکر سمت تقدیم یافته که نکاح جهت محافظت نسل و بقاء نوع محتاج الیه است چنانک غذا بجهت حفظ شخص و قوام بدن ضروریست و بنا برین معنی رسول علیه السلم میفرماید تناکحوا تکثروا و قال علیه السلم خیر النسا الودود الولود و شرها العقیم و قال علیه السلم تزوجوا الودود الولود فانی مکاثر بکم الامم و قال علیه السلم سوداء ولود خیر من حسناء عقیم و بسبب آنک مقصود از مناکحت و ازدواج بقاء نوع و حفظ نسل است اتیان بنسوان در غیر محل تناسل محظور شناخته اند و ایزد عز اسمه بدین معنی تنبیه و اشارت فرموده حیث قال جل شانه نساؤکم حرث لکم فاتوا حرثکم انی شئتم تا محقق گردد که وطی با ایشان بهیچ تاویل جایز و مرخص نیست الا در محرث و کراهت عزل از نسوان بواسطه تاکید مقصود بالذات از قضیه نکاح است و علی ذلک قوله تعالی و ابتغوا ما کتب الله لکم

وقضیه

وقضیه نکاح بر دو صورت جاریست اول آنک مطابق مقتضی سنت و شریعت تواند بود و آن دو قسم است محمود و مذموم محمود آنست که قصد تعاطی و عزم علت و تصدی آن نکاح یا نسل باشد یا ازالت وجع و زحمت اجتماع نطفه و تسکین نفس بدان سبب که اجتماع آب جاری مجری ماده فاسد است که احتباس آن مستلزم عوارض ردی و مستعقب حدوث مرضی عظیم گردد یا نفس را بارتکاب امور باعث و محرض شود که شرعا حرام باشد و مذموم آنست که بحسب طب مکروه بود اگر چه شرع بر کراهت آن حکم نفرماید و این معنی چنان تواند بود که اقدام بر تعاطی نکاح زیادت از آن جواز و رخصت دهند که غرض و مقصود تواند بود از بقاء نوع و حفظ نسل و ازالت وجع و تسکین نفس بواسطه آنک فرط شبق و هوس شی در آن منفذ عروق و منفذ قوی است و توسیع اوعیه نموده جلب خون بسیار بمجاری کند تا موجب تزاید قوت شهوت گردد و اعظم مضار تسفل و انحطاط نفس باشد از مشرق انسانیت بافق بهیمی دوم آنک نکاح بر وجه مقتضی شریعت نباشد و این هم دو قسم است یکی آنک تعاطی در محل زرع و محرث بود اما نه بر آن وجه و بر آن نهج که واجب باشد مثل زنا و حق سبحانه و تعالی تبعات آنرا عظیم نهاده و کافر بشرک اقران داده است کما قال جل شانه الزانی لا ینکح الا زانیة او مشرکة و الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک و کافر بشرک بقتل نفوس مجرم کما قال الله تعالی و الذین یدعون مع الله الها آخر و لا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق و لا یزنون و این معنی بسفاح موسوم و مسمی است از آن جهت که طایفه که بدین صورت اقدام می نمایند سفح آب میکنند از برای شهوت و گویا نظر بر غرض اصلی آن که عبارت از بقاء نسل و حفظ نوع یا ازالت وجع و تسکین نفس است ندارند چنانک کسی تضییع

آب نمایند در غیر مزرع و محرث خویش و دیگر آنکه تعاطی نکاح در غیر محرث و محل زرع
نمایند مانند لواطه و تبعات آن از زنا عظیم‌تر است بواسطهٔ آنکه زنا کاشتن
بذر است در محل حرث و زرع بر وجهی که خلاف مأموربه باشد مثل آنکه در زمین غیری
تخم مزروع کرده اند یا بصورت زرع کنند که بآن وجه جایز نباشد و در لواطه
با وجود این معانی تضییع تخم است و مدرک متصدی و متعاطی آن فعل شوم از آن
زرع نتواند بود که ایزد عز اسمه در شأن ایشان میفرماید که یهلک الحرث و النسل
و قوم لوط را از این جهت باسراف نسبت کرده حیث قال جل ذکره ﴿ ائنکم
لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم مسرفون ﴾ بدان سبب که
افراط در شوق بنی آدم را ملکهٔ نفس شوم و صعوبی از آدمی زاده مذموم تواند بود و در ایام
مقتضی شهوت طبیعت است و صعوبی بنسبت با غیر ایشان مذموم نیست اما
عشق شهوی عین حمق و محض جهل است از علت غائی مباشرت که آن بقاء
نوع است یا از التذاذ جمع اجتماع نطفه و تجاوز از حد بهیمی در عدم تمالک عنان
اختیارات نفسانی و فقدان قوت تماسک نزد ام معوی بدان سبب که عاشق
راضی باشد بادات لذت با مدد اخس شهوات و ارذل لذات است مشتغل
ادراک آن لذت از موضعی واحدی خواهد و بدین سبب قید عبودیت و بندگی او
بنسبت با معاونت نفس متزاید شود و مذلت او قیاس از روی جسمانی متصاعد گردد
و بجائی رسد که حال بهایم از متعشق پسندیده‌تر باشد از آن جهت که بهایم
بوسیلت سفاد از جهت اسقاط تخم شوق نمایند استراحت یابند و عاشق هیچ
تأویل بنان راضی نگردد و در خدمت شهوت و استحلاب آن تعقلی که حق سبحانه
و تعالی اعطا آن نعمت از برای قمع شهوت فرموده نه از بهر آنکه خادم آن قوت
باشد و ساعی در حصول آن قوت استعانت نماید **بیت**

ملک عیزم کش شیطان در نعت | ملک خدمت کرد بر بان در نعت

و بحقیقت تصدی و تعاطی عشق حال طایفهٔ بوده که بجهل و فراغ اتسام یافته باشند
خاصه چون نظر در اخبار احوال عشاق کنند و با ایشان طریق مجالست و سبیل رفاقت
سپرند و شاید بود که حال عاشق بسبب استیلاء مرض عشق بذبول و دق
انجامد بلکه بموت کشد **شعر**

لو فکر العاشق فی منتهی معشوقه قصر عن عشقه

و بحقیقت هم آفرینم که اثارت قوت شهوت نماید در طلب محل آن فراغ سعی
پیوندد مانند کسی بوده که عوادی سباع و ضواری ضباع را بر انگیخته بخویشتن اغالد
و بعد از اثارت و تهییج از چنگ نکایت آن راه خلاص و طریق مناص طلبد
و تهییج قوت شهوی بواعث و دواعی طبیعیست و از اثارت بوسیلت فکر و نشات
در آن باب مستغنی بسبب آنکه مدد اعانت طبیعت کند بدین معنی جانان
باشد که شاعر میگوید **شعر**

کلما انبت الزمان قناة رکب المرء فی القناة سنانا

حکایت حکیم و نصیحت او شاگرد را در عشق حکیمی را شاگردی بود و نظر
تشوق و تعشق بر جانب منظورهٔ داشت و نور بصر و روشنائی دیده را از
عکس شعاع چهرهٔ مهر پرتو او می پنداشت **شعر**

سناها یشبه فی الظلام فکنت نورا و تبدو فی النهار فیظلم ه

بیت

چشم خورشید در رخش حیران | خانهٔ صبر گشته زو ویران
حلقهٔ زلف او تمامی کوی | نقش سعر آرا او سویدا جوی
مه بجاز لطف او مصاف زدی | حیف بعقیق نام او لاف زدی

و آن بیچاره را بسبب اشتغال نایرهٔ حرارت شوق از کانون سویدا و انهمال قطرات

عبرات از ماتم احباب بر محیا **بیت**

یک سینه و صد هزار شعله — یک دیده و صد هزار باران

شعر

هل الوجد الا لوعة بعد لوعة — لوح نیران الهوی فی الراب

هل الشوق الا دمعة بعد دمعة — تیل التمنی یوم النوی للرکائب

حکیم پیوسته او را بر عدم تمالک عنان اختیار و فقدان تماسک زمام اصطبار توبیخ و تعییر نمودی و در اثنای سرزنش و تقریع بپاشیدن جامهٔ ناخوش گوار مواعظ و نصایح در وی پیمودی **مصراع** و اینجا که عشق خیمه زند جای عقل نیست ◦ وعظ و نصیحت در باب اینچنین عشق چه سنجد و گفت و گوی ناصحان و پند و ارشاد این و آن در سر ما از سودا زدگان چگونه در گنجد

بیت

دل گفت با غمی که بر جان دارم — هیچم بتر از نصیحت تو نیست

بوذر در تضاعیف گرمی هنگامهٔ وعظ و نصیحت گفت در آن هیچ شک و شبهه نیست که تا آخر کار با این دلارام که جهان بین نو روشن بجمع اوست و در شش در منصوبهٔ عشق بازی گشاد و در بند مهرهٔ او مفارقت و مهاجرت مقدر است و احتسای ساغر مر المذاق صبر در هجران و فرقت او مقدر **شعر**

قالوا الرحیل غدا لا شک قلت لهم — الآن ایقنت ان اسم الحمام غد

امروز تجرع کاسات سموم بلاهل صبر و فرقت که آن روز خواهی نمود اختیار کن و اعتبار گیر که مراحم و منافع خلاص از آن خوف منتظر و صعوبت مقاسات عالجت و تحمل و معانات تیغ مدر و مداوات آن بعد از آنکه قضیهٔ عشق استحکام یافته باشد و دوانست و اسلاف نغان اضافت و انضمام پذیرفته چند است والله اعلم

و از حکیمی سوال کردند که عشق چیست جواب داد که جنونیست که صاحب آنرا بان هیچ احتیاج نباشد و از دیگری هم از حال این معنی سوال کردند در جواب گفت مرضیست که

نفسی فارغ را طاری گشته باشد که آنرا سعتی نبوده و دیگری گویند که عشق سوء اختیار که مصادف نفسی فارغ گرده و چون کما ینبغی تعمق و تامل رود مجموع اشارت بیک معنی واحد کرده اند **تتمیم** عشق نزدیک محققان سه قسم است حقیقی و روحانی و شهوی عشق حقیقی نوریست که از مطلع ◦ یحبهم و یحبونه ◦ طالع شود و عشق روحانی پرتوی از شرق ◦ ان الله جمیل یحب الجمال ◦ اشراق نماید و عشق شهوی آنست که ذکر آن پیشتر افتاده والله اعلم بالصواب ◦

باب سیزدهم

از فصل سوم در بیان عفت عفت را تعلق بهیچ قوت غیر قوت شهوی نیست و از قوی شهوی علاقهٔ حیوانی ربط و اتصال یافته و ملاذ حیوانی بغایت عبارتست از بطن و فرج است متعلق غیر الوان خوشنما و الحان طیبه و اشکال منتظمه و اوضاع متناسبه و بعضی گفته اند که استطابت روائح سایر حیوانات را می باشد مانند کرگدن که بعضی بوی استطابت التذاذ می یابند لله در القایل **شعر**

فالنحل یعلم ان الذیب آکله — والذیب یعلم طعم النحل طیب

سگ که بعضی خرگوش میستطیب و ملتذ می شود جواب فعل ایشان استشمام استطابت و التذاذ این دو نوع از آن دو نوع دیگر بسبب اکل است نه بحسب ذات و انچه بدان دو نوع اشارت رفته از مستطابات و لذات باعتبار ذات است نه باعتبار غیره و هر چیز که طیب و لذت آن از برای غایتی تواند بود فلا بد حکم داشته باشد که در مثال ذیب و کلب باز نموده آمد بحسب غیر باشد که آن اکل است مثل آنکه آدمیزاد را بوی ماجات از سکباج و زیرباج و امثال آن بسبب اکل خوش آید و ماینه بثبوت می پیوندد که عفت عبارتست از ضبط نفس است از ملاذ حیوانی و آن حالتیست که میان افراط شهوت و تفریط

که معبر بوجوه آن نوشت واقع و واسطه و آن اصل فضایل از قناعت و زهد و غنی
نفس و شجاعت و عدم عفت خاک بر روی جمیع محاسن زده تمامت را
مدروس کرده اند و مجموع مکرمات را از لباس محمدت عریان کرده اند و آثار
محاسن آن را مطموس نماید و هر نیک اختر فرخ بخت که بسمت عفت
اتسام یابد و تحلی و تخلق بدان فضیلت التزام نماید عفت دلیل و حجت
و برهان و بینت او بود بر جمیع طبقات دیگر فضایل و طریق وصول باجناس
محاسن و مکارم بدو سهل کرده اند و بنیاد آن تعلق بضبط قلب دارد از تطلع
و عثور بر شهوات و محافظت و محامات جنان از عقایدی که مستجلب
بغی و عدوان و مستدعی دشمنایگی و بغضا باشد و تمام حصول و حصول تمام
عفت متعلق و منوط و متصل و مربوط بضبط اعضا و منع جوارح است از
اقدام بر ذمایم افعال و قبایح اعمال بواسطه آنکه هر آفریده که عدم عفت قلب بر
او استیلا یابد تمنی و آرزوی محال و سوء ظن که اساس جمیع رذایل است از نفس
او سر بر زند بدان سبب که هر گاه تمنی چیزی خیزد که در قبضه تصرف و ید تملک
غیریست بحسد ابتلا یابد و هر که بحسد گرفتار شود محسودان بعداوت و دشمنی
او برخیزند و چون با او طریق معادات سپرند لابد او را با ایشان قدم در طریق
منازعت باید نهاد تا بدان دفع مضرت و جذب منفعت نماید و چون کار حسد
با محسودان بمنازعت و مخاصمت انجامد شاید بود که بقتل و تلف نفس افضا نماید
و هر که بسوء ظن مبتلا گردد بمعادات و بغی و تعدی گرفتار شود و لله در القایل **شعر**

فان تجتنبها کنت سلما لاهلها وان تجتذبها نازعتک کلابها

و ازین جهت ایزد عز اسمه در قرآن مجید ازین هر دو معنی نهی میفرماید کما قال عز من
قایل ۵ ولا تتمنوا ما فضل الله بعضکم علی بعض ۵ وقال تعالی شانه ۵ یا ایها الذین

امنوا

امنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ۵ و بدین دو صورت که یکی
نهی تمنی و یکی امر باجتناب است اشارت بقطع آن دو درخت که چون تامل و امعان
نظر بوده جمیع افنان مآثم و اغصان رذایل از آن تفرع و انشعاب می یابد فرموده
است و بحقیقت فراخور اطلاق تام العفة کسی تواند بود که محافظت اعضا
و محامات جوارح خویش تواند نمود از آنچه قولا و فعلا صورتی که مباین و مخالف
فضایل بوده از آنها بصدور پیوندد بواسطه آنکه اگر عفت از زبان مرتفع شود
تکلم بسخریه و تجسس و غیبت و نمامی و بدگویی و تنابز در القاب که ایزد عز اسمه
از آن نهی میفرماید حیث قال جل ذکره ۵ لا تتخذوا سخریا ۵ و قال تعالی ۵ لا تجسسوا
عن اشیا ان تبد لکم تسوکم ۵ و قال ۵ ولا یغتب بعضکم بعضا ۵ و قال تعالی ۵ هماز
مشاء بنمیم ۵ و قال تعالی ۵ ویل لکل همزة لمزة ۵ و قال ۵ ولا تنابزوا بالالقاب
بئس الاسم الفسوق ۵ لازم آید **شعر**

احفظ لسانک ایها الانسان لا یلدغنک انه ثعبان

بیت

مگو زان سخن کاندرو سود نیست وزان آتش همه جز دود نیست

و اگر از بصر ارتفاع یابد مد بصر بسوی محارم و زینت حیوة دنیا که مستدعی حصول
شهوات است و ایزد عز شانه از آن نهی فرموده حیث قال تعالی جده ۵ و لا تمدن
عینیک الی ما متعنا ۵ باز دید شود **بیت**

منگر اندر بتان که کفر کار نگرستن گرستن آید بار
بشکند مشک جعد او بشکست دست عشقش کند جدا انگشت

و اگر از سمع عفت برداشته اند احتمال استماع مسموعات دست دهد و اگر
دست از قید عفت مطلق شود ایمان خلل پذیر گردد و علیه یدل قول النبی
علیه السلم ۵ المومن من سلم المسلمون من لسانه و یده ۵ و تحقیقت اصل عفت

جوارح است که اطلاق هر یک بدانچه بوی اختصاص یافته در جبلت چند بود
که عقل و شرع تسویغ و اقتضا آن نماید نه شهوت و هوی و بباید شناخت که عفت
را اطلاق بر عفیف نشاید نمود الا بچند شرط یکی آنک تعفف او از مبیح مطلق
بود نه بواسطه توقع و طمع و انتظار زیادت و کثرت آن شی باشد یا آنک آن
چیز موافق و ملایم او نباشد یا بسبب آن خمود شهوت بود یا علت آن خوف
و استشعار از عواقب احوال باشد یا آنک از تناول آن شی ممنوع بود یا خود
بواسطه قصور عارف بدان نباشد چه این معانی هیچ یک از قبیل عفت نشاید
شناخت از بهر آنک انتظار ازدیاد مطلوب نوعی از اصطیاد است و عدم موافقت
و ملایمت تطبیب و خمود شهوت مرض و خوف و استشعار حزم و منع از تناول
عجز و فقدان معرفت بواسطه قصور استعداد جهل و بحقیقت ترک حفظ
نفس از شهوت و تخلیه با مقتضی طبع او ناپسندیده تر از اهمال ضبط انست
از قوت غضبی بسبب آنک در قوت شهوی اغتیال و مخادعت است و در
قوت غضبی جدال و مغالبه و حال کسی که اورا از دشمن مغتال مخادع مرجح
دارند تا ناگاه بخدعه و فریب براو دست یابد و اورا هلاک کند بتر از آن بود که اورا
از دشمن مجادل مغالب متحرز کرده اند و ازین جهت گفته اند که • عبد الشهوة
اذل من عبد الرق • از آن جهت که ضرر و اذیت شهوت در لباس خدعه و مجا
خفا بنفس عاید میگردد و نیز شرهی که بعیب آن جاهل باشند و عوار آن
پوشیده بود مانند شرهی بود که اهل آنرا سنی ناستوده و خلقی ناپسندیده
باشند و بر قبح آن واقف و مطلع باشند و باوجود معرفت بقبح تعاطی آن سنی ردیه
و خلال ناپسندیده نمایند و لاشک حال کسی که تصدی قضیه قطیع و تعاطی امری
شنیع نماید که عارف باشد بقبح و فظاعت آن مانند حال کسی نباشد که تعاطی

قبحی نماید و ظن او آن بود که نیکو است و جهل مرکب بدین معنی قریب نماید
والله اعلم بالصواب • باب چهاردهم

از فصل سوم در بیان قناعت و زهد قال النبی علیه السلام • من سعادة
ابن آدم رضاه بما قضی الله له • و آن اصل قناعت تواند بود و قناعت عبارتست
از رضی بدانچه فرود کفایت شخص باشد و زهد عبارت از اقتصار و اختصار
بر زهید و آن شی قلیل است و قناعت و زهد بحسب معنی بهم متقاربند
اما استعمال قناعت باعتبار رضی نفس مصطلح است و اعمال زهد باعتبار
آنچه متناول بود از برای حظ نفس معهود و متداول و هر زهدی که نه از سر قناعت
و رضی نفس حاصل شود آن تزهد بود که متضمن معنی تکلف باشد نه زهد
و بنابرین قضیه بعضی از متصوفه گفته اند که قناعت اول حال زهاد است
و این صورت تنبیه و اشارتست بدانک بنی آدم در بدایت حال محتاج اند
بدانک نفوس را مکفوف که اینه عنان اختیار طباع را از تمادی در اکتساب
وفور مصالح کشیده دارند و باز نفس را بقناعت مخصص که اینه برخلق
بدان صفت تحریض نمایند تا سلوک طریق تصدی و تعاطی زهد بر ایشان
آسان گردد و بحقیقت قناعت غنی نفس است شعر

ان الغنی هو الغنی بنفسه ولو انه عاری المناکب حاف
ما کل ما فوق البسیطة کافیا فاذا قنعت فکل شی کاف

و بنی آدم را از دو وجه صفت فقر لازم یکی اتصاف ایشان بحضرت جبروت
کما قال جل شانه • یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله • و دوم فقر ایشان
بسبب کثرت احتیاج و لابد غنی ترین آدمی زاد کسی تواند بود که حاجات او
باسباب دنیاوی کمتر باشد و هر که تلافی مفاقر خویشتن را بذخایر و مقتنیات

ودفاین ومدخرات مسعوده ومنسه که از طمع بانساء آن نشاید داشت بغنای
سبب چنین شخص مانند آن باشد که حرقهٔ الحرصة خواهد که منسد که از فقر
حال را بفقر واحتیاج حال بپوشاند **شعر**

النفس تجزع ان تكون فقيرة ٭ والفقر خير من غنى تطغيها
وغنى النفوس من الكفاف وان ابت ٭ فجميع ما في الارض لا يكفيها

وهرکس که سد رخنهٔ فقر را باستغنا از اسباب دنیاوی نماید بدان مقدار که متقدم
وموسوع تواند بود واستعاج مرصد اختصار واقتصار بر تناول ضروریات شعار
سازد اطلاق اسم غنی بروی فراخور وسزاوار بود کما اشار الیه تعالی شانه
فی محکم کتابه حکایة عن طالوت ٭ ان الله مبتليكم بنهر فمن شرب منه فليس
مني ومن لم يطعمه فانه مني الا من اغترف غرفة بيده فشربوا منه الا قليلا
منهم ٭ ونهایت چون غنی عبارت از عدم احتیاج باشد غنی ترین بنی آدم
آن کس باشد که احتیاج او کمتر باشد وازان جهت حق جل شانه غنی الاغنیا
است که ذات بیچونش از احتیاج منزه ومعرا است وقول رسول علیه السلم
برین معنی دال حیث قال علیه السلم ٭ لیس الغنی بکثرة العرض انما الغنی غنی
النفس ٭ **شعر**

غنى النفس ما يكفيك من سد حاجة ٭ فان زاد شيئا عاد ذاك الغنى فقرا

مصراع توانگری نه بمالست پیش اهل کمال ٭ وکسی را که در اختیار میان استغنا
از عوارض واسباب این جهانی ودر ایثار میان استغنا بمال وجاه وزر وزیور
که عبارت از متاع غرور است مخیر کنند مثل آنست که یکی را مخیر کنند که
مالک باشد یا مملوک یا قوی بود یا ضعیف یا معاف یا مبتلی یا زنده یا مرده
ولابد چون اختیار استغنا باسباب متوقع دنیوی نماید ایثار مملوکیه وضعف وموت

وابتلا

وابتلا نموده باشد ولهذا قال النبی علیه السلم تعس عبد الدرهم تعس عبد الدينار
حکیمی را پرسیدند که مقتضی وموجب چیست که تا غم واندوه پیرامن تو نمی یارد گشت
جواب داد که آنچه سبب اجتماع غموم وتراکم هموم تواند بود دست داشته ام
وهیچ صورت قصد اخذ واستجلاب آن نمی نمایم وبباید دانست که زهد نه
آنست که مطلقا ترک مکاسبی کنند که بدان حاجات ضروری استدفاع بود
وطریق تعطل وتبتل گزینند چنانچه طایفه را ظن بوده است واختیار
سلوک آن محجه نموده اند ودر ترک مکاسب سبیل افراط سپرده تا بمذاهب
مانویه وبراهمه ورهبانیه انجامید که بتعطیل واباحت مفضی است ازان جهت
که دارند بدین صفت مستدعی ومستتبع خراب عالم ومضاده ارادت الهی
در آنچه از مقتضی تقدیر وتدبیر اوست وپیش ازین بدین معنی تلویح واشارتی
رفته وزهد از وجهی صبر است واز وجهی جهد وجود دو نوع است اول جهد آنچه
شخص را درت تصرف وتملک بدان روا نباشد بر سبیل تبرع ودیگر جهد آنچه
متصرف ومتملک اغیار بود بطریق تورع **بیت**

شب سیاه بتاریک ار نشینم به ٭ که از چراغ دگر کس منیر سینه تابش
جگر بپاش چو هرمان کباب اولیتر ٭ که از سقایه مردم کنند سیرابش

واین نوع را افضل واشرف نهاده اند وتحقیقت زهد آن زمان حاصل شود
که کیفیت احوال دنیا معلوم گردد که دنیا چیست وعیوب وآفات آن تا چه
حد ومثابت است وتحقیق آنچه استغنا بخشد که وه شوق ومعرفت بکیفیت
حالات آخرت بحصول پیوندد وافتقار واحتیاج آدمی زاده بدان معلوم شود
وبعد علم بدین معانی از قبیل واجبات وضروب ضروراتست چنانچه ایزد
عز اسمه در قرآن مجید میفرماید ٭ قال الذین یریدون الحیوة الدنیا یالیت لنا مثل

ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم وقال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله خیر لمن
آمن وعمل صالحا ولا یلقیها الا الصابرون **بیت**

جز قسم تو زانچه عقل قسمت فرمود — یک ذره نه کم شود نخواهد افزود
آسوده زهر چه هست باید زیست — وانا از غم هرچه نیست باید بود

وچون زاهد از دنیا بعقبی راغب است بدان مثابت که دنیا را با آخرت بدید وبدان
صفقه فرحان است حق تعالی میفرماید که ان الله اشتری من المومنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله وکیس عاقل ومبصر بینا دل محال
باشد که عیسی را بابتری فروشد تا فقد به در دو را کالا صوحقه نداند وفضیلت مبتاع
بر مسع کما ینبغی نشناسد وبعضی زهاد در این رسیده‌اند که چیزی نه از امید وصایر که ماینه
جواب فاذکر رغبت من در حال یی که با لائد از حال تو است وموجب صبر خوف
وجزع از آتش دوزخ والله اعلم. باب پانزدهم

از فصل سوم در بیان ورع ورع مرکب فعل افعال از دو جزو است حسن وضعف ورع
در بدو یک استعمال کرده اند اما در عرف شرع اعمال آن را زبا ارتکاب مسارعت واستعجال
بسبب اتخاذ وتناول اعراض این جهان نموده اند وورع سه گونه باشد واجب
وآن تقاعد واحجام است از محارم واین معنی خاص بجمیع افراد بشر تواند بود
ومندوب وآن عبارتست از وقوف از شبهات ومنع نفس از آن واین
صورت از خواص اوساط باشد وفضلت وآن کف ومنع نفس است از اکثر
مباحات واقتصار واختصار بر اقل ضروریات واین قضیه مخصوص است بانبیا
وصدیقان وشهدا وصالحان وقال النبی علیه السلم لا یکون العبد من المتقین
حتی یدع ما لا باس به مخافة ما به باس ودر جواب شخصی که از حضرت رسالت
صلوات الله وسلامه علیه سوال از ورع کرده گفت ملاک الشیء الورع باعتبار مراتب

ثانی

ثانی که منع وبستن پیغمبر فرمایند که ایسر الورع اذا شککت فی شیء فدعه تم الفصل
الثالث بحمد الله وحسن توفیقه وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله واصحابه
اجمعین. فصل چهارم

**از کتاب مکارم الشریعه فی ترجمة الذریعه در آنچه منوط ومتعلق بقوت
غضبیست** باب اول

از فصل چهارم در آنچه از قوت غضبی ظاهر وتابع گردد معلوم باید که قوت حمیت
وآن قوت غضبیست در حرکت شود از آن جوش خون دل از آن متحرک وثائر گردد
واز آن سه حالت تولد پذیرد واین صورت چنان تواند بود که تحرک قوت غضبی
بر کسی بود که بالا وفایق ومستعلی باشد چنانکه ظن او آن باشد که طریق
انتقام از او منسد ومسدود است لابد انقباض در قلب حادث گردد واین معنی
را جزع واگر تحرک قوت حمیت بر کسی باشد که دون مرتبه ومنزلت او بود غشای
که گمان آن باشد که نتیجه انتقام از وی گشاده است مد اینه خون از دم قلب بسبب
ارادت انتقام سمت حدوث پذیرد وآن غضب است واگر تحرک آن قوت
بر نظرا وامثال واشباه باشد از آن فرقه در انتقام از ایشان شاک ومتردد
بود که آیا قدرت بر نعمت از ایشان حاصل گردد یا نه از آن دم قلب را میان
انقباض وانبساط تردد دست دهد واین معنی بلیته وحقد بود سوم ومسمی
گشته وبحقیقت غم وغضب بحسب ذات متحد اند وبحسب اضافه مختلف
واز عبدالله عباس رضی الله عنه سوال از غم وغضب کردند در جواب گفت
مخرج هر دو یکیست ولفظ مختلف هر که را منازعت با کسی پیش آید که بروی قوی
ومتفوق باشد بما اظهار غضب کند هر که شارع نزاع با کسی پیش آید که از
وی بعضی قوت استعلا ندارد گمان حزن نماید وقال الشاعر **مصراع**

فحزن کل اخی حزن اخوا لغضب؛ و هرگاه که دم قلب در انبساط آید جرم مهیا و سرعت
اوداج حادث گردد مانند آتشی تیز که در وقود التهاب آید و جز آن معنی ز بهر
شوق و هیجان قوت غضب اشتداد پذیرد اسود ادوجه سمت حدوث یابد مانند
آتشی که در غایت اشتداد از آن سواد وجوه حادث شود و چون دم قلب انقباض
یابد و جزع پیدا شود و آن دم در تجاویف قلب مجتمع گردد صفره وجه روی نماید
و ای بسا که سبب هلاک شخص شود و جز تردد دم قلب که پیش از لزم حدوث حزن است
انطباق بباطن پیدا شود گاه صفرت و گاه سواد وجه حادث گردد و حزن هم
غضب است اما استعمال آن در ورود صفت اعتنا دریافته که قصد مغضوب
علیه ملحوظ نظر باشد و از آن جهت گفته اند؛ حزن حسد الاسد و الله اعلم

باب دوم

از فصل چهارم در انواع صبر و مدح آن صبر دو گونه است جسمانی و نفسانی صبر
جسمانی تحمل مشاق و معانات متاعب است بقدر قوت ابدان بشری و توان
و طوق اجسام انسانی و نهایت آن معلوم و مقرر است و بیشتر آن اصحاب
ابدان قوی و اجسام خشن را باشد و این قسم از فضایل تام نیست و این دو قسم
است یا فعلیست مانند پیاده رفتن سخت و قطع منازل و مراحل بعید و رفع
احجار ثقیل و تحمل احمال گران و انفعالی مثل صبر بر صعوبت امراض و اوجاع
و احتمال ضرب و قطع نفسانی و فضیلت تام بدان منوط و متعلق است **شعر**

و الصبر بالارواح یعرف فضله صبر الملوک ولیس بالاجسام

و این قسم بدو شعبه انشعاب یافته صبر از تناول مشتهیات و منع نفس از آثار
و اختیار آرزوهای طبیعت و این نوع بعفت موسوم و مسمی گشته و یک قسم دیگر صبر است
بر مکروهات یا محبوبات و این قسم بحسب اختلاف مواقع و موارد اسامی مختلف

اگر صبر بر مکروه از وقوع مصیبتی و نزول واقعه بود جز اسم صبر نامی دیگر نیافته و ضد
آن جزع و هلع و حزن است و اگر صبر در تحمل غنی و احتمال توانگری باشد آن را ضبط
نفس خوانند و مضاد آن وقع و بطر است و اگر اصطبار در محاربه بود
آن را شجاعت گویند و ضد آن جبن است و اگر مصابرت در امساک
نفس باشد از رضا و طار غضبی و باز کشیدن عنان طبیعت از اقدام
بر غیظ و بذل مجهود در اطفا نایره آتش خشم آن را حلم خوانند و ضد آن تدقر است یعنی
شوریدگی و اگر اعمال قوت تصبر در نایبه بود که نفس را در ضجره و قلق و تفانا سعه
صدر گویند و مقابل آن ضیق صدر و تبرم یعنی سیر آمدن و اگر در امساک کلام باشد
در ضمایر بحفظ صور حالات در سرایر آن را کتمان اسرار خوانند و ضد آن افشا
و اگر صبر در فضولات تعیش و زواید اسباب و ما یحتاج معیشتی باشد آن را
قناعت و زهد خوانند و مضاد آن حرص و شره بود و چون معنی صبر متضمن عموم
و شیوع است حق جل ذکره در قرآن مجید میفرماید که؛ والصابرین فی البأساء
والضراء و حین البأس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون؛ ذکر میفرماید
که ایشان صابر اند در بأسا یعنی فقر و ضرا یعنی مصیبت و حین البأس
هنگام اشتعال نیران هیجا **بیت**

صبر گزین جان عزیز ار آنکه یابد مراد / هر کسی کو دست در صبر پا برجا نکرد
کوه تا صابر نشد بر طعنه باران و باد / روزگار اندر تن او صد رخنا نکرد
تا بسختی و درشتی تاز نعوش آسمان / لعل وافر در کنار کان کوهر زان نکرد

و بعضی حکما گفته اند که ضبط نفس در صبر بر اشیاء تلخ گویند و صبر در حالات
و اشیاء محزن اند و آورده و بعضی گفته اند که ضبط نفس و صبر دو لفظ مترادف
اند بر معنی واحد **شعر**

انّ وجدت سنة الایّام تجربة   للصبر عاقبة محمودة الاثر
وقلّ من جدّ فی امر یطالبه   فاستصحب الصبر الّا فاز بالظفر

وجواب قول رسول علیه السلم حیث قال الصبر نصف الایمان آنست که
جمیع محامد دو گونه است ترک شرّ عبارت از صبر بود و فعل خیر که عبارت از شکر
است پس صبر که معبر عنه ترک شرّ است نصف ایمان تواند بود قال امیر المؤمنین
علی علیه السلم شعر

علی کلّ حال لی مع الدهر حالة   فان ساء صبر وان سرّ شکر

باب سیم

از فصل چهارم در بیان شجاعت اگر اعتبار شجاعت قیاس با نفس کنند
آن صرامت قلب بود در اهوال و ربط جاش در احوالی که محلّ خوف باشد
و اگر اعتبار آن بحسب فعل کنند آن اقدام بود بر مواضع فرصت شعر

فی الجبن عار وفی الاقدام مکرمة   ومن تفرّ لا ینجو من القدر

واین فضیلت واقع است میان تهوّر و جبن و از قوّت غضبی و فزع تولد و
انشا یافته چون در حد وسط باشند از جهت که غضب شاید بود که بحد افراط
انجامد مثل آنکه کسی از اشیاء صغیره حالات قلیلة الاعتبار عظیم کرم شود وگاه
باشد که در حد تفریط افتد مانند آنکه کسی از افراد و شتم و هتک ستر حرمت متأثر
و منفعل نشود و عدم غیرت حجاب دل و دین او گشته باشد و احیانا در حد
وسط باشد بدان چیز و آن مقدار و آن وقت که واجب بود مان اعتدال است
بحسب کمیت و استقامت بحسب کیفیت و آن دو قسم است آن چنانچه باید
و آن وقت که باید و همچنین فزع شاید بود که وقوع آن در حد افراط بود و از آن جبن
و هلع منشی شود و گاه باشد که در مرتبه تفریط افتد و از آن وقاحت و غارت

حادث

حادث کهفه مثل آنکه کسی از شتم آبا و اجداد و هتک پردهٔ احترام و تضییع حرمت
او و احبا و اصدقا نیندیشد و در بعضی اوقات در حد وسط واقع که قفه خارج واجب
و آن مقدار که واجب باشد شعر

فقد یظن شجاعا من به خرق   وقد یظن جبانا من به زمع

و چون غضب و فزع بر دو حالت محمود و مذموم اند یعنی در بعضی اوقات پسندیده
اند و در بعضی از ازمنه ناستوده چنانکه غضب در قول حق سبحانه و تعالی کما
قال جلّ شانه وغضب الله علیهم و فزع در قول شاعر کما قال فزعت لطلعه
محمود اند و تهوّر عبارتست از شان ناپسندیده در امور خطیره و اهوال و جبن
فزع ناستوده است از همه گونه مطلبات احوال و انواع شجاعت پنج است
اول شجاعت سبعی چنانکه کسی اقدام بر قوّت غضبی نماید و ملحوظ نظر او طلب
غلبه و استیلا و استعلا باشد و بهیمی مثل آنکه کسی مناقشه و جدال نماید تا او سبب
حصول مآکل و منکح شود و تجربه مانند آنکه کسی بارها محاربه نموده باشد و بر
اعدا فایز و مظفر شده و آن قسم را اصلی ساخته بنا قضیه بر آن نهند و جهادی
چنانکه محاربه از برای دفع ضرر کفار از دیار اسلام و ذب تهمت دین ادرو و حکمی
و آن چنان تواند بود که از سر فکر و تمییز و رای و رویت بود بر حیثیتی محمود باشد
بقدر واجب و وجه لازم لا بعد که بر سطوت با کفار اقدام نماید از برای غضب بعین
حق یا جهت طلب ثواب یا خوف از عقاب یا اعتماد بر انجا نوعی ربانی
در نصرت اولیای حق محمود و پسندیده و مشکور و ستوده باشد و شجاعت محض آن
باشد که بشائبه قصد تحصیل ثواب و دفع عقاب مشوب نباشد و آن مستحسن
تر بود بدان سبب که از غرض نفسانی معرّا و مبرّا باشد و اگر در آنا عوضی شجاعت
بظهور رسد حکم من عند الله عوض فهو لئیم باید فرق میان آنکه اقدام بر مهالک

معارک از برای محض حکمت و اخلاص دین حق نمایند و میان آنک توغل در غمرهٔ
وغی و تورط در ورطهٔ هیجا از برای غیر این معانی ایثار و اختیار کند آن بود که مقدم
از برای غرضی از اغراض خوف از مرگ پیشتر از خوف از مذمت داشته باشد
و مقدم در ملاحم بجهت حکمت و اخلاص دین ربانی از مذمت خایف تر از موت بود
بسبب آنک او اختیار موت جمیل بر حیوة ذمیمه مذمومه باشد و امیر المومنین علی
علیه السلم میفرماید ایها الناس ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب
بیده لالف ضربة بالسیف اهون علی من میتة علی الفراش معنی آنست که ای
شاخ تربیه و صلب آدم ... مصراع ومن لم یمت بالسیف مات بغیره در دعوا (?)
و مقامات نصرت دین حق عرضهٔ تیغ فنا مگردید لابد اجل موعود و قضاء محتوم نازل
خواهد شد و بر وفق مصراع تنوعت الاسباب والموت واحد بهر نوع از انواع
اسباب لباس حیوة فانی از اختیت (?) و این کالبد مزخرف که از اجزاء متضاد
جمع و تالیف یافته باز پرداختنی و بذات پاک آنک نفس ابن ابی طالب
قبضهٔ قدرت اوست سوگند که مرا ضربهٔ شمشیر در غمرات وقایع و ورطات
ملاحم بر من آسان تر است از مردن در جامهٔ خواب کما قال علیه السلم **شعر**

وتعلم انی فی الحروب اذا التظت نیرانها اللیث الهموس المحرب
وقد علم الاحیاء انی زعیمها وانی لدی الحرب الشجاع المرجب

و از اقسام شجاعت محمود مجاهدهٔ بنی آدم است با نفس خود یا غیر خود و هر یک
ازین دو شق انجا بمنع نفس بقول و این معنی بتعلیم منوط است و بفعل
و این صورت بقمع شهوت و تهذیب قوت حمیت مربوط و مجاهدهٔ غیر
اما بقول و آن بتدبیر امور حق و تعلیم آن متعلق باشد و اما بفعل و آن دفع عدو
باطل بوسیلت محاربه و قتال متصل و متسق والله اعلم بالصواب

باب ______ چهارم

از فصل چهارم در بیان اسماء فزع و جزع و فرق میان آن و فرق میان محمود و مذموم آن و هر دو قسم فزع و جزع از یک اصل انمار و انشا یافته اند و از یک شعبه
حقیقت انشعاب پذیرفته اما فرق آنست که فزع از امری حادث گردد
که محل خوف باشد و جزع از چیزی عارض شود که موجب الم و وجع بود و فزع لفظیست
عام اعم از آنک از امارت و دلالتی حاصل شود یا غیر آن و هرگاه که فزع را علت و
سبب عار و شنار باشد آنرا حیا و خجل خوانند و اگر موجب امری مضر بود آنرا فرق
و ذعر و اگر مقتضی قوت محبوب باشد اشفاق قال الله تعالی حکایة عن اهل الجنة
انا کنا قبل فی اهلنا مشفقین و خوف توقع نزول مکروهی بود بدیعهٔ اما نیز خشیت
خوفیست که تعظیم مخشی و مخوف عنه بدان آمیخته باشد بسبب معرفه حال او قال الله
تعالی من خشی الرحمن بالغیب و وجل استشعار است از خاطری که ظاهر
نباشد آنرا امارت نبود قال الله تعالی والذین یؤتون ما اتوا و قلوبهم
وجلة و رهبة خوف است با تحرز و اضطراب و از برای آنک متضمن معنی
احتراز و احتیاط است حق جل شانه میفرماید اوفوا بعهدی اوف بعهدکم
و ایای فارهبون و هیبت رهبتیست که بسبب خضوع بود از استشعار
شخص عظیم الشان یا امری خطیر و از آن جهت در اهل احتشام استعمال
یافته قال الشاعر **شعر**

اهابک اجلالا وما بک قدرة علی ولکن ملء عین حبیبها

و این اشیا که ذکر آن سمت تقدیم یافته تا آنرا نسبت با امور دنیوی مذموم است
و تا در قیاس با حالات اخروی محمود قال الله تعالی انما المومنون الذین اذا
ذکر الله وجلت قلوبهم و قال تعالی و ایای فارهبون و قال تعالی انما یخشی الله

من عباده العلماء وخوف خشیت حق سبحانه وتعالی آن نیست که اشارت
بدان نموده اند که در دل پیدا شود چنانک بنی آدم را از سباع ضواری استشعار
از رعب در قلوب ظهور یابد بلک اشارت بدان است که مقتضی خشیت بود که آن
کف از معاصی ومنع از اقدام بر مناهی است واز آن جهت گفته اند که هر که از معصیت
تحرز وتجنب ننماید او را در سمط اهل خوف معدود نباید شناخت وقال تعالی
انما ذلکم الشیطان یخوف اولیاءه فلا تخافوهم وخافون فحوی آیت آنست که ایات
فعلی نباید نمود که خوف شیطان مقتضی آن باشد واقدام بر افعال واجبست
که نموده شود که مستدعی خوف رب باشد وصفت مومنان بخوف وحزن بحسب
مقتضی این دو معنی بوده اند بعضی که آن عبارت تا ناقامت عباد است وقال
تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون ومراد از نفی خوف
وحزن از ایشان آنک حزن وخوف که اشرار را باشد ایشان را نبوده والله اعلم

باب ـــــــــــــــ پنجم

از فصل چهارم در بیان مداوات غم وازالت خوف

انالت هموم ومداوات
مواد غموم واسن انخفافات وطمانینت نفس هنگام نزول حادثات وآفات
بحقیقت بدان بوده اند که معلوم ومقرر کنند که

بیت

چیست دنیا سرای آفت وشر — خانه محنت ومکان ضرر
نیست یاری وفا ومعنی یار — دیده وا نعمه بپیار

شعر

الا انما الدنیا کظل ابنیته — ولا بد یوما ان ظلک زایل

مصایب این غدار غدار اندیش فنا وانست وکدورت مشارب وصال
این مکار بنگیش محدود پایان اغصان دوحات جز اصناف بلیات
بر ندید وافنان اشجارش بیش اصل امل میوه جز فا این رزایات نشده

هر لقمه که درین عالم پر شور وشر قصد التقام آن نمایند معانات غصه صورت
بندد وهر جرعه که ازین شربت پر کدورات عزم تجرع واحتسا آن کنند تحمل مقاسات
شرقه ممکن نگردد

بیت

گنج با رنج است وگل با خار وستی با خمار — صاف با درد است وشادی با غم وعد با عام
وباوجود این معانی دنیا محبوب وعدو وی هم خواه مرغوب

شعر

اذا امتحن الدنیا اللبیب تکشفت — له عن عدو فی ثیاب صدیق

واز شیخ حسن بصری رضی الله عنه مرویست که ما مثلنا مع الدنیا الا کما
قال کثیر

شعر

اسیء بنا او احسنی لا ملومة — لدینا ولا مقلیة ان تقلت

وبحقیقت هر فردی از افراد بنی آدم چون امعان نظر کنند غرض سه گونه سهام
باشند سهم رزیه وسهم بلیه وسهم منیه

شعر

تناضله الآفات من کل جانب — فتخطئه یوما ویوما تصیبه

وحکما گفته اند که اسباب حزن وموجبات اجتماع غم واندوه فقدان محبوب
وفوت حرمان مطلوبست وهیچ کدام از اشخاص بشری وافراد انسانی ازین
حالت خلاص نیافته اند وازین ورطه بسلامت بساحل مناص نرسیده
بدان واسطه که دوام وثبات در عالم کون وفساد معدوم ومفقود است وابدیت
واستدامت درین سرای فانی که لمحه بعد لمحه بفنا نزدیک تر است هیچ وجه هرگز
تصور نتوان کرد که خوف واتباع واشیاع درین مقام سریع الارتحال عیش
مخلد یابند ودرین منزل عاریتی او را زندگی ابد نهند هیچ تاویل او را در
سمط عقلا وخردمندان منتظم نشاید شناخت وبحقیقت ودانش به نظر اعتبار
بر احوال او نباید انداخت

شعر

و مكلف الايام ضد طباعها — متطلب في الماء جذوة نار

بواسطهٔ آنکه حقیقت طالب آنست که مالک امری شود که از بدو ازل بازنمیع منقبض
بدان مالک نشده و چون باین خواهش گرایند که از مبدا ایجاد وجودات باز هیچ
آفرینش بادراک و وجدان آن مظفر و فایز نگشته و عقلا را وظیفه آن شد که بعفلا غیبا
دراینجا مشابه میشمایند از ورود وقایع و حلول وقایع از ضمیر خویش بیرون نکنند و عا
جنان را از آن حالات متوقع و خالی نگذارند **شعر**

الم تر ان الدهر من قبل كونه — كفاكها اذا فكرت في الخلوات
فما لك كالمرء من سائر له — بنيل امانيه غير مرتقبات
فان قلت مكروه اتانا فجاءة — فما فوجئت نفس مع الخطرات
ولا غوفصت نفس بلوع قدرا — عظات من الايام بعد عظات
اذا نعتت اشياء فقد كان مثلها — قديما فلا تعتدها بغتات

وحق آنکه بنی آدم اقتناء آنچه فقدان آن مستتبع اجتماع هموم شود کمتر کنند و ادخار
ذخایری که انعدام آن مستعقب تراکم مواد احزان و غموم گردد کمتر نمایند از حکیمی
سوال کردند که سبب چیست که در هیچ وقت ترا محزون و مغموم نیافته اند در هیچ
حال شاد و ساکن و مهموم ندیدیم گفت بواسطهٔ آنکه از جمع مقتنیاتی که فقدان آن
سبب اندوه گردد دامن همت کشیده ام و از اقتناء ذخایری که انعدام آن موجب
اجتماع احزان شود سر برتافته توقع و طمع بریده **بیت**

از حادثات صرف زمان بر کران گزین — کز بهر عقل اندوه نابود شادمان

شعر

ومن سره ان یری ما یسوءه — فلا یتخذ شیئا یبالی له فقدا

از حکیمی پرسیدند که درین جهان بی غمی و این غم کننده بی نوائی و محنت که مکرر است که
آدمی را از آن الشرب صافی الشرب روزگار گذارند در جواب گفت بلی اگر تو خواهی سر را

از خطیات درگذشته است او نیز و محال خوف فائت شده و انابه لا محال بوی
واقع خواهد گشت اندوه مکن نشکفته و بر مقتضی **شعر**

فما يدوم سرور ما سررت به — ولا يرد عليك الفائت الحزن

اندوه و جزع بر آنچه فایت گشته هیچ تاویل بر آن کند و با فوا مم نیاورد و شکسته را
باز نبندد **مصراع** وهل جزع مجد على فاجزعا . اما غم با مور مستقبل از سه صورت
خالی نتواند بود یا غم بسبب چیزی بود که ممتنع باشد هیچ عاقل که باندک مایه دستگاه
خرد مستظهر وجوه ممتنعات را در عقد اعتبار نیاورد و نیز اگر غم بواسطهٔ واجبات باشد
خردمند از تحرز و تجنب از آن اصلا میسر و ممکن نگفته و اگر از قبیل ممکنات باشد
آن دو صورت است یا از ضروب ممکنات تواند بود که مدافعت آن مقدور
استطاعت و استعداد قوت بشریت نباشد مانند امکان حلول اجل موعود
و قضاء محتوم پیش از شیوع قوت شیخوخت در ساحت بدن و لابد اندوه آن از
جهت عین جهل و محض غباوت و استجلاب غم فراغی دیگر است **بیت**

احداث زمانه را چو پایانی نیست — و احوال جهان را سر و سامانی نیست
چندین غم بیهوده بخود راه مده — کین مایهٔ عمر بی جفا سانی نیست

و اگر از فنون ممکناتیست که دفاع آن مقدور و میسور تواند بود باید که بفعلی
مشغول بحزن و اندوه نباشد و همت بر دفاع آن او نیز فا... نا بر وجه
اجمل طریق احسن مندفع گردانند و الا بصبری کامل آن مکن را تلقی و استقبال
واجب شناسند و قمع قوت نفس و حمیت از جای برد **مصراع** جگر باید تا جانها دهی در زکی
و معنی قرآن مجید حیث قال جل شانه ما اصابکم من مصیبة في الارض
ولا في انفسكم الا في كتاب من قبل ان نبرأها ان ذلك على الله يسير لكيلا
تأسوا على ما فاتكم ولا تفرحوا بما آتيكم والله لا يحب كل مختال فخور . از سر ایقان

واتفاق اعتقادا ورده میگاه که از روی عقل ملل و مرحمت و بینا و روشن شود
که هر چه نوک کلک ازل بر صفحهٔ لوح تقدیر جاری گشته و در حکم یزدانی و علم ربانی
مثبت که هر چه بود نیست البته و اصلا بوجه خواهد شد لاشک حوادث روزگار بر
او آسان گرفته و نزول طوارق احداث لیل و نهار بر او سهل شود **بیت**

آنکس که زد و بچرخ فرسوده شود | افسوس که فرسودهٔ بیهوده شود
خوش باش که هر چه بود خواهد بود | گرچه که گری و تنگی بوده شود

وبیاینع انست که آنچه بنی آدم را مغرور میسکه انحسن ظن است بانک آفات البته
منقشع گرفته و مواد بلیات مندفع و منقطع شوده و بارغم دایشان حاله بعد حاله
بصفا او فانی که اگر از روی دقت نظر و بصیرت در آن تامل و تدبر رود محقق و مبین
شوده حکم آن و از ذلک امیر المومنین علی رضی الله عنه فرموده که ما قال الناس لقوم
طوبی لکم الا و قد خبا لهم الدهر یوم سوء **شعر**

ان اللیالی لم یحسن الی احد الا اسات الیه بعد احسان

و اما سبب غم موت از چهار وجه خالی نیست اول آنکه حدوث غم و اندوه را موجب
خوف فوت اسباب شهوات بطن و فرج باشد یا مقتضی الم تاسف و تحسر
بر اغراض و اعراض این جهان بود که بازخواهد گذاشت یا سبب جهل باشد بمآل
حال یا رعب و خوف از انواع عصیان و اصناف اوزار و آثام باشد که از شخص
بعت ظهور و صدور یافته اگر علت خوف مرگ فوت شهوات بطن و فرج باشد
بعینه چنانست که از روی رنجی و الی کنند نابدان وجهی دیگر را تسکین دهند چنانک
الذات ذوالسلطان از غنا آن زمان باشد که نابرجوع در اضطراب و احتدام آید و گرسنگی
رنجیست که طبعا انسان فرار نمایند و همچنین شبع و سیری مرضیست که از آن تحرز
و تجنب از لوازم طبیعت است و این صورت مانند آنست که کسی را خوش آید که بر

گرمی حرارت آفتاب مصابرت نماید تا سوزش حرارت در وی تاثیر کند بتصور آنک
او را نشستن در سایه موافق آید و محبت امثال این معلت رقاعت و کم خرفی
و فرومایگیست که در حد وعد نیاید **بیت**

آنچه تو را حشمت همه خانی | انقالیست از الم با لم

و اگر موجب نزول هموم مخلفات اعراض و اغراض دنیوی سبب جهل باشد
بخساست زخرفات دنیاوی آنک دیدهٔ بصیرت محیط آن نشوده که اسباب
هموم این جهانی مجمع جمیع بلیاتست و دیگر عدم علم و معرفت بمناسبه املاک اخروی
و سعادت حقیقی ه التی وعد المتقون ه و اگر اجتماع اندوه بواسطه جهل است بمآل
احوال تدارک و تلافی آن بعلم بحقایق معارف توان بود که حال آدمی را بعد از انحلال
ترکیب اجزا عنصری معین نماید چنانک حارثه با رسول علیه السلام گفت ه کانی انظر
الی عرش ربی بارزا و کانی انظر الی اهل الجنه یتزاورون فیها و الی اهل النار یتعاوون
فیها ه و اگر سبب تراکم هم عصیان و اوزار و آثام متقدم باشد تدارک و علاج در
انابت و توبت توان بود و چون شخص را دیدهٔ دل بینا باشد و ایزد عز اسمه او را بصیرت
کرامت فرموده بود آنچه حق جل شانه از تدارک تقصیرات بدان راه نموده و تا پایان
را بدان وعده در قضیهٔ توبه او را کافی توان بود والله اعلم بالصواب

باب ششم

از فصل چهارم در بیان احوال مردم در محبت موت و حلت قلت مبالات

بدان که آدم در توجه بعالم روحانی و باز پرداختن این خانهٔ بنیاد کالبد
جسمانی و محبت موت یعنی دوستی صورت انتقال از خطهٔ کشور ناسوت
باقالیم ملک و ملکوت و اقامت بمابواب احتیال در قلت التفات و عدم
مبالات بدان سه طایفه اند **اول** حکیمی که عالم باشد بدانک حقیقت این حیات

در قید برغم کشیدن است و طمع آمال و امانی عالم فانی افراد نوع انسان را حوالی
و لها عنکبوت آسا تنیده و بیوت آنان قیود عشق و خلاص مید ید و از ان
الم و ورطهٔ هلاک ابدست آدمی‌زاده را بساحل مناص راه مینماید و دانسته باشد
که ملک و در نگ درین عالم ثبات پر محنت مینج و این سرای سریع انتقال
زود زوال سپنج و اگر چه طراز بقدت بقا را بدیباج طول امتداد بیمایند و مقدار آجال
و آجال دور زندگی او را بر دو ران عمر نوح برافزایند مانند خطفهٔ برقیست که از اکناف
سموات درخشان شد حالی روی در حجاب اختفا آورد و جهرم از شق سحاب نموده
هم در ان لمحه در سرادق غمام مختفی و محتجب گردد **شعر**

فکانه برق تلوح عن الحمی ثم انطفی فکانه لم یلمع

و محقق معلوم گرده که درین دنیا که در بند مملکت اخروی سرحد کشور عقبیست بر مثال
شخصیست که بحالت نفی موسوم باشد با قامت لوازم ریاست و ادامت مراسم
سیاست آنجا و اطیب واجب شناسند و تکفل و تقلد رسوم مراعات او بر یک واجب
الاستر عا نما ند بوده از قبیل فرایض و ضروب مختمات شمرده با عادت و استدعا
شاد و فرحان بوده هنگام خروج و ارتحال از ان نغز هیچ تاویل غبار اندوه و ضجرت
بر معاطف اذیال او ننشیند الا بدان مقدار که در تقدیم ابواب خدمت اهمال و تقصیر
نموده باشد و در عبادت طریق تکاسل و تهاون بنموده و بدان قدر مخایف و مستشعر
باشد که مواد قربت و اسباب زلفت با نقاص و نتایج تبدل پذیرد و استشعار و بیم
و اشفاق از انچه در مواطن برزخ و مضایق عرصات گویند و از جزا او گویند چنانچه
یکی از اهل صلاح و عفاف را هنگام انقضای و تودیع محبوب حیوة و تادیه
ودیعهٔ عناصر مضطرب و جزع یافتند و سبب قلق و اضطراب و جزع و اضطرار او
سوال کردند جواب داد که سلوک منهج ضروری کننده که هرگز نموده ام و پیش پروردگار

مرهم که مرکنا و را ندیده و معلوم نیست که من چه گویم و مرا چه خواهند گفت **دوم** شخصی که او را
بدین عالم انس و الفی حاصل باشد و هر چند آنرا مکروه شمرده بر اینه حال او مانند
حال مبتلائی بوده که در خانهٔ تاریک الفت یافته بوده و آنرا مکروه دارد و لابد
چنانچه دخول را مکروه بوده خروج را نیز کاره باشد کما قال الشاعر **شعر**

دخلنا کارهین لها فلما الفنا ها خرجنا مکرهینا
و ما حب البلاد بنا و لکن امر العیش فرقة من هوینا

و این سخن محض حق است که گفته اند که اکثر بنی آدم را ما و رای آن مقدار که از اوطان
و اماکن و بیوت و مساکن راضی اند رضا حاصل بوده هیچ آفریده شکایت
از فقد نموده **بیت**

کار دنیا که نبود نجوا کر فی نخوه کر نو بر خویشتن آسان نکنی آسان نکنه

و لا بد هر گاه که از دار دنیا خروج کند و ازین مهبط سفلی بمصعد علوی عروج نماید و بر انچه
از برای اهل صلاح مرتب و مهیا داشته اند **ما لا عین رأت و لا اذن سمعت**
و لا خطر علی قلب بشر عثور و اطلاع یابد بمعاینه خلاص خویش از اختلاط
بدرک اسفل و مناص از قعر مهوی محل اذل ارذل خرم و شادمان و مسرور و فرحان
گرده چنانچه حق عز اسمه در قرآن مجید حکایت از فرقه میفرماید که ایشان رو
بصواب ایشان بقرار در جنت نعیم قرین باشند حیث **قالوا الحمد لله الذی اذهب
عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور الذی احلنا دار المقامة من فضله لا یمسنا فیها
نصب و لا یمسنا فیها لغوب** **سوم** شخصی که محجوب بصیرت مغشوش سریرت
باشد بسبب ارتکاب انواع جرایم و آثام و جرایم **و رضوا بالحیوة الدنیا و اطمانوا
بها و یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور** لا شک جز طبایع
و دایع خویش از او باز نستانند و او را از لباس بدن عریان کرده اند و قدم این سرای

غرجه قریب بیرون نهد و عنان فرامرکب عزم بصوب دار خلود دهد از آن متألم و متنفر
شود مصراع کالنضر برایح الورد بالجعل ه پس چون از قاذورات این عالم جسمانی
خروج کند عالم والا و مصاحبت ملاء اعلی و منادمت ارباب نهی موافق و ملایم
حال او نباشد ه ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی واضل سبیلا ه اشارت
بدین معنیست **بیت**

هر که امروز نبیند اثر قدرت دوست — غالب آنست که فرداش نبیند دیدار

وقول رسول صلوات الله وسلامه علیه که ه الدنیا سجن المؤمن وجنة الکافر ه
هم ازین معنی مبنی و مخبر است همه که درین عالم بغذا علم و عمل صالح پرورش یافته
باشد و بدانش و کمال پسندیده نشو و نما پذیرفته سزاوار آن بود بعد انحلال اجزا
بدن وارتحال و انتقال ازین منزل دنی مبتهج باشد و تمایند اگرچه خروج را کاره باشد
هنگام مفارقت و مهاجرت از دنیا بسر منزل آخرت این طریق را بطیب نفس
بپیماید هرچند انتهاج این منهج برو صعب آید **حکایت پادشاه زاده با حکیم**
در امثال سالفان حکما و آثار سابقان علما آمده که در خطه هند پادشاهی بود عظیم
الشان نیکوسیرت پسندیده سریرت مقصد مراصد عدل و انصاف مجتهد
در رفع رسوم جور و اجحاف و ضیم و اعتساف با جنانه در بسطت مملکت منیع و مکانت
در اتساع ساحت سلطنت رفیع و ایزد عزاسمه او را در کبرسن فرزندی ارزانی داشت
که اهل نجوم و ارباب عرفان اوضاع حرکات و سکنات سکان سموات بحسن طالع
او در طول عمر و سعت عرصه ملک و سمو شان سلطنت و وفور حکمت حکم کرده بودند
پادشاه او را در حجر حفاوت خویش تربیت فرموده برادو سودبان و معلمان گماشت
تا در اندک زمانی در جمیع علوم و معارف سرآمد عهد خود گشت و با وجود این معانی حق عز
و علا او را ذهنی اعطا و کرامت فرموده بود که کلی اوقات را بتفکر در ملکوت سماوی

وصنایع و کیفیت مبدا و معاد واحوال قرون ماضیه صرف میفرمود و از لذات دنیا و
امتناع واجب شناخته طالب حکیمی بود که با او درین ابواب طریق مباحثه سپرد
و در تبیین غوامض مسایل شیوع افادت و تعلیم ورزد تا خبر او شیوع و استفاضت
یافت یکی از حکما معتقد سیرت او گشته خود را بحسن تدبیر و لطف حیلت حضرت
او انداخت در میان ایشان هرگونه ابحاث و جواب و سوال رفته از آن جمله
یکی آنکه پادشاه زاده از حکیم پرسید که چگونه در حال نفس ناطقه بعد از
مفارقت بدن و صعود آن بر ملکوت سماوی و کیفیت اشتیاق او بعالم جسمانی
و تمنی معاودت و مراجعت بدین قالب ظلمانی حکیم جواب داد که مثل این معنی
چنانست که گویند ملکی را از ملوک پسری بود که جهان پیش نظر همت او حقیر بود و زلال
امید حیاتش از زلال مشارع محبت و وداد او طری و نضیر و او با دختر ملکی نکاح
نموده زفاف ساخت و قریب هفته با اتباع و اشیاع جانب شیوع و آیین ملوک
نموده بود در امثال این فضا با جز بعیش و عشرت نپرداخت شبی ملک زاده در صدر
مجلس نشسته بود و توسن سبا و سرکش صهبا عنان تمالک و اصطبار و زمام
تماسک و اقتدار از قبضه دانش وخرد او در ربوده با عزم خلوت با عروس از صدر
مجلس برخاست و وفور سکر و کمال طفوح دست او را گرفته اندر دروازه شهر بیرون
انداخت از دور روشنیئی پیش باصره او آمد بدان صوب متوجه گشت ناگاه
بدرخانه رسید که ضو از درون آن تافت و خیال آنکه خلوت خانه عروس است شد
درآمد رون رفت طایفه دید در عین و بسیار افتاده هرچند ایشان را آواز داد
جز صدائی نشنید و از میان ایشان یکی را که طراوت زیادت داشت بتصور
عروس در کنار گرفت و با او مضاجعت و معانقت نمود در حالت مستی او را از صحبت
او انواع التذاذ فزود **بیت**

بوقت صبح شود همجو روز معلومت　　که با که باخته‌ عشق در شب دیجور

جون شب بپایان رسید و خروس صبح آواز انعم الله صباح المستیقظین بر کشید ملک
زاده از خواب مستی بیدار شده هر جند خدام و جواری را طلب کرد صدایی باز نیافت
ناگاه چشم باز کرد خود را در ناوی دید با عجوزه که هم در آن جند روز گذشته بود مضاجع
و بایتی که از وی هر گونه قاذورات روان بود مضاجع جون آن حالت مشاهده نمود
هولی عظیم بوی راه یافت ما از جای بر جسته قصد بیرون کرد جون جامه خود را بدان
قاذورات ملوث دید متنکر و اخویشتن را در جوی آب انداخت تا از خود ازالت
قاذورات نماید دران متفکر که جگونه از شهر بیرون آمد و بر جه وجه بدان مقام افتاد و جز
او در شهر جه باشد در اثنای از حال شخصی بدو بر گذشت و ملک زاده را متحیر بر کنار آب
دید و او را بشناخت پرسید که حال تو در کنار این آب جگونه است جواب داد که در
مزبله افتادم و جامه ملوث شد و منتظرم تا مرا جامه دیگر آورند آن شخص گفت
مردم بحال خود مشغول اند و از کار تو فارغ و غافل ملک زاده گفت جه حالتست با اهل
شهر رسید جواب داد که در شهر خبر شایع شد که دوش جنیان ملک زاده را برده
اند و بواسطت این قضیه تمامت اهالی محزون و غمناک اند ملک زاده گفت من
از حال او خبر دارم اگر بعضی از جامها که پوشیدم و مرکبی خود عن عاریت دهی
متوجه شهر شدم خبر ملک زاده بایشان رسانم و حق البشارة که حاصل شود بیننا
بمناصفه قسمت رود آن شخص بعضی از جامها عاریت داد و مرکوب بعاریت بوی
داد و او را به بار الملک رسانید جون اهل شهر و اتباع او را بدیدند شادیها نمودند
و از وی استفسار کردند جواب داد که قصه را باز گفتن بوقتی دیگر باید گذاشت
و امروز از عیش و طرب و کامرانی و عشرت متعی تمام بر دارید

بیت

در جهان شاهی و ما فارغ　　در قدح جرعه و ما هشیار

بعد از ایراد این تمثیل حکیم از پادشاه زاده سوال کرد که جون حق تعالی این ملک زاده
را از سیق بدین صفت و مثابی بدین سمت خلاص داده باشد هیچ صورت بندد
که باز بدان مایل شود و او را شوق بمعانقه آن عجوزه و مضاجعه با او دیگر باره
حاصل آید جواب داد که نه گفت حکما حال نفس ناطقه را بعد از مفارقت از بدن
و صعود بسوی ملکوت سماوات برین منوال مشاهده کرده اند و از عود و رجوع و تفکر
در آن جهان مشفره ملک زاده از تذکار قضیه بیتوتت در آن ناوس و اتصال با
آن عجوزه مستفر این بود بیان نفس ناطقه و کیفیت حال او بعد از مفارقت بدن
والله اعلم مثلا اطفال که جون از مضیق بطن بفضای عالم شهود آمدند هیج میلی
بدان جانب ندارند و از آستان رحم تا قدم در پیشگاه این سپنجی سرای نهادند
هیج وجه از شکلهای مشیمه یاد نیارند و دلیل بر کراهیت اطفال خروج را آنست که هنگام
ولادت جزع و گریه بایشان استیلا می یابد و قدما گفته اند که اول اندوهی که
اطفال را عارض شود زمان خروج است از مضیق رحم و سقوط از شکم مادر بسبب
ضغط مر و اصابت الم هوا و از آن هر دو حالت متوجع و دردمند میگردد و وجع
نسبت با او صورت غم است غم او را بر گریه و جزع حامل بدان سبب که اطفال را
مرجحیوان غیر ناطق دانند از الم وجوع و لذت و غیر آن حاصل است و ابن الرومی
دو بیت را ازین معنی اخذ نموده

شعر

لما تؤذن الدنیا به من صروفها　　یکون بکاء الطفل ساعة یولد
والا فما یبکیه منها وانها　　لافسح مما کان فیه وارغد

و عبد الله عباس رضی الله عنه گوید که هیچ آفریده در جهان نیست که حیوان
کم که بنسبت با او مرگ پسندیده تر از حیوة نباشد از آن جهت که ایزد عز اسمه
در حق اخیار میفرماید که و ما عند الله خیر للابرار و در باره اشرار انما نملی لهم

لینزدادوا اثماً ه وگفته اند که چون صالحی وفات یابد از دنیا استراحت یابد و چون
طالحی را وفات رسد دنیا ازو استراحت یابد بیت

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند همی جاودانی
اگر خوش خوی از کران قلتبانان وگر بدخوی از کران قلتبانست

و سخن بعضی از حکما است که هر که دیگری را دعا کند که حق تعالی ترا از تصاریف
زمان و نوایب دوران نگاه داراد بحقیقت جز تا تلی شلمه و تدبیری وافی نرود
او را بمرگ دعا کرده است بدان واسطه که آدمی زاد را از حوادث روزگار و طوارق
لیل و نوازل نهار آن زمان انفکاک و خلاص صورت بندد که از عالم کون و فساد
رحلت کنند و بعضی صوفیه گفته اند که حق آنست که هر کرا اسلام نقطه سپید
در دل پیدا کرده او از زمره ملک الموت را از دیگر ملایکه دوستتر دارد از آن جهت که
او از جمله اسباب تعویض حیوة سنیه ابدیست از حیوة دنیه دنیوی و بدان
واسطه مامور گشته ایم که در دعا خوانیم ه اللهم صل علی جبرئیل و میکائیل و ملک الموت
ع ایشان هر دو موجب انبا و اخبار ما اند بچیزی که خلاص ما از عالم کون و فساد در آن
خواهد بود و ملک الموت سبب اخراج ما است از عالم کون و فساد هر اینه ادای
حق او واجب شکر لازم و متحتم باشد و بتواتر و تسامع مروی و محکیست که فرقه
از حکما اوایل بتقدیس و تسبیح تعظیم زحل بیشتر نموده اند بر آنکه او بر حیوة عرضی
اعانت و اسعاد نمی نماید بلکه موجب خلاص آدمی زاد است از دنیا ردی

تتمیم اهل هند زحل را سعد اکبر خوانند و مشتری را نحس اکبر بدان سبب که
روحانیت زحل بزعم اهل تنجیم مستدعی تفرق اجزا عنصریست و اتصال بمراکز
خویش و روحانیت مشتری مقتضی ترکیب اجزا طبایع است و حدوث اجسام
و انفصال هر جزوی از اجزاء عناصر بقهر از مراکز و قال بعض الاولیا فی مناجاته

ملک ح

الهی

الهی ان سالتک الحیوة فی دار الممات فقد رغبت فی البعد عنک و زهدت فی
القرب منک فقد قال نبیک و صفیک من احب لقاء الله احب الله لقاءه
و من کره لقاء الله کره الله لقاءه ه معنی آن باشد که الهی اگر در عالم ممات و سرای
فوات و وفات الناس حیوة و سوال بقا کنم بحقیقت رغبت در بعد از حضرت
الوهیت و صرف عنان همت که از غیب در قرب بارگاه ربوبیت نموده باشم
از آن جهت که رسول ثقلین و صاحب قاب قوسین که برگزیده جناب جبروت
بود می فرماید که هر که لقای ایزد تعالی دوست دارد ایزد عز اسمه لقای او را دوست دارد
و هر که لقای الهی را مکروه دارد الله تعالی لقای او را مکروه دارد و بعضی از اولیا گفته اند
که اگر توانگری و غنی در قلت حاجات و بیوتست لابد در انقطاع جمیع حاجات
غنی اکثر و توانگری بیشتر باشد و انقطاع کلی صورت نبندد الا بمفارقت از
عالم کون و فساد هر اینه دنیا فانی سبب فاقه و فقر آدمی زاد و مستتبع بعد از
حضرت عزت است و موت بحقیقت سبب کمال انسان و هر که از کمال
رغبت کند از آن طایفه تواند بود که ه الذین خسروا انفسهم ه بنا و صادق
بود و هر که موت را مکروه دارد و او را بکره از دنیا اخراج کنند ماننده بنده باشد
که بگریختن و نا پدید گشتن از چشم خواجه اعتنا دریافته بود و بعد از آن او را مقید
و ماسور و موثق و مقهور پیش خداوند برند و لابد بسی فرق و تفاوت و بینونت
و تباعد بود میان بنده که چون خواجه او را بخواند گوش بر اذعان و انقیاد و امتثال
امر او داشته طوعا و رغبة بوظیفه خدمت کمر بندد و پیش او شتابد و میان
بنده گریزپای که بر عصیان و طغیان مجبول و مفطور بود همیشه بر فرار و اختفا
مجعول و مقصور باشد که قهرا و عنوة او را پیش خواجه باید برد و عاقل را حق
آنکه پیوسته ذکر موت نماید بواسطه آنکه ذکر موت مقتضی و مستدعی قرب

اجل بخواهد بود و حالی شنیع حصول سه نوع فایده باشد اول قناعت بآنچه
رزاق مطلق جل شانه تقدیر فرموده بود و دیگر مبادرت در قضیه توبت سوم
فرح و نشاط در عبادت حق سبحانه و تعالی و بدین واسطه رسول صلوات الله
و سلامه علیه می فرماید که اکثروا من ذکر هادم اللذات فانه ما ذکره احد فی ضیق
الا وسعه علیه ولا فی سعة الا ضیقها علیه و گفته اند که ذکر موت مستلزم
طرح فضول آمال و موجب کف آرزو و منی است و سهولت و هوان مصایب را
حامل و میان بنی آدم و طغیان حایل والحمد لله حق حمده **حکایت**

و از حکم سابقان و آثار و اخبار سالفان بازمانده که پادشاهی بود کامکار و از
ارکان دولت و اعیان مملکت و وزرا التماس نمود که بجهت او لطیفه اختراع کنند
که زمان اجتماع غم و اندوه چون در آن نظر کند فرحان گردد و گاه استیلای فرح و بطر
چون پیش دیده اعتبار آورد مغموم و مهموم شود فایشان بعد از تأمل و تدبر انگشتری
ساختند و بر نگین آن نوشتند که الا ان ذلک لا یدوم و بعد از آن هرگاه که اندوهگین
گشتی چون آن نقش را بر خواندی اندوه زوال یافتی و چون فرح مستولی شدی
و آنرا در نظر آوردی فرح زایل گشتی والله اعلم بالصواب

از فصل چهارم در بیان سرور و فرح سرور انشراح نفس و انفساح قلب است
بلذتی که عاجلا و آجلا در آن طمانینت صدری متصور باشد و این معنی بحقیقت
در چیزی تواند بود که خوف و استشعار از زوال آن نباشد **شعر**

فکل بلاء لا یدوم یسیر و کل سرور لا یدوم حقیر

و جز در ذخایر و مقتنیات آن جهانی این معنی صورت نپذیرد و فرح انشراح
صدر است بلذات عاجل نه اعتبار آجل و این قضیه در لذات دنیوی
منحصر و بنا برین قاعده ایزد عز اسمه میفرماید که لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا

بما آتیکم **شعر**

فلا تک مفراحا اذا هی اقبلت ولا تک جزاعا اذا هی ولت

و فرح را جیست بجانب نشاط و نشاط بسوی مرح و مرح داعی اشر است و اشر
مقدمه بطر و بیشتر این حالت در احداث و صبیان سمت ظهور یابد بحسب
غلبه و قدر استیلای غفلت بر دلهای ایشان و حق جل شانه در کتاب کریم حیث
قال و فرحوا بالحیوة الدنیا و قال ان الله لا یحب الفرحین و قال
ذلک بما کنتم تفرحون فی الارض بغیر الحق و بما کنتم تمرحون و قال کل حزب بما
لدیهم فرحون مذمت فرح میفرماید و بعضی تسمیه فرح بسرور کرده اند و سرور را
فرح خوانده اما این قضیه بنسبت با طایفه تواند بود که از حقایق مفهومات
این هر دو نام غافل باشند و میان مفهوم هر دو فرق ننهند و هر یک را بصورت
آن دیگر تصور کنند و از این جهت گفته اند هر که سرور بخارج از خود طلب کند
آنرا در نیابد والله اعلم بالصواب

از فصل چهارم در عذر و توبه مذنب مجرم را با آنکه در عقبی عقوبات عتاب
مخاطب کنند یا خایف و مستشعر باشد از آنکه او را گوشمال و اخذت و تعاقب
دهند علی کلا التقدیرین او را دو حالت تواند بود یا بر جریمه خود مصر بود و قدم از
سلوک منهج اصرار فراتر ننهد یا سر پنجه تزویر ساحت در ذیل تمهید قاعده اعتذار
زند اما اگر طریق اصرار سپرده در بعضی حالات تجاسری از جریمه مصر شود و آن
اندوه تجاوز از بوادر افعال او از حسن شیم و متمم مکارم اخلاق شمرده **شعر**

و اذا اسقاک فی والاسامه عشره فاقله ان ثوابک اوسع

شخصی از حکیمی شنید که گفت گناه اصرار بر جرایم و جرایر با غفران و اسبال
ذیل معافات بر آن او لیست پرسید که چگونه گفت فضل کسی که عفو از سهوی

قلیل نماید چون فضل کسی تواند بود که عفو از عملی جلیل نماید و مقصود ازین سخن آنکه صدور جریمه مادام که از اصرار عاطل و عاری بود اندک سهوی شاید انکاشت و عفو از آن زیادت فضلی نباشد نسبت با اصرار بر ارتکاب جریمه نماید چه مصر بود ن بدان جرم علی العمد خطائی عظیم بود و فضل آنکس که عفو از چنین جرمی کند که باختیار و قصد ارتکاب آن نموده باشد بیشتر نماید

بیت

هرچند که کناه من نزد تو نه نصیب / از فضل تو زیبد که نهی عذر کناهم

شعر

اقبل معاذیر من یاتیک معتذرا / ان بر عندک فیما قال او فجرا

فقد اطاعک من یرضیک ظاهره / وقد اجلک من یعصیک مستترا

اما اگر سپر اعتذار پیش جهت حیا از عمل و انفعال از کمال خویش دارند بحقیقت اظهار امری نماید که بدان کناه خوف را محو کرد اند و جمع اعذار بسه قسم انقسام یافته یا معتذر کوید که برین فعل اقدام ننموده ام یا کوید که سبب ارتکاب این امر فلان قضیه بوده و بحقیقت بدین بهانه خود را از مرتبه مجرمان دور کناه کاران بیرون می آورد یا کوید که این فعل از من بصدور پیوست و بعد از من بعد از ارتکاب چنین امری تحرز و اجتناب نمایم و پیش بدان معاودت و مراجعت نکنم

بیت

عذر به از آن که خطائی رسید / کارش از آن عذر بجائی رسید

پس هرگاه که انکار آن جریمه کند و نسبتی که بوی نموده باشند با مایات قرابین تکذیب نماید بوی المسامحه باشد و اگر مرتکب جرم گشته و بعد از آن شارع عمود سپر غفلت و تغافل از و کرم شمارند قال الشاعر

شعر

تغافل و ما بک من غفلة لفرط الحیا و فضل الکرم

و اگر بجرم و ذنب خویش اقرار کند و بدان معترف شود موجب عفو باشد و کرم و مروت اقتضاء ولیس عاری آن نماید که ستر اغماض و پرده معافات بر هفوات و عثرات اقدام او پوشند شعر

وان امرأ اسدی الیک بشکره عروض ذنب لمستحق غفران

بواسطه آنکه سبب اقرار بجرم و اعتراف بذنب چنین ظنی بوده در شان معترف و مستقیل صدق قال بعض البلغا شعر

تجاوز عن مذنب لم یسلک بالاقرار طریقا حتی اخذ من بجانبک فیقا

معنی آن باشد که از مذنب کسی تجاوز نمای که هیچ طریقی باقرار نپیماید تا از امید توفیقی که بدان واقف تواند بود اعداد نماید و اگر کوید که این جریمه از من بصدور پیوست و از آن رجوع نموده فیما بعد بر آن اقدام ننمایم و تحرز و تجنب از امثال آن از قبیل فرایض و واجبات شمرم این معنی عین توبه تواند بود

ابیات

کناه آید بنادانی ز پستان / چو عذر آید نه ایشان را ز پستان

خرد باید بنند چشم باخواب / کنه را عذر شوید جامه را آب

بیامرز این کناهی را که کردم / که دیگر کمان هرگز نکردم

و هرکه برقم انسانیت مرقوم باشد و بسمت معنی موسوم حق آن بوده که در قبول توبت اقتدا بحضرت عزاسمه نماید و توبت را شرایط فرض و نفل است فرض توبه آنست که ترک اقدام بکناه کند و از معاودت و مراجعت بدان تجنب و تحرز نماید و شریطه نفل تاسف و تلهف است بر سلوالف ذنوب و آثام و استغفار از بار آن و ترک بعضی از مباحات جهت مقابله آنچه از عصیان باشد و بباید شناخت که مذنب تایب را چون توبه کند او را از سه وجه بر آنکس که از ذنوب

وآثام عاری باشد فضیلت بود اول آنکه چون عیوب و ذنوب اپا زنماید و مضار
ومخازی امتحان و تجربه نماید و مداخل شیطان در عروق بنی آدم بشناسد همه این
طریق احتراز نیکوتر داند و متیقظ و متحفظ تر باشد چنانچه گفته اند که فلان شخص
شر را نمی شناسد جواب داد که سزاوارست که در ان افتد و بدان مبتلا گردد
دوم آنکه مذنب تایب احتشام خود بر دل غلبه و استیلا یابد و بدرگاه
مولی خویش جریان و منکسر و خریان و انکسار موجب خلاص و نجات او گردد
و آنکس که اقدام بگناه نموده باشد همیشه بنفس خود اعجاب کند و بافعال
و اعمال خود نازش نماید و لابد خدمت بندهٔ عاصی بهر ملک که برا و بیرون
آمده باشد و بعد از آن خجل و وجل و شرمسار و منفعل از در استعفا و استغفار
در آید تا از جرایم او تجاوز و تجافی نماید چگونه ماند خدمت بندهٔ که او بعبادت
بطاعت و مطاوعت خود نازش کند **بیت**

ای توبه ده گناه کاران ❊ امید همه امیدواران
از بنده اگر گنه نزاید ❊ لطف و کرم تو کی نماید
سرتا پا ام همه گناه است ❊ لکن کرم تو عذرخواه است

و یروی حکایة عن الله تعالی **لانین** المذنبین احب الی من زجل المسبحین
سوم آنکه تایب تجربه روزگار یافته است و همه و شطرا تمام یاد و شیب و خیر
و شر و نفع و ضر و حلو و مر دوران چشیده و به همه و طور طاعت و معصیت بر
گذشته همانا او با دفع بگناه کاران بیشتر باشند از برای ایشان موافق تر بود
و صلاحیت ریاست ایشان او را زیادت تر حاصل بود آنان که بر خطر
او آن بود که ذنب امریست خارج از طبیعت انسان و بنفس خویش معجب باشد
و به دیگران عیب آورد و ازین جهت یکی از صحابهٔ کبار با امیر المومنین علی

علیه السلام گفت که من لم یعرف ظلمة الکفر فمن این یعرف بهم نور الایمان

باب سیم از فصل چهارم در حلم و عفو

حلم عبارتست از امساک نفس از هیجان غضب و ثوران قوت حمیت و حلم
امساک آن از قضا حاجات و اوطار از توقد نایرهٔ آن قوت و چون حلم
تاثیر قوت عقلیست و از عقل انفکاک آن ممتنع همانا معبر عنه استاد
همه قوتها از قوی عقلی که بفعل آید و بظهور پیوندد **شعر**

وکن صاحبا للحلم فی کل مشهد ❊ فما الحلم الا خیر خدن و صاحب

بیت

همه بردباری کن و راستی ❊ ز دل دور کن کژی و کاستی
سر مردمی بردباری بود ❊ سبک سر همیشه بخواری بود

و ایزد عز اسمه در مذمت کفار بر سبیل تعجب فرماید که ام تأمرهم احلامهم بهذا
و هر گاه که استعمال لفظ حلم در صفات باری عز شانه کنند مراد غایه و عمل مقتضای
آن بود که عبارت از عفو است نه انفعال نفسانی که عارض گردد ذات ایزد
عز اسمه از ان جهت که ذات منزه یزدانی از عروض انفعالات مطلقا معرا
و مبرا است و حلم انسانی آن زمان صفت کمال باشد که جمیع جوارح از هیجان
غضب و قضا و طار از تو دان قوت حمیت ممنوع باشد مثلا دست از بطش
مقید بود و زبان از فحش و سمع از استماع بذات کلام و چشم از فضول نظر **شعر**

اذا شئت یوما ان تسود عشیرة ❊ فبالحلم سد لا بالتسرع و الشتم
فللحلم خیر فاعلمن مغبة ❊ من الجهل الا ان تشمس من ظلم

و نزدیکترین لفظی از الفاظ که در ضد حلم استعمال روند تذمر می نماید که مفهوم آن
شوریدگیست و عفو و صفح صورت مظهر و مخرج حلم اند در وجود و عفو ترک عقوبة
ذنب است و صفح ترک تثریب که عبارت از سرزنش و نکوهش باشد و انشفا

الصفح عن تجاوز الصفحة التی اثبت فیها ذنوبه او الاعراض بصفحة الوجه عن الملتفت
الی ما کان منه و صفح چون بر وجه واجب بود محمود باشد **شعر**

واوعدنی حتی اذا ما ملکتنی صفحت وصفح المالکین جمیل

و ازین جهت حق سبحانه و تعالی میفرماید که فاصفح الصفح الجمیل و بتخصیص
نبیه بر وجه جمیل آن را نماید و تحریض مر بعث بر صفح میفرماید حیث قال عظم سلطانه
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و هم امر بحلم و عفو کرده کما قال عز من قایل
ولیعفوا ولیصفحوا **شعر**

اذا کنت بین الحلم والجهل قاعدا وخیرت انا شئت فالحلم افضل

وقال جل برهانه فاعف عنهم واصفح ان الله یحب المحسنین و قال ومن عفا
واصلح و عفو یا در مقابله و موازاه اساءت تواند بود که بعلت مخصوص باشد چنانچه
مالی بغصب متعلق از عالی ستده باشد یا شتم عرض او نموده و این قسم عفو مستحسن
و پسندیده و مستحسن و ستوده باشد یا در حدا و تادا اساءت بود که عاید بشرع یا بنظام
از بنی آدم باشد و در این قسم اساءت یا ادنی شبهه باشد بایدیکه اکر دران ادنی شبهه
باشد عفو از ان وظیفهٔ سلطان تواند بود کما اشار الیه النبی علیه السلم ادرؤا الحدود
بالشبهات و اکر دران هیچ شبهه متصور نکشته لا بد آنرا عفو نتواند بود و ازین جهت
حق سبحانه و تعالی در باز دعوه که ولا تأخذکم بهما رأفة فی دین الله ان کنتم مؤمنین
بالله والیوم الآخر و حق معاقب انکه در انتقام باعاقب طریق سبعیت نسپرد
و شتم متعرض نشود بلکه تا استیلاء سلطان غضب و غلبهٔ قوت حمیت زوال
و انقضا نیابد بهیچ تاویل اقامت بر مقتضیهٔ معاقبه جواز و رخصت ندهد تا منبع
و مستجلب اقدام بر ما و احی نکشته و بدان سبب سنه جاری کشته که ملوک و سلاطین
اهل آثام و جرایم را یا بفت نوبت جرایم را محبوس و ممنوع دارند تا در ثانیة الحال

وتضاعیف

وتضاعیف مقال نظر بجرعهٔ ایشان اندازند و تامل و تعمق در ذنوب مجرمان
واجب شناخته مرتفع بعید القعر اعادت نظر کنند و بعد از ان عزمت معاقبت
در بارهٔ مذنبان با مضا رسانند امیر المومنین علی علیه السلم در حرب از حروب
شخصی را بینداخت و بر سینهٔ او نشست تا او را بقتل آورد شخص روی مبارکش خیو
و او دادها که تا باز میان اعدا رفت از و سوال ازین معنی کردند کفت در حالت
انداختن نفثه از بصاق بر روی من انداخت و قوت غضبی انبان نمایان شد
و از ان اندیشیدم که قتل او را سبب غضب من باشد بدان واسطه ترک اولی
نموده و بنا برین معنی کفته اند چنان سزد که سلطان در تقدیم ابواب عقوبات تسارع
تاخیر و تراخی نماید تا غلبهٔ قوت حمیت و غضب مقتضی شفوا استعجال در مکافات
نیکوکاران و پسندیده کارها از لوازم شمرده استعمال نماید و تثبت در آنچه جاری
کشته باشد از مهمات شناسد در تاخیر عقوبات اکر خواهد و در تعجیل مکافات
اهل اساءة باحسان عفو و مسارعت دوستان و هواخواهان بطاعت مکرمات
و در اخبار سکندر فیلقوس باز رسیده که مجرمی را پیش او آوردند و مکرمت او
عفو و اغماض و صفح و اغضا در باره او مبذول داشت یکی از جلساء او کفت
که پادشاه اکر بجای تو من بودمی این مذنب را عرضهٔ قتل ساختمی در جواب فرمود که
چون تو بجای من و من بجای تو نیستم لابد قتل او جایز نداشتم و هم اسکندر بعضی
اصحاب و متعلقان خود رسید که بغیبت و کشف فضایح او اشتغال داشتند
بعضی از حاضران کفتند اکر در باره چنین مردم عقوبت مالش و تادیب و تنبیه
تقدیم پیوندد اولی باشد تا من بعد بر امثال این مباسطات اقدام جایز نشمرند
و عنان سرکش زبانها کشیده داشته قوایم کلکون لسانها بقید سکوت مقید
کرده اند در جواب کفت اکر این معنی در حق ایشان جواز و رخصت دهم لاجرم

زبان ایشان را عتاب سخن و عذر نشان در آن باب گشاده تر باشد و بر جمله
لذت عفو خوشتر از لذت عقوبت و تشفی نفس است **شعر**

فان کنت ترجو فی العقوبة راحة فلا تزهدن عند المعافاة فی الاجر

بدان واسطه که هر عاقبت لاحق لذت عفو باشد و منقصت ندامت لاحق
لذت تشفی غضب و تشفی قوت بهیمیت و عقوبت لئیم ترین و خسیس
ترین حالات ارباب قدرتست و آن طریقه از جرع می نماید و هم آفریدگار را که
رضا بدان بود که میان او و ظالم حجابی حایل و مانع نباشد باید که طریق انتصاف
سپرد و انتقام شعار خویش سازد **تتمیم** و این معنی بوساطت آنست که
منتصف مظهر گناه را اعتبار میکند و از خالق آن غافل است و مستلزم مشاهده
حال مذنب مجرم می نماید و از مبدا آن ذاهل و حضرت عزت جل ذکره بقول
لطیف بدین معنی تنبیه میفرماید حیث قال وجزاء سیئة سیئة مثلها تسمیه
مجازاة مسیی را باساءة هم اساءة فرموده است و قال عز من قائل فمن اعتدی علیکم
فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم و درین مقام هم تسمیه مجازی باعتدی اعتدی
فرموده تا مشعر و منبه بود بدانکه مجازی با عنا باعتدی قریب تمام حاصل دارد و قبیح
ترین عقوبات در آنرا جریمه کنند که بالفعل ظاهر نباشد و سخن بعضی از ملوکست
که ما حکم بر اجساد داریم نه بر ضمایر و تفحص از ظواهر میکنیم نه از سرائر و لا بد
هم آفریدگار که ظاهر را سالم داشته باشد سزاوار آن بود که تحمل جرایم او احتمال جرایم
او نمایند و زود قدم در راه معاقبت و معاتبت او ننهند از آن جهت که شاید بود
که از شخصی عفو بظهور رسد و بپیوندد و نیت او سلیم باشد و قدم او زلت ننهد
و طریقه او مستقیم بود والله اعلم بالصواب **باب** سیم
از فصل چهارم در شدان قوت غضبی و فضیلت کظم غضب در بنی آدم اگر اشتعال

یابد آتشی از آتشها است و انسان در تو تمدو ناچار تا این غضب مختلف اند بعضی
مانند حلفا اند که آنرا بپارسی دوزخ خوانند که بسرعت وقود و خمود پذیرند و بعضی
بمثال غضا اند که ببطء و ثبت اشتعال و انطفا یابند و بعضی سریع الوقود
بطی الخمود و فرقه بر عکس و ضد آن و این نوع ستوده تر است مادام که بزوال حمیت
و فقدان غیرت افضا و انجامد و اختلاف آدمی زاد در ثوران نیران قوت غضبی
گاهی بحسب امزجه تواند بود و گاهی بحسب عادت اما بحسب مزاج چنانکه طایفه
را که اصل مزاج حار یابس باشد غضب زیادت بود و بعضی را که طبیعت خلاف
این معنی بود غضب کمتر باشد اما بحسب عادت چنانکه جمعی متعود و معتاد
بسکون باشند و آن معتبر است بذلول و متین و لین و بعضی آنند که عادت
بطیش و انزعاج دارند و بادنی چیزی که عارض ایشان گردد گرم و تیز شوند مانند
کلابی که باحساس اندک صورتی بانگ کنند پیش از آنکه بدانند که چیست **ابیات**

چنین داستان زد یکی پر خرد | که از خوی بد کوه کیفر برد
ز تندی پشیمانی آرد ببار | تو در بوستان تخم تندی مکار
که تندی نه کار سپهبد بود | سپهبد که تندی کند بد بود
هنر با خرد در دل مرد شد | چو تیغی که گوهر ز زنگار کند

و زود خشم ترین آدمی زاد نسوان و صبیان باشند و ضجر مشایخ را بیشتر بود
و اشجع آدمی زاده و افضل ایشان بحسب مجاهده و قوی تر از همه آنست که
کظم غیظ نماید یعنی خشم فرو خورد **بیت**

همی نه له و رکن خشم و کین | جهانرا بچشم جوانی مبین

و حق جل شانه میفرماید که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
و این فرقه را از زمره محسنان عد فرموده و رسول علیه السلام جمعی را فرموده

۲۶۴ که سنگی بمن داشتند ه الا اخبرکم باشدکم من ملک نفسه عند الغضب **بیت**
قوة

نه مردی بود خیره آشوفتن بزیر اندر آورده را کوفتن

و بباید شناخت که هرگاه که آتش خشم سمت اضطرام یابد و افروخته شود چون
دل از آن نیز کرفته و غلیان پذیرد و شرائین و دماغ را از دخان مظلم مضطرب
و مملو کرداند حال عقل بدان تباه شود ضعیف کردد چنانچه غاری چون از هیمه
سوخته مملو کردد زبانه آتش و دود در آن پیچد علامت آن آوازیست که از سینه
برآید و علاج آن صعب بود و اطفاء آن متعذر و متعسر و هرچه بر آن برند تا بدان
اطفاء نایره کنند ماده ازدیاد قوت احتراق و اشتعال کردد همچنان نفس چون
آتش غضب مشتعل و متوقد شود دیده رشد بر او پوشیده کردد و سمع او از اصغا
و استماع موعظه محجوب شود و چندانچه بوعظ و نصیحت اطفاء نایره غضب نمایند
موعظ و نصایح ماده توقد و اشتعال نیران غیظ کردد و کفته اند که ابلیس میکوید
که چنانچه ابن آدم مرا عاجز کند عاقبت هنگام تاجج نیران غیظ و غضب مرا عاجز
نتواند کرد بدان سبب که چون خشم او استیلا یابد بدانچه بوی نمایم هر او را بدان مامور کنم ثم
انقیاد نماید و بدان عمل کند که رضاء من بدان مقرون باشد و کویند که غضب جنون
یک ساعت است و ای بسا که بواسطه اختناق حرارت قلب تلف نفس
افتد چه حرارت غریزی جهت دفع ناملایم یک دفعه در حرکت آید و روح حیوانی
منبع حیوة را کد است حالی کند انرا و شاید بود که بسبب حدوث امراض صعب شود
که بتلف نفس افضا نماید و اسباب غضب عجب است و افتخار و مراد و لجاج
و مزاح و کبر و استهزاء و ضیم و طلب آنچه در آن تنافس و تحاسد متصور کردد و سبب الضیم ستم کرده
انتقام و حق کسی که غضب کند او را باید که تامل و تدبر و تعمق و تفکر را واجب شناسد
اکر از نکسی که از و خشمکین شده فرو منزلت و تحت ید خویش یابد از خشم و کینه او .

خف

ازانه ضرق

۲۶۵ خفه را بسوزاند که بچنین کسی استشاطت وجهی ندارد بدان سبب که جز نود آن
نایره قلب اطفا یابد انتقام از او ممکن است و اکر چنانکه غضب بر کسی بود
که راه انتقام از او منسد و پوشیده باشد در آتش غضب خفه را معذب داشتن
وظیفه ارباب عقل و کیاست نباشد بلکه واجب آن بود که بعد بر مصابرت
اقتصار و اختصار نماید تا آن زمان که او را تمکن تشفی قوت غضبی و انتقام
حاصل آید و بعد از آن آنچه واجب باشد بتقدیم رساند و یکی از حکما در اثناء نصیحت
کوید که طریق غضب را مسدود باید داشت تا ملتهب نایره نار غیظ در دم و لحم
انتشار نیابد که اطفاء آن پیش از انتشار امکان دارد از آن جهت که چون اشتعال
یابد اطفاء آن بصعوبت میسر کردد و بعضی حکما را کفت مرا چه باید که تا غضب
بر من استیلا نپذیرد و عنان اختیار از قبضه اقتدار من نستاند و بر خرد من غلبه نکند کفت
بدان است و حق و عقلا و در عالم صغیر مفوض بحسن تدبیر و اصابت رای او
دست نیابد جواب داد که بدانکه سر بجمله مراسم که مطیع باشی نه مطاع و خدمت
کنی نه خدمت تو کنند و تحمل نمایی نه از تو تحمل کنند و آنکه متیقن باشی بر آنکه
حق جل شانه ناظر و مراقب تو و احوال تو است این جمله را اکر پیش چشم دارد
غضب بر تو مستولی نکردد و اکر بر سبیل ندرت نا ساز ظاهر شود اندک باشد
والله اعلم بالصواب باب یازدهم

از فصل چهارم در بیان غیرت و غیرت نوع از قوت غضبیت از
برای حمایت محارم و اکثر محال و مواقع ظهور غیرت در نسوان باشند و ایزد عز اسمه
این قوت را در انسان ابداع و اختراع او برای صیانت نطفه و حفظ انساب
فرموده و بنابرین معنی کفته اند در حق که ایزد جل شانه در امزجه مردان آن
فرقه غیرت ایجاد فرموده باشند در امزجه نسوان آن از برای صیانت نفس

وطهارت ذیل احداث نموده وغیرت را اعم ازین معنی اعنی در همه صیانت
آن بر بنی آدم واجب ولازم شمرده اند و در سیاسات ثلثه که عبارت از تدبیر
بدن و منزل و مدینست استعمال نموده اند و نظر برین صورت گفته اند که آنست
که مطلقا غیرت ذبّ حرمه است از زن یا ملک ذبّ بیت انا ثبت بمعنی اختصاص
داشته باشد و گفته اند که غیرت ذبّ ستم و کف ظلم و ضیم است از ضعفا و گروه
داشتن نعمتی که غیر مستحق آن نعمت را حاصل باشد غیرت خوانده اند و هر چند غیرت
قوتست از قوی انسانیت واجب ولازم که در جمیع طوایف امم موجود باشد
تحقیقت در قوم عرب بسیار است گفته اند که بغایت رسیده و بنهایت
انجامیده بحیثیتی که هر آفریده که بخانهٔ ایشان در آید یا التجا بایشان نماید
فعل او را حرمه و ذمار و جوار شمرده اند قال الشاعر شعر
ان تعلق الدلو بالدلو الغزیرة او تلامس الطنب المستحصد الطنب
بلکه بعضی را که در وحشیات و هوام این معنی مراعات نموده اند مجیر جراد و مجیر
عراة و مجیر [illegible] خوانده اند و غضبی را که مقتضی غیرت باشد حفیظه خوانند و
گویند که احفظنی فلان ای اغضبنی الغضب الذی اثار منی قوة الحفظ قال الحماسی
شعر اذا القام نصبی معرض عند الحفیظة ان ذو لوثة لانا
قال النبی علیه السلم سعد غیور و انا اغیر منه والله اغیر منی باب دوازدهم
از فصل چهارم در غبطه و منافسه و حسد حالتی که بنی آدم در خود مشاهده
کنند بسبب خیری که بغیری واصل شود و تمنا آن بوده که مثل آن ایشان را حاصل باشد
آنرا غبطه خوانند و هرگاه که با آن سعی منضم باشد در آنکه مثل آن متوصل و مشغول
شوند از خیرات یا بما فوق از آن ترقی کنند آنرا منافسه گویند و این هر دو معنی
بسندیده و ستوده باشد و اگر با آن حالت تمنی زوال خیری باشد از آن کس و صاحب

آن

آن خیر بعد از استحقاق زوال آن حسد باشد پس حسد عبارتست از تمنا آن زوال
نعمتی بود از غیری که مستحق آن نعمت باشد شعر
اعطیت کل الناس من نفسی الرضا الا الحسود فانه اعیانی
لا ان لی ذنبا الیه علمته الا تظاهر نعمة الرحمن
و شاید بود که با تمنی سعی در ازالت آن نعمت مشفوع بود و حاسد نام
خبیث نفسی شود اند بود که در ازالت نعمت ارباب استحقاق سعی
پیوند فعند انک طالب آن نعمت بود یا نظر بر حصول آن نعمت انفاذ بار
خوف و ازین جهت گفته اند که حاسد زوال نعم ارباب استحقاق را بر
خود نعمتی می شناسد شعر
واعذر حسودک فیما قد خصصت به ان العلی حسن فی مثلها الحسد
وقال النبی علیه السلم المؤمن یغبط والمنافق یحسد و در بن و لا بسبب اختصاص
غبطه با اهل ایمان ستایش غبطه فرموده قال الله تعالی وفی ذلک فلیتنافس
المتنافسون پس تحریض و تحریص عباد بر تنافس نموده چه باعث
بر طلب محاسن اعمال و صفات است عباد را کما قال الله تعالی
سابقوا الی مغفرة من ربکم و رسول علیه السلم میفرماید که ثلثة لا ینفک منها
احد الظن والطیرة والحسد و ساخبرکم بالمخرج من ذلک فاذا ظننت فلا
تحقق واذا تطیرت فامض لا تثنّی واذا حسدت فلا تبغ یعنی سخن سوم
انکه چون غمی بتو رسد از آنکه غیری یافته باشد از خیرات طالب ازالت
وساعی در ازالت آن مباش و بباید شناخت که حسد اقصی غایت بخل
و قصوی نهایت شح است بدان سبب که بخیل بخل بمال خود می نماید از برای
مصلحت خویش و حسود بخل بمال حق سبحانه و تعالی میکند و از آن جهت

گفته اند که حاسد بخل بچیزی که مالک بدان نیست می ورزد و محسود از وجهی
ظالم ترین جمیع ظالمان است بواسطهٔ آنکه ظلم بر غیری میکند در ازالت
حال او و ظلم بر پروردگار خود میکند در آنچه در بارهٔ غیری تقدیر فرموده است و از
کلمات دانشوران است که حسد و حرص دو رکن رکین اند جمیع ذنوب
و آثام را و نتیجهٔ ذنب ابلیس و آدم ازین هر دو صفت بوده ابلیس بر آدم
حسد آورد و اغوا و اضلال او کرد تا بر معصیت اقدام نمود و برقم و ان علیک
لعنتی الی یوم الدین مرقوم شد و آدم را حرص بدان داشت و شره بران
گماشت تا از آنچه او را نهی کرده بودند تناول نمود و بدان سبب او را از بهشت
اخراج نمودند و این حسد و حرص دو درخت اند که سایه ذایل از آن اقطاف
و اجتنا نمایند و همه در قطع اسباب و قلع اصول این دو رذیلت کوشند تا عاجلا
و آجلا خلاص یابد و گفته اند که حسد در قول رسول علیه السلام چنین قال
لا حسد الا فی رجلین رجل اتاه الله مالا فجعله فی حق و رجل اتاه الله الحکمة
فهو یقضی بها مراد غبطه است از آن جهت که اغتمام است بسبب خیری که
دیگری را حاصل باشد و او از آن بهره بود و بنابرین معنی مردم با اولاد خویش
گویند که ترا بر فلان حسد نیست که فلان چیز تعلم نمود و تو نمیدانی یعنی تمنی آن نکنی
که حالت او در آموختن دانش ترا باشد و حقیقت مقصود غبطه است و باید
دانست که حسد نوعی از انواع حماقت است بدان سبب که اغتمام بدانچه باهل
استحقاق و ساکنان بلد محسود رسد مقتضی اغتمام است بدانچه باهل چین
و هند رسد و بهر حال آنچه بمستحق رسد و آنچه باهل بلد او متواصل شود چون
قیاس کنند بنسبت با محسود نافع تر و سودمند تر از آن تواند بود که بغیر مستحق
و مردم بیگانه و اباعد رسد تمام شد فصل چهارم بحمد الله و حسن توفیقه

فصل

فصل پنجم

باب اول در عدالت و ظلم و محبت و بغض

از فصل پنجم در بیان عدالت و فضیلت آن عدالت صفتی ذاتیست یا صفتی فعلی
و عدالت لفظیست موضوع بازاء امری که مقتضی معنی مساوات باشد و آنرا
استعمال نمایند الا باعتبار اضافت عدالت در تعارف اگر بحسب قوت
اعتبار کنند هیئتی بود در بنی آدم که بدان مساوات طلبند که آن صفت ذاتیست
و اگر بحسب فعل معتبر دارند آن تقسیطی قایم است بر استوا و آن صفت
فعلیست و چون وصف این معنی اسم بعدل کنند مقصود آن هیئت نباشد
بلکه مراد انفعال الهیئت واقع بر نهایت اتساق و انتظام و بنی آدم در حقیقت
فعل عدالت تمام فضیلت بود چون با فعل هیئتی باشد که متعاطی آنرا باختیار
او بود و شاید بود که فعل عدالت از مردم از صفت ظهور یابد و بدان ممدوح
نگردد چنانچه قیام باقساط نماید و غرض او ریا بود یا توصل بغرضی از اغراض
دنیوی که مستدعی عود منفعتی باشد یا خوف و هراس از عقوبت متسلطی و
عدالت را تاج جمیع فضایل خوانده اند بدان حیثیت که هیچ فضیلتی از
فضایل از آن خارج نباشد

بیت

هر جا عدل دین و دل زنده است — هر جا داد از ملک پاینده است
ملک و دین را درین جهان و در آن — عدل و داد است رونق و بنیان

و تاج اکمل فضایل گفته اند از آن جهت که صاحب آنرا قدرت بر استعمال آن در نفس
خود و غیر حاصل باشد

شعر

یا ایها السایل عن مذهبی لیقتدی فیه بمنهاجی
منهاجی العدل و قمع الهوی فهل لمنهاجی من هاج

و عدالت میزان الهیست مبرا از جمیع زلات و بدان احوال عالم کون و فساد نظام
گرفته قال الله تعالی الله الذی نزل الکتاب بالحق و المیزان و قوله
و السماء رفعها و وضع المیزان و تعبیر از عدالت بمیزان کرده اند بدان واسطه
که میزان از آثار عدالت و ظاهرترین افعال عدل است چنانکه آدمی را زاد و قال
النبی علیه السلم بالعدل قامت السموات و الارض این معنی تلویح است
بدانک اگر بعضی از اجزاء عالم و اصول آن بر وضع مخصوص که موجود است اندکی
ناقص بودی بدین نسق و نظام معین انتظام نیافتی **بیت**

عدل کن زانکه در ولایت دل … در پیغمبری زند عادل
در شبانی جو عدل کرد کلیم … داد پیغمبریش الله کریم

مثلا اگر آفتاب که در وسط نظام عالم علوی استقرار یافته بفلک پنجم بودی تاثیر
حرارت در عالم سفلی بحد اعتدال نرسیدی و اگر بفلک سوم بودی حرارت از
از حد احتیاج بودی و علت فیض و از فضایل عدل آنست که جمعی در اتفاق و تقابل
آن واقع است که عدل تمام نشود چه اگر طایفه از لصوص و قطاع الطریق تا ملکه
شرطی کنند و مراعات قواعد آن شرط ننمایند معاملات جانب عدالت
در ان شرایط نکنند احوال ایشان در ان فعل بهیچ تاویل منسق و منتظم نشود و از
فضل عدل یکی آنکه همه آفرینش که نام عدل بسمع او رسد بجز تامل رود از ان التذاذ
یابد و از استماع ضد آن اعنی جور و ضیم متالم گردد از ین جهت ظالم و ستمکار
نیز چون عدل غیری استماع یا مشاهده کنند بستایند و مستحسن دارند و گفته اند که
عدل خوف از حق تعالی ندارد یعنی از جهت عدالت عادل را خوفی نباشد
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون مفسر بهمین توجیه است و چون
عدالت ستوده و مستحسن است لاجرم نفوس از همه جهت بر نظم مستقیم و نهج قویم

در عالم ترکب یافته متالم و متضرر شوند و بنابرین معنی عرج و عود و امثال
آن مکروه است و بدان تشأم نموده اند عبارت کنند که چون مساوات مطلوب
و مقصود است ایزد عز اسمه اعضا اطراف انسان را زوج زوج ایجاد فرموده است
و اعضا وسط را فرد افرد و بحقیقت نقاشان اقتدا بدین معنی نموده اند
که در هر طرفی نقشی کنند در مقابل آن تا مساوات مرعی باشد نقشی دیگر
کشند و آن را جواب ده خوانند تا نقش معوج ننمایند عدالت حد توسط است
و اطراف آن جور و جور خروج است از حد وسط ما بین زیادت که افراط بود
کما قال الشاعر **شعر**

الما ان جاوز المقدار مهلکه … و العدل ان جاوز بالمرسوم عدوان
ان الاصابع خمس و هی کاملة … فان تزدن فذاک الفضل نقصان

یا نقصان که تفریط باشد و بنابرین خطا و جور را چون بعدل و صواب اضافت
دهند و بدان قیاس کنند حکم خط غیر مستقیم داشته باشد که از چیزها بیرون رفته
و عدل و صواب حکم خط مستقیم که از چیز متناهی بود و ادراک عدالت صعب
و متعسر است بواسطه صعوبت این معنی رسول علیه السلم فرموده است
استقیموا و لن تحصوا و ایزد عز اسمه عدالت را جمع میفرماید حیث قال جل شانه
و احصی کل شی عددا نسبه است بدانک ایزد تعالی را استحقاق و تحقق
عدالت صعاب در جمیع اشیا حاصل است و جمعی صوفیه گفته اند که رسول صلوات
الله و سلامه علیه را در خواب دیدیم و سوال کردیم که یا رسول الله فرموده که شیبتنی
سورة هود و اخواتها چه چیز از سوره هود است که تشیب حضرت رسالت فرموده
در جواب فرموده که فاستقم کما امرت و جز وصول بعدالت عسر است طالب
آن جز بجهد و سعی نموده تحقیق و توخی آن ننمایند و اگر نیز خطا کنند معذور باشد ما ...

باشد ولذلک قال علیه السلام من اجتهد فاخطأ فله اجر ومن اجتهد فاصاب
فله اجران باب دوم

از فصل پنجم در انواع عدالت و آنچه استعمال عدالت در آن کنند

عدالت بدو قسم انقسام یافته است عدل مطلق که عقل اقتضای حسن آن نماید
و بتغایر ازمان متغیر و متبدل نشود و منسوخ نگردد و در هیچ حالی بجود اتصاف
نیابد مانند جذب احسان محسن وکف منع اذیت از کسی که کف منع اذا از
غیر نماید و عدل مقید بعدل شرعی معروف است و شاید بود که در بعضی اوقات
و ازمان منسوخ شود و آن در مقابله ازار سوء مثل آن واقع مانند احوال قصاص
و دیت جنایات و اخذ اموال اهل ارتداد و این نوع عدل اگر در بعضی احوال
و ازمنه موصوف گردد صحیح باشد قال الله تعالی و جزاء سیئة سیئة مثلها
بدان معنی اگر سیئه ثانیه نه مسبوق بسیئه متقدمه بودی محض سیئه بودی انست
بود کما قال تعالی فان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون و بنظر نوع اول و اعتبار
بدان مدعی بعضی متکلمان آنست که عدل وجه عقلیست و باعتبار نوع ثانی
گفته اند که شرعیست و ماخذ این بحث آنکه مدعی معتزله آنست که حسن و قبح
عقلیست نه شرعی و مذهب اشاعره آنکه شرعیست نه عقلی و حنیفه باید
آنکه بعدل که حسن و قبح عقل اما حاکم بدان شرع مجمع عدالتست و حقایق عدالت
بدان توان شناخت و اگر توهم کنند که شرع ارتفاع یابد یا بدان گونه که بود
اصلا عدالت در جزویات و در بیشتر کلیات افعال علی الحقیقه نباشد
و عدالت محموده آنست که مبنی بر ریا و سمعه و رغبت و رهبت نباشد بلکه
تحری و توخی عدالت از برای حق بود و اقتضاء آن سجیه و طبیعت نماید بیت

ملکت از عدل شود پایدار — کار تو از عدل تو گیرد قرار

و نیز صورتست که بنی آدم بر سبیل وجوب و تحتم با آن استعمال عدل کنند اول
میان او و حق سبحانه و تعالی در معارف الهی و احکام ایزد عز اسمه و دوم میان
او و نفس او در آنکه هوی را مطیع و منقاد شرع و عقل کرده اند و بنا برین معنی گفته اند
که عادلترین مردم آنست که انصاف عقل خود از هوای نفس بستانند و سوم
میان او و اسلاف او در انفاذ وصایای ایشان و دعا از برای ایشان و چهارم میان
او و میان معاملان از ادای حقوق و انصاف در تعامل از مبایعات و مقارضات
و معاوضات و مکرمات پنجم بث و انتشار بصفت و اشتغال بان بطریق
حکم و این معنی وظیفه ولاة و حکام شده اند بوده و خلفای ایشان بیت

هر آنکه مهر سلیمان بدست خویش آورد — شنید که ملک و همه ساز کار او شود
ملک ادای دین پای او کوشش کرد — بداد و دین که ازین ملک پایدار شود

و حکام عادل در عالم سه گونه اند اول کتاب الله الذی لا یاتیه الباطل من
بین یدیه و لا من خلفه دوم عامل بکتاب الهی و او عبارت از سره والی عدالت
سوم ناض یعنی زر و سیم که اعتبار بدان میکنند در تعامل و عالی ترین ناض
دینار بود و معنی آن بلغت فرس دین دار است و ناض از وجهی منزلت
و مکانت حاکم دارد و از وجهی سادس مسده نازل منزله آلتست نسبت با
حاکم و این معنی آن زمان بود که قیاس اعمال با عمال نموده تفاوتی که میان
حق و علی تواند بود اعتبار کنند در معاوضت و جز شریعت مجمع عدالتست
و منبع آن و آفریننده مانع تکفل و التزام عدالت شود ظالم ترین مجموع ظلمه
باشد قال الله تعالی و من اظلم ممن افتری علی الله کذبا لیضل الناس
بغیر علم ان الله لا یهدی القوم الکافرین و چون کفر و ظلم هم نزدیک اند بلکه کفر
عین ظلم است حق تعالی میفرماید و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین

ولا یزید الظالمین الا خسارا. درین ولا مومن را با ظالم مقابل فرموده والله اعلم بالصواب

باب سوم

از فصل پنجم در بیان آنچه ترک عدالت در آن پسندیده باشد

ترک عدالت یا تجاوز از حد عدل بجانب ظلم در جمیع احوال عدا مذموم و ناپسندیده
است والبغی یصرع اهله والظلم مرتعه وخیم
ومهما کان علی الاعداء از طرف عدل بظلم گراید بدان مقدار که از منهج عدل عدول
نموده باشد موجب سخط باری تبارک و تعالی تواند بود بیت

کر تا عمر ابد باید بر میزان ستم   تا ملک از روی ستمکار رستند کرباز
تا جهان آسوده باشی مجلس آرا   تا زید آزاد باشی از کسی جز باز

اللهم ذیل معافات بر او منسدل فرمایند و او را بتشریف عفو و مرحمت فرا پوشیند
از جریمه و اثم او بلطف خود تجاوز نمایند و آنکس که از مرتبهٔ عدالت انحطاط یافته
بحضیض انظلام یعنی التزام ظلم پیوندد در بعضی حالات پسندیده می دانند
و قسمت انظلام یا بحسب کمیت بود یا بحسب کیفیت اما انظلام بحسب
کمیت سه نوع است انظلام در مال و آن تخضع است ظالم را در استرداد که اخذ
مالیات بعنف از مظلوم دوم انظلام در کرامت و آن فروتنیست متکلم حظ
از مرتبه و منزلت تعظیم و انظلام در نفس و آن تخشع بنسبت یا مولم وجودی

بیت هیچ ز معنی قضا بر تو ستم کار نبود   جز برضا دوست دفع ستم داشتن

و هر یک ازین سه نوع محمود و مذموم باشد بحسب کیفیت دو گونه است محمود و
مذموم اما قسم محمود آنان تغابن است از حق در مال یا در کرامت یا در نفس
نفد مستحسن و وقت مستحسن و این معنی معبر است بانخداع و تغافل که
در شان آن گوینده عقل بیگانیست که دو دانکس آن فطنه بعقو چهاردانک

تغافل و معویه درین سخن قصد بدین معنی داشته که من خدعک فانخدعت له
فقد خدعته. و قال النبی علیه السلم المومن غرّ کریم والمنافق خبّ لئیم قال
الشاعر مصراع من یعزّ علی الثناء فیخدع. و انخداع در مال مسامحه است و در
نفس عفو و در مکارم تواضع و اما قسم مذموم در مال غبن است و در رای خسران
و نقصان تدبیر و سوء فکرت و در نفس و کرامت هوان و مذلت و پیش
ازین فرصت تقدیم یافته که افضال و احسان از عدالت شریف تر است
اگر متعلق بحکم میان شخص و غیر باشد اما اگر متعلق بحکم میان دو شخص بود
که بر ایشان حکم کند جز عدالت نشاید و احسان تعلق بمتحاکمین و اشباه باشد
و موکول و مفوض برای ایشان که با یکدیگر تفضل نمایند قال الله تعالی. و اذا
حکمت فاحکم بینهم بالقسط ان الله یحب المقسطین. و قال تعالی جل. ان الله
یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل
و در حق ارباب حقوق فرماینده. و ان تعفوا اقرب للتقوی و لا تنسوا الفضل بینکم
و سخن یحیی بن معاذ است که با مردم مصاحبت بفضل باید نمود نه بعدل بواسطهٔ
آنکه عدل مستلزم استقصا است و فضل مستدعی استبقا یعنی عدل اقتضاء
مساوات کند و چون بواجبی تعرف و استقصا نمایند قاعدهٔ مساوات مرعی توان
داشت و فضل مستتبع مسامحه است و لاشک مسامحه موجب استبقای مصاحبت
و دوستی بود و من که ابن معاذم امید بحضرت عزت واثق دارم که ایزد جل شانه
محاسبهٔ عباد بعدل نفرماید بحال آنکه ایشان را مامور فرموده که با یکدیگر بفضل
مصاحبت ورزند و حق سبحانه و تعالی تعظیم امر و اعلای شان احسان و افضال
میفرماید. للذین احسنوا الحسنی و زیادة. و هم سخن یحیی بن معاذ است که چگونه
امر فرماید بفعلی که خود بدان فعل اقدام ننماید و چگونه اکرم الاکرمین ترک تفضل

کند و بر عدالت اقتصار نماید و حال آنک بیان فرموده که تفضّل افضل و اکرم
است از عدالت قوله تعالی الله عن اولی المنزلین و چگونه بتفضل حق تعالی
ایمن و امن نباشند و مجموع افعال او عدلست و تمامت عدل او تفضل از برای
آنک حق سبحانه و تعالی هرچه می فرماید بحسب استعداد میکند نه در ازا و مقابلهٔ
امری از امور تا عدالت باشد و استعداد نیز ازو باو لازم نباشد محض تفضل بود
و محکّ این معنی شاید بود که حق تعالی ترک تفضل در زمان اعادت و انشاء
قضیه و مآل و در بعضی حال تحقیق و توبیخ آن فرموده باشد والله اعلم بالصواب

باب ـــــ چهارم

از فصل پنجم در بیان ظلم ظلم عبارتست از انحراف از جادهٔ عدالت و ازین
جهت حد ظلم گفته اند که الظلم وضع الشیء فی غیر موضعه. شعر

لا تظلمنّ اذا ما کنت مقتدرا فالظلم آخره یاتیک بالندم
نامت عیونک والمظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم

و پیش ازین ذکر رفته که عدالت جاری مجری نقطه است قیاس با دایره و
تجاوز ازان بجانب افراط عدوان و طغیان و الیه اشار بقوله تعالی فقد ضلوا
ضلالا بعیدا و انحراف ازان بصوب بعضی از جوانب جور و ظلم اسم اساسی این
معنیست و چون ظلم ترک حق است که قایم مقام مرکز بود بنسبت با دایره عدول
ازان یا قریب بود یا بعید پس هرآینه که از مرکز ابعد باشد رجوع و عود او بدان
اصعب بود و لذلک قال تعالی و یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا
و این معنی تنبیه است بدانکه هرگاه که شیطان ایشانرا از حق عظیم دور کرده
لابد اهتدا بصوب صواب حق بران طایفه صعوبتی تمام داشته باشد

پند

ظلم

ظالم بره ثواب نتواند رفت وز دوزخ پر عقاب نتواند رست
دود دل مظلوم چنانش گیرد کز سایه بآفتاب نتواند رفت

و در حق گروهی که شیطان حال ایشان بدین مرتبه رسانیده میفرماید که
اولئک ینادون من مکان بعید و فرقه که استعمال ظلم با ایشان کنند هم طایفهٔ
انند که استعمال عدل در تعامل با ایشان واجب است که ذکر ایشان پیش ازین تقدیم
پیوسته اول حضرت رب العزّة دوم قوی نفسانی سوم اسلاف شخص در وصایا
چهارم معاملات با اجانب پنجم نوال و حکومت بعضی میان بنی آدم و سخن علما است که بزرگترین
آدمیزاد آنست که جور بر نفس خود کند بعد ازان بر اصحاب و احبا بعد ازان بر کافهٔ
بنی آدم. شعر

اما والله ان الظلم شوم و لا زال المسیء هو الظلوم

و افضل و اچس انسان آنک بر کافهٔ ابنای جنس البشر عدل کند بعد ازان
با عشیرت و اهل بعد ازان بنفس خود و این قول بحسب عرف عام است
ازان جهت که ظالم بر غیر ظلم نکند تا اول بر نفس خود ظلم نماید بدان سبب که اولا
در قصد ظلم بر غیر بحقیقت ظلم نفس خود است پس ظالم پیوسته در ظلم ابتدا بنفس
خود میکند و عادل چون با دیگران طریق عدالت مسلوک میدارد در ابتدا که
قدم در شارع عدل نهد قیاس با غیری باشد و چون تحقق و توخی آن مینماید
گویا با نفس خود عدل میکند پیش ازانک با غیری عمل نماید و گویند ظلم سه
طایفه اند ظالم اعظم است و آن کسی بود که داخل شریعت الهی نباشد و حق
تعالی در قرآن مجید قصد بدین نوع فرموده حیث قال عزّ اسمه ان الشرک لظلم
عظیم و ظالم اوسط و آن شخصی باشد که التزام اذعان و انقیاد فرمان سلطان
زمان و والی دوران ننماید و ظالم اصغر و آن شخصی باشد که دست تعیش در

دامن عطالت نزده ونکابه را بتعطیل کذرانده واز مکاسب واعمال بیکاره کناره
نموده ودامن درجمیع منافع او ودیکران انحصار یافته باشند واز وجهی کونه
نفعی به بنی آدم عاید نکشته ودرهمه افرینه که قدم از انتهاج مناهج عدالت وتعاطی
آن فراتر نهند بهیچ تاویل نه بحسب طبع وخلق وتخلق ونه از روی تصنع و
ریا ورغبه ورهبه خویشتن را فرا اقتصاد مراصد انصاف وعدل ندیده از قید
انسانیت علی الاطلاق انسلاخ یافته باشند وهرکاه که اهل خطه وسکنه طرفی
علی الاجماع والاجمال بدین صورت باشند وبرین طریق روند نوایش وبهایب
نفوس برانجه در طباع مرکوز بوده حادث کشته واقویا دست تعدی بر ضعفا بلرزند وقبول
خیر از ایشان مرتفع کشته هیچ اثری در طباع ایشان باقی نماند چنانچه ذکر آن سمت تقدیم
یافته سنت الهی بران جاریست که بعذابی که آن کونا کون ایشانرا معذب کرداینده
افنا وهلاک کلی ایشان نماید اعاذنا الله تعالی عن ذلک باب پنجم

از فصل پنجم دربیان اسبابی که موجب حصول اضرار باشد مجموع اسباب
اضرار چهار کونه است اول شرارت نفس علی الاطلاق چنانکه کسی از اضرار
وایذا غیری نه انکه نظر برچیزی داشته باشد التذاذ یابد واینه مبدا این ضرر
جز شرارت نفس نبوده واین قسم خسیس ترین مجموع اقسام است دوم شهوت
چنانکه متعاطی قضیه اضرار بدان قصد ادراک شهوتی از شهوات داشته باشد
وتحصیل واکتساب آن شهوت را غیری مکدر کشته چنانچه بسیاری از لصوص وقطاع
الطریق واهل فساد وعیث راپیشه است سوم خطا چنانکه شخصی قصد اضرار
جیبی دیکر کند وبی اختیار چنان اتفاق افتد که آن ضرر عاید بغیر مقصود شود مثل
انکه تیر بر نشانه از کاغد انداز ودیکر خطا شده برادمی زند واین نوع را از وجهی معذور توان
داشت چهارم سفاهت مانند انکه بانی سخت برکسی زند واو را بر دیکی اندازد

واین شخص کج بوی تصادم یابد انصدمه او شانی متضرر ومتوجع ومتالم وواقع
ومتصادم را از جهت عدم اختیار معذور اندوچه ارتفاع حکم مواخذه شرعی اند
مرحوم توان خواند والله اعلم بالصواب باب ششم

از فصل پنجم دربیان مکر وخدیعت وکید وحیلت مکر وخدیعت بحسب مفهوم
ومعنی یکدیکر متقارب اند وهردو اسم فعلیست که فاعل قصد آن کند ودر
باطن خلاف آن بود که ظاهرا افضا نماید آن دو نوع است یکی مذموم وآن
میان بنی آدم مشهورتر است وتداول آن بیشتر وآن قصد فاعل مکر است
که مکروهی بر مخدوع اندازد واورا عشقت وبلا وتعب وعنایی کرفتار و
مبتلا کرداند شعر

یا ماکر ای ومخادعه مهلا فما المکر من المکرمات
علیک بالنصح فهی التی تنجی وتحییک اذا المکرمات

واشارت رسول علیه السلم بدین نوع است حیث قال المکر والخدیعة فی النار
ومقصود معنی انکه فاعل مکر وخدیعت را بازکشت ومصیر ومعاد دوزخ باشد
ودیکر انکه محمود بود برعکس اول است چنانکه فاعل مکر وخدیعت مجد وساعی
بود یا مخدوع وممکور را بامری اندارد کشد متضمن صلاح احوال ایشان باشد
چنانچه با اطفال وکودکان کنند که از مصلحت حال خود غافل باشند واز فعل
چیزی که مستدعی انتظام مصالح ایشان بود تنفر وتوقف نماید واصل دقول بعضی از
حکما است که مکر وخدیعت درین عالم محتاج الیه اند بواسطه انکه سفیه در هیچ
حالی از حالات حق را قبول ننماید واصلا مایل بجانب باطل باشد وبهیچ تاویل
بطرف حق میل نکند بسبب منافات طبیعی که میان سفیه وحق واقع است
والبته بدان محتاج که چنانچه اطفال را هنکام فطام واز شیر بازکرفتن خدمت

وفریب دهند تا شیر را فراموش کنند با سفیه همین معامله باید که هاو با زخارف
موه فریب باید داد تا جانب حق ناکامه اختیار نماید بل گفته ولهذا قیل
تمخرق فان الدنیا مخاریق وسفسط فان الدنیا سوفسطائیة
یعنی مشعبد باش که عالم مشعبد است و سفسطه کن که عالم سوفسطائی مجادل
است واین معنی نه تحریض است بر خبث بلکه حث و تحریض است بر
صرف همم بنی آدم و عطف اعنه نهمت ایشان با حتیال و افتعال بصوب
اقامت بر ابواب خیرات و مکر و خدیعت دو نوع است مستهجن و مستحسن
قال الله تعالی والذین یمکرون السیئات لهم عذاب شدید ومکر اولئک هو
یبور وقال فلما جاءهم نذیر ما زادهم الا نفورا استکبارا فی الارض وقال افا
من الذین مکروا السیئات پس تخصیص مکر بسیئات مشعر و مبنی است از انکه
مکر حسن مرخص و جایز است و حق جل ذکره وصف خود بمکر حسن میفرماید کما
اشار الیه فی کتابه الکریم ومکروا ومکر الله والله خیر الماکرین وقال تعالی شانه
ویمکرون ویمکر الله والله خیر الماکرین و کید عبارتست از ارادتی که متضمن استتار
و پوشیدن چیزی باشد از کسی که آن چیز با و خواهند تا پیشتر کید را استعمال در شر کنند
بلی هرگاه که اعمال در شر عرف مذموم بود و هرگاه که استعمال در خیر باید محمود باشد و حق
جل ذکره بر وجه محمود میفرماید که کذلک کدنا لیوسف ما کان لیاخذ اخاه فی دین الملک
وبنا برین تفسیر استدراج از کید است و حق جل شانه میفرماید که سنستدرجهم
من حیث لا یعلمون واملی لهم ان کیدی متین استدراج الهی تغطیه و پوشیدن
راه حق است بر بنی آدم و متفکر گردانیدن ایشان تا قوی روحانی و نفسانی بواسطه
الات و ادوات که انعام و اعطا فرموده است و ارزانی داشته از حواس ظاهر
و باطن تحصیل و اکتساب طریق حق نمایند و این معنی تکلیف بنی آدم است

بیان

بدان چیزها بیان قادر آیند و اگرچه متضمن مشقتی باشد و ایزد عز اسمه از برای
تمکین ایشان بر این معنی و ادراک آن میفرماید که الم نجعل له عینین ولسانا
وشفتین وهدیناه النجدین پس هر آفریده که در سبیل حق اجتهاد نماید
و اعمال قوی فکری کند که از قبیل آلات و ادوات است که ارزانی داشته
تا بدان فایز و مظفر گرفته و سلوک آن طریق بر وجه واجب و قدر لازم باشد
هر اینه وصول بطریق حق بر او آسان گرفته و این معنی از او منت و لطف
واجب آن باشد و هر که در سلوک این طریق معاون نا نما اعنی فکر و سمع
و بصر مهمل و معطل گذارند تا طریق حق را ضایع کرده اند لا بد این معنی
محض خذلان و عین عذاب الیم باشد و بر مثل این قضیه حق جل شانه
وصف خود بحیلت با محالت فرموده کما قال شدید المحال و این
الفاظ اگرچه انک ایزد تعالی در مواضع آیات قرآن اطلاق فرموده بمعنی
و قصد معانی صحیحه را شق که غایات آنست که بنسبت با حق تعالی
اطلاق آن از جانب از غایت تنزیه و تعظیم که را مجال تجاسر و جرات بنقل
مثل این لفظی قیاس با حضرت جبروت بر خاطر گذرانیدن تا بر اجرا
در مقال و لفظ خود نه چه رسد و اگرچه قصد معنی صحیح نمایند پس واجب
آن بود که این الفاظ را در قرآن در حیز تلاوت آید بر آن منوال که نازل
شده و از ان بهیچ تاویل نعتی و نجاه و نجا بر نشمرند و بعضی از ارباب تحصیل
گفته اند که بسیاری از اوصاف شریفه مانند غفور و ودود و رحیم اگرچه سمع
بدان وارد شده و صاحب شرع بدان تلفظ فرموده بود لیکن بسبب آنکه متضمن
معانی کیفیات و کمیات و انفعالات نفسانی و جسمانیست در اصل
وضع لغت اطلاق بر ایزد عز اسمه نمودن جرات و تجاسر بود لیکن چون حق سبحانه

وتعالی از جمیع این حالات یعنی انفعالات جسمانی ونفسانی وسایر
اعراض مبرّا ومنزه است وذکر این قضیه درین مقام جهة فصلی بزرگست
وبسایر علوم موکول وبغیر این کتاب مخصوص که آن واجب باشد والله
اعلم بالصواب باب هفتم

از فصل پنجم در بیان ماهیت محبت وانواع آن محبت میل نفس است
بدانچه پیندو ظن برد که خیر است واین دو نوع است یکی طبیعی وآن در نطفهٔ
انسان وسایر حیوانات موجود ودر جمادات نیز هم بظهور میپیوندد چنانکه
الفتی که میان آهن وسنگ مغناطیس است بیت

گر نه در هر جوهری از عشق بودی شمهٔ
کی کشش بودی با آهن سنگ مغناطیس را

دوم آنکه اختیاری باشد وآن بآدمیزاد اختصاص یافته وآنچه از بعضی حیوان
هم واقع بود آنرا الفت خوانند وقسم ثانی که اختیاریست چهار نوع است بحسب
مبادی واسباب اول آنکه مبدا وسبب شهوت بود وبیشتر این معنی جهلا را واقع
گردد دوم آنکه مبدا وسبب نظر بر منفعت بود واز جنس این قضیه آنست که میان
تجار واصحاب صناعات وارباب احتراف باشد واهل مذاهب سوم آنکه مبدا
وسبب مرکب از دو نوع باشد چنانکه شخصی کسی را دوست دارد از روی شهوت
وآن دیگر محبت او بود از برای منفعت چهارم آنکه مبدا وسبب فضیلت باشد
چنانکه محبتی که میان عالم ومتعلم بود واین دو نوع محبت ایما باقی باشد از آن
جهت که بقای محبت منوط ومربوط ببقاء سبب است واستثناء حق سبحانه
وتعالی اشارت بدین معنیست که الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین
اما دیگر انواع محبت از آن طویل وقصیر باشد بحسب امتداد وطول وقصر زمان
بقاء مبادی واسباب وصداقت از محبت اخص است وبه دو شخص مخصوص

ومیان

ومیان جمعی کم واقع باشد واستعمال آن تعارف اعتیاد نیافته الا در انسان
ودر حیوان نیز در بعضی امور آمده وعشق عبارتست از محبتی بافراط وآن
یا بحسب لذت بود ومذموم است یا بحسب فضیلت وآن محمود باشد
بشرط آنکه نظر بر نفع نبود از برای آنکه محبتی که نفع سبب آن بود آن مقصود
بالعرض بود بیت

مراد خسرو از شیرین کناری بود آغوشی
محبت کار فرهادست وکوه بیستون سفتن

وعشق محبتیست که مقصود بالذات باشد یعنی فان النافع یراد لغیره واللذیذ
والفضیلة تراد ان لانفسها که در مثل ذریعه میگویند اشارت بدین قضیه است
والله اعلم بالصواب باب ششم

از فصل پنجم در بیان فضیلت محبت که از اسباب نظام امور بنی آدم محبت
است بعد از عدالت بس اگر بنی آدم محبت یکدیگر بودندی ووسیلت تعامل
میان ایشان محبت شدی استغنا از عدالت بسبب محبت حاصل داشتندی
بدان سبب گفته اند عدالت خلیفهٔ محبت است وآن زمان در عمل آورند
که محبت را نیابند وبدین واسطه حق تعالی بایقاع محبت میان اهل ایمان تعظم
منت می نهد حیث قال فی محکم تنزیله لو انفقت ما فی الارض جمیعا ما الفت
بین قلوبهم ولکن الله الف بینهم وقال عز من قایل ان الذین آمنوا وعملوا
الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا واین معنی نوعی از تنبیه واشعار است
بدانکه محبت جلب وجذب عقاید را بیشتر می نماید ومحبت انواعست افضل آنست
بدان سبب مطابقت نفوس قلوب کند ومحبت تالیف وگفته اند طاعتی
که از سر محبت باشد افضل از طاعتی بود که از خوف ورهبت نماید بدان واسطه
که مبدأ طاعت محبت اندراجل است ومظهر طاعت رهبت از خارج ولا بد

سبب که بعضی باشند و اهالی پذیر طاعت نیز از اهل کعبه و قوم که با یکدیگر بطریق
محبت سپرند با هم مواصلت لازم آید و چون مواصلت شیوع ایشان بود معاونت
بظهور پیوندد و چون معاونت یکدیگر کنند هر یکی بعملی قیام نمایند و چون اقامت
بر اعمال کنند عمارت ارض نتیجه دهد و از عمارت دوام ذکر و خلود اسم و بقاء نوع
و از برای فضیلت وقوع محبت ایزد عز اسمه اجتماع اهل محلتی در مسجدی پنج وقت
جهت اداء فرایض شرع فرموده و اجتماع اهالی شهری را در یک هفته در جمعات
بمسجد جامع و اجتماع مدینه و اهل سواحی را در سالی دو روز در صحرا و اجتماع ولایات
بعضی را با هم در عرفات در مکه تا بوسیلت اجتماع ایشان قواعد انس تاکد و تمهید یابد
و بسبب ایشان مودت واقع شود والله اعلم باب ——— نهم

از فصل پنجم در بیان فضیلت صداقت صدیق در جمیع احوال و ازمان محتاج
الیه است هنگام نزول احداث و نوایب نازله برای تعاضد و تعاون و زمان حصول
فرح و ابتهاج و استرواح و حسن حال از برای موانست و وضع معروف و خفض نسبت
با وی و احسان و مکرمت درباره او **شعر**

وان اخاک الصدق من کان الذی یعونها تقوی من خلاف المرشدا
مرد آن رفیق و یار آید — که بنیک و بد بکار آید

و هر که را ظن آن باشد که استغنا او از صدیق ممکن است مغرور باشد **شعر**

وقائل ان فارقت خلا فا عابن و یبذی بالغنی فرناوه
اذ المرء لم یتخذ صدیقا لنفسه فنکره ما یلقی یکون جناه

و آنانکه گمان برند که وجه صدیق سهل است و زود بدست آید معلوم **بیت**

بدگفتی آنکه دوست کم دارد — نو بنزکه جز گرفت بگذارد
کیم صد بار باز گفت یار — هیچ او باز گره جز طومار

کر تو خواهی که تا بماند دوست — آن طلب کن که طبع و عادت اوست

و از بسیار کثرت منافع صدیق از حکیمی سوال از دوست کرد در جواب گفت
او شخصیت غیر است و بنفس متحد **مصراع** نحن روحان حللنا بدنا **ه** و از برای
عزت وجه صدیق از دیگری سوال کردند گفت صدیق اسمیست بی مسمی و حیوانی
غیر موجود بس هر که دوستان موثق را بیابد بوجه ایشان گوش و چشم و دل چند
یافته باشد که تمامت او با توانند بود و غایب را بصورت مشاهده بیند و اختیار
صدیق نمودن از برای تصادق صعب و دشوار است بواسطه آنکه اهل نفاق
بسیار تصنع نمایند و در قضیه صداقت اظهار حالات کنند که هنگام امتحان و اختبار
در نفاذ ایشان موجود نباشند ظن شخص آن بود که در آن قضیه فاضل است

بیت پیدا شود که مرد کدامست و زن کدام — در شکل حلقه میدان بروز جنگ

و بعضی چنان باشند که متوقع را تصور کنند که منتظم است **ه** لکن بحسب الشحم فی شحمه
ورم **ه** والله اعلم و حکم باب ——— دهم

از فصل پنجم در بیان جمعی که حق تعالی ایشان را محبوب آفریده باشد ایزد
عز اسمه و جل ذکره هر که را در نظر ابنای نوع بشر محبوب آفریده است الحق بنعمتی واسعه
و منحتی شامله بر او منت نهاده است و مغالیق ابواب سعادت بمقالید توفیق
و تایید بر چهره اقبال او برگشاده **ه بیت**

ایشان که ز رحمت محض آفریده اند — کارام جان و انس دل و نور دیده اند

چنانکه هر کرا عوذ بالله در نظرها مغضوب و مبغوض خلق و انجا کرده او را گرفتار
بلای قطع فرموده و مقید و مبتلا بمحنتی شنیع نموده و سبب محبوب او پیش خدا
آنکه کمال عنایت ربانی او را رعایت کرده است و صفات جوهری بوی ارزانی
داشته و طیب الروح و حسن العمل کشته و نوری حاصل شده که در مساعدت که

سربان نمایند اورا به پند محبوب دارد **بیت**

زان شمع بر نور ثریا بستند / وین منطقه بر میان جوزا بستند
در کتم عدم بسان آتش بر شمع / عشقش بهزار رشته بر ما بستند

وقول حق سبحانه و تعالی موسی را که و القیت علیک محبة منی اشارت بدین معنیست و قال النبی علیه السلام اذا احب الله تعالی عبدا القی محبته فی الملائکة فلا شرب عبد الا احبه و اذا ابغض عبدا القی بغضه فی الملائکة فلا شرب عبدا الا ابغضه و بسبب آنکه حق جل شانه و عظم سلطانه القا محبت نفرمود برسول صلوات الله وسلامه علیه فرعون بود که کسی که با حضرت رسالت بغض داشت پیش او آمد با قصد ایلام و ایذاء او لکن چون او را بدید و ادارت نظر در آفاق روی مبارک حضرت نبوت کرد و القا سمع بکلام وحی شعار آن حضرت نمود و در تعجب بغضا دشمن بروح جمیل از او باز گشته مفارقت کرد والله اعلم بالصواب

از فصل پنجم در بیان تحریض بر مصاحبت اخیار و مجانبت اشرار حق بنی آدم

انکه تحری مصاحبت اخیار نماید بنابرآنکه مقصود و مطلوب او باشند دان سبب صحبت با ایشان تبدیل شریر میکند بخیر چنانچه مصاحبت اشرار خیر را شریر میگرداند

ابیات

دلا در صحبت اهل صفا باش / چو صحبت یافتی ز اهل وفا باش
ز صحبت یافته هر کو مایه یافت / میان سرفرازان پایه یافت
اگر صحبت نکردی عناصر / نگشتی در عناصر روح ظاهر
اگر صحبت نیکان نشینی / از آن صحبت بجز نیکی نه بینی
وگر صحبت کنی با دیو مردم / کنی هم خویش را هم مایه را گم

و بحر حکما است که هر کس که قضیه صحبت با اهل خیر نصب العین خویش داند برکات

آن

آن بروی متتابع و متواصل شود بنابرین یعنی جلیس اولیا الله را شقاوت پیرامن نگردد و اگر فرض کنند که کلبی باشد چنانکه کلب اصحاب الکهف کما قال عز من قایل و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید **بیت**

سگ اصحاب کهف روزی چند / پی ایشان گرفت از ایشان شد

و ازین جهت حکما را وصیت آن بوده که جوانان را از مرافقت و مجالست و مصاحبت و موانست با سفلا و فساق منع کنند و قال امیر المومنین علی رضی الله عنه و کرم وجهه لا تستصحب الفاجر فانه یزین لک فعله و یود انک مثله یعنی آنست که با اهل فجور بساط استصحاب نباید گسترد تا عمل خود را در چشم و دلها بزیبا باید و بعد از آن خواهد که مثل او باشند و گفته اند مجالست با کسی رخصت بود که دیدن او ترا یادکار حق تعالی کند و نطق او در خیرات بنی آدم بر افزاید و قیل من لم ینفعک لحظه لم ینفعک لفظه و گفته اند تا توانی از مجالست با اشرار بر حذر باش که از ایشان طبیعت سرقه افعال و اعمال و حرکات و سکنات وسند اخیار طبیعت صفتی چند نامحمود از او اکتساب نماید و بدان ابتلا یابد و جبلت عجاج درانانت سوز مند نیابد **بیت**

بپرهیز از بدان تو با کل صحبت / که هم زهر است هم تریاک صحبت

و قد قال النبی علیه السلام مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لا یحذک من عطره یعبقک من ریحه و مثل الجلیس السو کمثل القین ان لا یحرقک شرره یودک بدخانه و قال علیه السلام المرء علی دین خلیله فلینظر امرؤ من یخالل یعنی خلیل حذر خلل نماید بطریق خویش و بنابرین یعنی قول شاعر بر السنه اهل روزگار دایر گشته **شعر**

عن المرء لا تسال و ابصر قرینه / فان القرین بالمقارن یقتدی

وسرایت اخلاق همنشین در قول و فعل منحصر نیست بلکه مجرد نظر اعدا را اخلاق
مکرّ است بسبب آنکه نظر بر صور در نفوس تاثیری عظیم دارد و خلقی مناسب
حال خلق منظور الیه در نفس ناظر حادث شود انچنانکه کسی علی الدوام نظر
بر صورتی کند البته مسرت بنفس او نیز سرایت نماید و اگر نظر بروی حزینی افکند
کند حزن و غم در نفس فرود آید و این قاعده در نوع آدم مطلقا مطرد نیست بلکه در
حیوانات و نباتات مشاهد میشود چنانکه شتران صعب القیاد بمقارنه
و مقارنهٔ شتران ذلول فرمان بردار شوند و شتران ذلول مطواع بمقارنهٔ شتران
صعب القیاد شریر و سرکش میشوند و ریاحین غض طری بمقارنهٔ ریاحین
ذابل ذبول پذیرد و بدین سبب اهل فلاحت و ارباب زراعت نباتات
ذابل را از میان مزروعات بر میکشند تا آنچه نضارت و اخضرار داشته باشد
بمجاورت ذبول نیابد و فاسد نگردد و این معنی اشتراط یافته که آب و هوا
بمجاورت جیفهٔ فاسد میشود و این قضیه از محسوسات است که انکار آن مقدور
اهل تجارب نیست

بیت

آب را بین که چون همی نالد … هم از همنشین ناهموار

و چون امثال این اشیا در قبول تاثیر بدین مثابت باشند در باب نفوس
بشری که موضوع آن قبول صور اشیا خیر و شر است چه تصور توان کرد و گفته اند
که نوع انس را شبیه بانسان بدان سبب گفته اند که بنا بجمله از خیر و شر مشابه
میکنند و انس گفته و بنی آدم را در معاشرت و مصاحبت سه حالت است
یا شکس و قاسی الطبع و تندخوی اند یا متملق و متواضع یا سلس طبع مساعد که
حسب مقتضی عقل از مخالفت تحرز و تجنب نمایند و این معنی صفت محمود و پسندیده
است و حق آدمی زاد در معاشرت آنکه از جهت قوت نظری عطایی در کلام

که موجب تمجید دشمن شود متقوی باشد و از جهت غضب بتحامل و از جهت شهوت
بجود و از اضداد این صفات عاطل و عاری و با معاشران و صادیان
و جمعی که بلخوان مشابهتی داشته باشند طریق مجاملت پیشه و با ایشان
در هر باب مصابرت نماید و بطلاقت وجه و تبسم تلقی ایشان واجب
شناسد بطمع آنکه بسنت مواخات و باخصی رجوع نمایند و از شرور ایشان اتقا
نموده از مکاید بپرهیزد تا اطلاق ظریف بما و جای نزباشند ظرف عبارتست
از استجماع آلت عشره از طلاقت وجه و تحمل ولین جانب والله اعلم

باب … دوازدهم

از فصل نجم در بیان فضیلت تفرد و رذیلت آن اصناف طبقات بنی
آدم را در مفاضلهٔ تفرد و اختلاط انواع اختلافاتست بعضی قایل اند باختیار
و ایثار تفرد از مردم و بعضی قایل باختلاط و هر یک از فریقین در حق ثبوت دعوی
خویش ایراد اخبار بدلیل میکنند و این معنی بسبب اختلاف نظر علماء ایشانست
اقل ابتلا بعضی بمصاحبت جمعی که صحبت ایشان ناپسندیده است و باز
مصاحب فرقهٔ بصحبت مردم که مرافقت ایشان ستوده و اصل این قضیه
آنست که اجتماع بنی آدم با یکدیگر از برای تعاون و تعاضد در نظم مصالح تمدن امری
ضروریست و این [illegible] شخصی را دیدند که با حضرت عزت
مناجات میکرد و میگفت الهی مرا از خلق بی نیاز کن ناگهان هاتفی گفت ای شخص
تا جان در یابم که مرا بگوید از حق تعالی مسألت نمائی چنین گوی الهی
مرا از اشرار بنی آدم بی نیازی ده از ان جهت که آدمی زاد مادام که بر سر کب حیوة
سوار است بحکم الانسان مدنی بالطبع از یکدیگر مستغنی نتواند بود و بهم
احتیاج دارند پس در معاشرت تفرد از اخیار طوایف که سبب فوات

و اعانت توانند بود و بر ایذا اقدام ننمایند کروه و نا پسند است خصوص
جمعی که در فضل تدرب نیافته و از اقتباس علوم مستغنی نباشند جهت کسب
معارف و تحصیل معالم اختلاط ضروری گفته و اما تفرد از ناکسان که اختلاط و
صحبت با ایشان مورث و منتج بد نفس خلق باشد محمود و مستحسن است **بیت**

تا نبائی جلیس بیخردان | که نکوکار بد شوند زبدان
یاد گیر لطف استاد برکار | نه گفته همی زصحبت یار
نه بنظار از قبیح نفس نگار | وقنا ربنا عذاب النار

و گفته اند که تفرد و تنهائی نا محمود است الا سه فرقه را اول پادشاهی که همتش
بر نظم امور مملکت و ضبط احوال رعیت مصروف باشد دوم حکیمی که همتش با استنباط
غوامض دقایق حکمی و استخراج معضلات حقایق علوم موقوف سوم عابدی که تبتل
که اوقات و ساعات را بمناجات با حضرت رب العزة تعالی شانه
صرف کند و نقاوه ایام و لیالی را در وجه اقامت مرواتب عبادات و ادات
وظایف طاعات نهد بدان سبب که تفرد و توحد موجب بطلان فضیلت
و انست است و از منفرد فضیلتی نسبت با اغیار بظهور نمی پیوندد و مکرا
ظن خیری بود با اهل تفرد از جهت عدم ظهور شر ایشان این ظن خطاست
بدان سبب که اموات درین قضیه با چنین کس مشارک باشند و فضیلت آدمی
زاد آنست که خیر باشد نه آنکه شر نبود و اگرچه درین روزگار این معنی نحو
عام است که شاعر گفته **شعر**

انا الغنی زمن ترک القبیح به من اکثر الناس احسان و اجمال

و وظیفه آنکه عاقل فاضل با عامه در نظام احکام شرع و اقامت مراسم طاعات
و عبادات و ایصال فضایل نفسانی و جسمانی و داخلی و خارجی بایشان

بقدر مقدرت و استطاعت جاده اختلاط و شارع مصاحبت و اجتماع مسلوک
دارد و از منازل و مراتب ایشان در معارف و اخلاق و قیام بافعال جمیله
و مواظبت بر اعمال پسندیده منهج ترفع سپرد و رسول علیه السلام از برای رعایت
حکم ظاهر میفرمایند که علیکم بالسواد الاعظم و جهت قاعده ترفع و شدت از
منزلت عوام در معارف و اخلاق گفته اند که مروت تمام مباینت و مباعدت
از عوام است بلکه گفته اند که مستانس شود از خلق مستوحش گفته
و این معنی بسبب تباین و تباعد منفرد است در خلق با خلق و حق جل
شانه در قرآن مجید از بیان تهی بیمادی اهل غرور و میلان بجانب ایشان صحو
طایفه که قصد آخرت ندارند و طلب حق نکنند فرموده که ان تدعوهم لا یسمعوا
دعائکم و لو سمعوا ما استجابوا لکم و یوم القیمة یکفرون بشرککم و لا ینبئک مثل خبیر
و قال عز من قایل ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم فادعوهم
فلیستجیبوا لکم ان کنتم صادقین باب سیزدهم
از فصل پنجم در بیان عداوت عداوت عبارت از تخطی و تونخی اغسال
و افعال الغیر است و مضادت و منافات او در آنچه متضمن نظم مصالح
و احوال عادی تواند بود و منه تعدی فلان و معناه فعل فعل العدو و این
معنی از قول عرب ماخوذ است که مکان ذو عدوا یعنی مکانی که اجزاء آن متنافی
باشند که از نزول و حلول در آن ثبوت نماند و ضد عداوت ولایت است
و اشتقاقه من ولیه یلیه و ولایت اعم است از صداقت و مودت و عدو
دو نوع است اول عدو باطن که بقوت حاسه مدرک نشود و دوم عدو ظاهر
که بحاسه ادراک آن توان کرد و عدو باطن دو گونه است یکی از آن شیطان
و او اصل مجموع عداوتیست که معاداتی جوهری میسنمایند و ایزد عز اسمه مبالغه

رعایت حکم

تحذیر از عداوت شیطان میفرماید که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا
وقال عز من قایل الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو
مبین یعنی از علان و آشیا دام او که محض تسویل و عین اغوا است نشاید
که وقال تعالی شانه ان هذا عدو لک ولزوجک وقال تعالی جل ولا تتبعوا
خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و دوم از اعادی باطن هوی که بنفس
اماره معبر است در کلام مجید حیث قال جل شانه ان النفس لاماره
بالسوء وقول رسول علیه السلم اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک
و همچنین غضب که بحد افراط انجامد چون قوت غضبی ثوران و هیجان
یابد طریق وصل است شیطان را بسوی آدمی زاد و بسبب آنکه غضب
نازل منزل خلیفه شیطان است رسول علیه السلم غضب را تسمیه بشیطان
فرموده حیث قال علیه السلم الهوی شیطان و الغضب شیطان قال الله
تعالی حکایة عن موسی علیه السلم هذا من عمل الشیطان انه عدو مضل
مبین نوع دوم که عدو ظاهر است آدمی زادگانند و ایشان دو گروه اند اول عدو
کینه دار است که قصد اضرار نمایند باشکارا یا پنهان و این قسم هم دو فرقه اند
یکی آنکه با هر کس طریق دشمنایگی و عداوت سپرند و آن شخصی سبع طبع خبیث
طینت بوانند بود که آنها که باو محتاج نباشند بین جسکان دشمن دانند و بغض
جمیع نفوس مخاصم و سطاریش هر که از وظایف نباشند و هیچ سببی سطوت
وصولت آید کما قال الشاعر **شعر**

یسطو بلا سبب و ذلک طبعه الکلب العقور

و مثل چنین مردم باشند که حق تعالی ایشانرا شیاطین الانس خوانده دوم
عدو خاص العداوه و این معنی یا بسبب فضیلت و ذیلت باشد مانند

معالی حاصل عاقل را یا بسبب جذب منافع دنیوی مثل تجاذب در ریاست
وجاه و مال و لله در القایل **شعر**

حامل عدوک ما استطعت فانه بالرفق یطمع فی صلاح الفاسد
واحذر حسودک ما استطعت فانه ان نمت عنه فلیس عنک براقد
ان الحسود اذا اراک مودة فالمنة اضرمن العدو الحاقد
ولربما رضی العدو اذا رای منک الجمیل فصار غیر معاند
ورضا الحسود زوال نعمتک التی اوتیتها من طارف او تالد

یا بسبب لحمت و قرابت و محاورت که مورث حسد باشد چنانکه عادات
که میان ابنا اعمام بعضو این معنی در امزجه پیشتر مردم یابند صفتی طبیعی
باشند **شعر**

عداوة ذی القربی اشد مضاضة علی المرء من وقع الحسام المهند

شخصی دیگری را گفت من ترا دوست میدارم جواب داد که معلوم دارم پیوسته
که علم ترا چگونه بدین دعوی حاصل شد گفت از آن جهت که اسباب عداوت
و دشمنی از شرکت و نسبت مجاورت و قرابت بکلی میان ما مرتفع است
و اکثر عادات که میان اهل روزگار حادث گردد سبب منحصر درین امور
و معاش توانند بود و از امثال این نسبتها تولد پذیرد دوم عدویت که نیت
او باضرار و اضطفان و کینه کشی مصروف نباشد لکن شخص بواسطه او
در وقایعی افتد که هیچ عدو کینه ور با او در مثل آن مبتلا نتواند داشت و بسبیل
مجاز او را هم عدو خواستند مانند ازواج و اولاد و حق تعالی میفرماید که ان من ازواجکم
و اولادکم عدوا لکم فاحذروهم وقال النبی علیه السلم لیس عدوک الذی ان قتلته
احک الله رضه دان قتلک ادخلک الجنة ولکن اعدی عدوک نفسک التی بین

جنبیک و امرأتک التی تضاجعک و اولادک الذین من جنسک • و رسول علیه
السلام مجموع را اعدای بنی آدم فرموده است بدان سبب که پیشتر هلاک اخروی
شخص اند بواسطهٔ ارتکاب انواع معاصی جهت ایشان همانند وی بهلاک
ابدی شوند که مراتب نامتناهی شر از اهلاک معاصی باشد که جهت معادات اعدا
نصب کرده باشند و بباید شناخت که جمعی بعضی آدمیزاد در معادات با شیطان
مشارک و مساهم اند و بعضی اعدا ایشان را شیاطین خوانند کما قال جل شانه فی
قوله شیاطین الانس والجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا
هر چیز را کمالی از تناهی شود شیطان خوانند **شعر**

ما لله العقل الا شیطان مجوسه بودی بروح الانسان

ففرنام جاهلیت و چون شب و روز پسر آن جاه ضرر و اذیت باور سینه بود
آنرا شیطان خوانند تمام شد فصل نهم بتوفیق الله تعالی فصل سیم

در آنچه تعلق بصناعات و مکاسب و انفاق وجوه و دخل دارد

باب اول

از فصل ششم در بیان حاجت مردم باجتماع از برای نظام و تعاضد

بر هر یک از افراد بشری و اشخاص انسانی
تحصیل ادنی مایحتاج تعیش و اکتساب ضروریات معاش نفس خود بی معاونت
و مظاهرت و معاضدت و مناصرت چند کس عسرتی و صعوبتی دارد انان
جهت یک لقمه طعام که التقام نمایند اگر تعداد متاعب جمعی کنند که تحصیل آن می‌نمایند
از زرع و طحن و خبز و صنعت آلات آن صعب و متعذر باشد بدان واسطه اصطلاح
بدان دارند که فرقه فرقه و گروه گروه شده مجتمع شوند و در اعداد اسباب معایش
سبیل تظاهر و تعاون سپرند و از بهر این معنی گویند که بنی آدم مدنی الطبع اند
یعنی ممکن نیست که از جماعت متفرد و متوحد گردند بلکه بعضی با بعضی در نظام مصالح

دین و دنیا و ضبط مناهج اولی و اخری احتیاج و افتقار دارند و رسول علیه السلام
بدین معنی تنبیه میفرماید که المومنون کالبنیان یشد بعضهم بعضا و قوله علیه السلام
مثل المومنین فی توادهم و تعاطفهم و تراحمهم مثل الجسد اذا الم یقصد بعضه
بعضا تداعی سایره و گفته اند که بنی آدم مثال جسمی واحد اند هرگاه که بعضی
معاونت و مساعدت بعضی کنند سمت اشتغال یابد و هرگاه که بعضی با
مخذول گردانیدن در رعایت و حفظ و حمایت اهمال نمایند صفت اختلال
پذیرد والله اعلم بالصواب باب دوم

از فصل ششم در بیان تسخیر حق تعالی هر یک از بنی آدم را از برای صنایع مختلفه و عنا هر یک از ایشان بضاعت توخی و تحری نمایند

چون جمهور بنی آدم محتاج یکدیگر بوده‌اند حق سبحانه و تعالی هر یک را از عموم ابناء
ابناء البشر مسخر و منقاد صنعتی چند کرده اینه که در صدد تقلد و تصدی و تکفل و تعاطی
آن باشند و میان طبایع و صنایع ایشان مناسبات خفی و اتفاقات سماوی
تقدیر کرده تا هر یک بوسیلت آن اتفاقات حرفتی از حرفها اختیار کنند و بسبب
آن مناسبات صنعتی از صنایع که موافق و ملایم امزجه و طبایع ایشان بود اختیار
نمایند و با نشراح صدر و انفساح ملابست آن نموده قوی روحانی و جسمانی را
مزاولت آن مطیع کرده اند که اگر صنعتی دیگر بر دست گیرند بسبب فقدان
مناسبات و انعدام اتفاقات در آن مبتلا و از آن متبرم شوند و تسخیر حق
سبحانه و تعالی ایشان را از برای هر صنعتی بعضی رفیع و بعضی خسیس حکمت آن
بود تا مجموع اختیار یک صنعت ننمایند که در بند پر اقوات و ارزاق و تمهید اسباب
معاونات بسبب ضیق مجال اوقات باطل و ساعات ضایع گردد و اگر
نه این مناسبات خفیه واسطه بودی همه متنفس اختیار اسماء و بلاد و صناعات

۲۹۶ واعمال نمودی الا احسن والطیب والنظف والرفع و بیان تشاجر نمودی
لکن ایزد عز اسمه بکمال حکمت هر یک را از بنی آدم درین معنی مجبور و مضطر مجبول
ایجاد فرموده پس آدمی زاد ما راضی اند بصنعت خود که بدان مزیبی تصور شده اند
کما قیل ... که بصنعت خود رضا داده و عیب حجام کند و حجام کناس را ضیعت
بصنعت خود و عیب حائک نماید بدین تقدیر و مناسبت قضیه ایشان
انتظام یافته کما قال جل شانه فتقطعوا امرهم بینهم زبرا کل حزب بما لدیهم
فرحون یا کاره اند با وجه کراهیت مقاسات اشتغال بدان پیشه و مکابده
و معانات اعتناق آن شغل و صنعت می نمایند چنانک گویا وجدان بدل آن
صنعت ممتنع است و قول رسول علیه السلام بدین معنی دال کل میسر لما خلق له
و حق سبحانه و تعالی در ضمن این آیت که نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا
و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات و قوله تعالی و جعلنا بعضکم لبعض فتنة
اتصبرون و قوله کل یعمل علی شاکلته تلویح بلک تصریح بدین معنی می فرماید
قال الرسول علیه السلام لن یزال الناس بخیر ما تباینوا فاذا تساووا هلکوا
و اطلاق تفاوت درین مقام و مورد آنک تباین و تفرق و اختلاف در اعمال
و صنایع را سبب اجتماع امم فرموده و الا نه این اختلافات بودی هیچ
تاویل حصول نظام ممکن نشدی سبحان الله صانعی که صنع او اقتضا آن
... بعضی و مهم تا ابلیس فرموده محکمی و پس که اینده هر چه تدبیر که بجا انفا
تدبیر کرده و ازین جهت گفته اند واجب است بر هر کس که ایزد تعالی شغلی جهت
او تعیین و تخصیص فرموده که موجب حصول اقوات او شود که بروجه واجب تقید لازم مراعات
آن نماید و قول رسول علیه السلام حیث قال من رزق من شیء فلیلزمه برصدق
مدعی و حقیقت دعوی دلیل تمام والله اعلم بالصواب

والنظف
نمودی الا احسن والطیب

از

۲۹۷

از فصل ششم در بیان آنک فقر و خوف از فقر سبب نظام امور معاش بنی آدم است

حصول فقر و خوف از آن پیشتر و منبع حرص اند و محرض و باعث
بر اجتهاد در مکاسب بنی آدم و احتمال کد و مشقت و تعب در منافع ایشان یا باختیار
یا باضطرار و لهذا قیل رب ساع لقاعد یعنی ای بسا مردم که در اقصای اقطار
شرق و غرب عالم از برای منافع فرقه و فواید زمره که در خطه و گوشه ساکن اند
پویند و این صورت آنست که اگر هر یک از آدمی زاد کفایت احوال و امور خود
تواند کرد گفتی که مفضی و موصی شدی بدانک هیچ کس کار دیگری نکردی
و یک شخص از قیام بجمیع مصالح نفس خود عاجز گشتی و نتیجه آن دانی که مجموع مردم
درویش بودندی و گفته اند که قیام عالم و نظام امور بنی آدم بفقر مشترا است
که از توانگری بدان سبب که صناعات که قایم بغنی است سه صورت است
یا ملک یا تجارت یا نیابت و در بعضی نسخ یا ثانیه و مجموع قیام بفقر دانند چه اگر
نه فقر و خوف از آن باعث و محرض و مهیج و محرک شدی کدام یک حجامی و دباغی
و جولاهکی و کناسی و سایر صنایع خسیسه قیام نمودی و کدام یک از شرق
بمغرب و از جنوب بشمال نقل مطاعم و ملابس و سایر اجناس کردی و حق
تعالی از فحوای نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا تلویح و تنبیه
فقر فرموده و قوله تعالی و لولا ان یکون الناس امة واحدة لجعلنا لمن یکفر
بالرحمن لبیوتهم سقفا من فضة و معارج علیها یظهرون این معنی دال است بر
که اگر همه افراد آدمی زاد را حال دنیا مضبوط و منتظم شود چندان بغی
و فساد و غیبت و عناد از وجوه آید که مودی بخراب بلاد و فساد عباد گردد
بلکه صورتی چند از و بظهور پیوندد که در اندک زمانی زود تر مفضی بسبب هلاک
نفس او شود و دلیلی ساطع و برهانی قاطع بر ثبوت این قضیه قول حق

سبحانه و تعالی است حیث قال جل شانه فی محکم تنزیله و لو بسط الله الرزق
لعباده لبغوا فی الارض و هر که در صنع الهی تدبری وافی و تاملی شافی بکار برد
و با معان هیچ پیشتر نظر بر مفهومات این آیات کما ینبغی کند بدان اشارت که
اورا این شبهه عارض نشود که جمعی را اشتیم و شبهه آنک اگر حق عز اسمه غنی
و جواد مطلق است و واسع العطا چرا بعضی را بغنی و توانگری اختصاص
داده است و بعضی را فقیر ایجاد کرده و محتاج احتیاش فرموده و حق غنی که
غناء او فنا نپذیرد و جوادی که نهایت جود او مدرک نشود آنک تمییز در اختصاص
بعطایا میان مردم ننهد و جمیع را مساوی داند و حقیقت آنک بر افکار و افهام
ایشان محجوب و مختفی شده که جواد حقیقی آن بود که عطایا و عوارف را
بقدر اهلیت و استحقاق منعم علیه ارزانی دارد بوجهی که عاید مصلحت او و مصالح
دیگران گردد و حق جل شانه با جمهور عباد معین مسعی از قوت بفعل آورده
است والله اعلم بالصواب باب چهارم

از فصل ششم در بیان مناسبت ابدان انسانی با هر صنعتی

مقدر آجال و محقق آمال و موجه کاینات و مدبر موجودات جل شانه و عظم
سلطانه در بدو فطرت میان هم آدمی را از برای تعلم صناعات متقارب
فرق نهاده است و هر یک را صنعتی میسر فرموده که خلق را بجاد او از برای اشتغال
بدان کرده و آلات ایشان را از قوی روحانی و جسمانی مستعد قیام بدان آفرینه هر
کرا تقدیر بتفیض فرموده است که مراعات علوم و محافظت دین نماید او را
دلی صافی و عقلی لایق وافی و مزاجی لطیف و بدنی این که صلاحیت این
معنی داشته باشد کرامت کرده و هر که آفرینه را که جهت رعایت امور دنیوی و حفظ
و حمایت آن مانند زراعت و بنا و امثال آن ایجاد کرده ایشان را قلوب قاسی

وعقول جاسی و امزجه غلیظ و ابدان خشن ارزانی داشته است و چنانچه محالست
که از گوش قوت بینایی و از چشم قوت شنوایی آید لا بد محالست که آنکس را
که از برای مهنه و خدمت گاه خسیس آفرینه صلاحیت حکمت داشته باشد

شعر

ز صد هزار محمد که در جهان آید / یکی بمنزلت و جاه مصطفی نشود
و گر بعرصه عالم پر از علی گردد / یکی بعلم و سخاوت چو مرتضی نشود
جهان اگر چه ز موسی و چوب خالی نیست / یکی کلیم نگردد یکی عصا نشود

و ایزد عز اسمه در هر دو فرقه رفیع قدر و وضیع منزلت آفرینه است بعضی آنست که در
تعلم علوم و تحصیل و اکتساب صنایع تحقیق و تدقیق حذاقت و مهارت نماید
و اقبال بر عمل آن نموده بقدر مقدرت و استطاعت طلب رضای الهی کند
و بموفق جد و جهد و کد و سعی تادیه امانات در آن علوم و صنایع واجب
دانسته قدم از جاده عبادت حق تعالی بیرون نهد کما قال تعالی جل ع
رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و قال علیه السلام ان الله یحب الصانع
الحاذق و حق تعالی مع ملایکه پیغمبر باید بوقوف ایشان در آن مقام که هر یک را
بازداشته است و احکام آنچه ایشان را بدان والی کرد اینست حیث قال تعالی
جل ع لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون والله اعلم بالصواب
باب پنجم

از فصل ششم در بیان وجوب تکسب

کسب در دنیا و اگر چه از وجهی از قبیل مباحات
در حساب آورده اند از وجهی دیگر از ضروریات و واجبات بنای سبب حفظ
بنی آدم را استقلال بعبادت و طاعت حق تعالی حضرت نشده الا بازالت
ضرورات که موجب جوع و سبب معاش باشد و از آن ضروریات از ضروب
واجبات شمرده اند بنابر آنک مقدمه واجب باشد شعر

وما طلب المعیشة بالتمنی ولکن الق دلوک فی الدلاء
یجیک بملائها یوما ویوما یجیک بحمأة وقلیل ماء

وجز از التضرورت معیشت و تمشی شکفته الآیه انک نعمی از ایشان قبول کند و تحمل
آن بنماید هر اینه او را نیز احتمال عوض تعبی از ایشان واجب باشد چنانچه بقدر
آنک ایشان معاونت کنند او نیز وظیفهٔ مجازات و تقدیم رساند چه اگر ادای
عوض اعمال و اشغال ورزد ظالم باشد بس هر آفریده که در تبادل اعمال غیر توسع نموده
دست سوی مآکل و ملابس و مساکن ایشان کند لابد او را نیز بقدر سعی ایشان
در عمل از عهدهٔ جزا و پاداش نفعی باید نمود تا بظلم موسوم نشود اما آنک ایشان را
نظر بر غایت او بود یا بنفعه و هر که از ایشان باندک عملی در اکل و شرب و لبس با دنی قانع
باشد ایشان نیز باندک عمل او در بابت ایشان قناعت نموده رضی دهند و بحقیقت
این معنی عاید و راجع بسوی تعادلی تواند بود که در تعامل بین الطرفین قایم باشد
ولهذا قال علیه السلم من رضی من الله بقلیل الرزق رضی الله عنه بقلیل العمل
و انکس که از ایشان اخذ منافع نماید و هیچ وجه نفعی بایشان نرساند بجا آورد و
آن قیام ننماید امتثال و ارتسام حکم ایزد تعالی نکرده باشد حیث قال جل شانه عز وجل
وتعاونوا علی البر والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان و داخل در زمرهٔ که در
بارهٔ ایشان فرمایند که المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض نباشد
و از بهر این معنی مذمت جمعی متصوفه کرده اند که از بهر کاسب در طریق تعیش تعطل
ورزند و هیچ عملی که فایدهٔ آن اکرفتن دانشی باشد بنفع عملی صالح در راه دین که بدان اقتدا
توان کرد ندارند بلکه اعتنای ایشان تمامت موقوف و منحصر بود در آنک بپرورش
شهوات بطن و فرج دهند و چنین کسان که منافع از ایشان حاصل کنند و عرصهٔ معاش
بر ایشان مضیق کرده اند و در منافع بایشان نکنند و از عهدهٔ نعمی که در آن از قبول

نفع

نفع و تعب دیگران مروت اقتضا نماید بعضی واجب شمرند در وجوه از قبیل زواید
باشد و هیچ فایده در نهاد ایشان تصور نتوان کرد الا آنک آبادی اهل بلد کنند و هم
اجناس را گران کرده اند و از این جهت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را نظر
بر سیماهای افغانی سوال کردی که هیچ حرفتی داری یا نه اگر گفتندی که نه ایشان را از نظر
بینداختی و نبی صلوات الله و سلامه علیه چون از وفد عبد القیس پرسید که مروت
چیست در جواب گفتند عفت و حرفت این معنی بسندید و مستحسن داشت
و از دلایل بر قبح فعل آنکس که این معنی شیوه و صنعت او باشد آنست که حق
تعالی مذمت طایفهٔ میفرماید که اموال خود را باسراف و تبذیر صرف میکنند
بس حال جمعی که اموال دیگران را تلف کنند و هیچ عوض بایشان باز نرسانند
چگونه تواند بود و اولی آنک کسی که باکتساب وجه معاش اضطرار یابد اقتصار
بر قدری کند که سد فقر حال خویش بدان نموده غم فردا نخورد و روز نهد **شعر**

ما مضی فات والمؤمل غیب ولک الساعة التی انت فیها
فمن سفق الساعات فی جمع ماله مخافة فقر فالذی فعل الفقر

و هر که اختصار و اقتصار بر این مقدار نماید از زمرهٔ متوکلان بود که نبی علیه الصلوة
والسلم در بارهٔ ایشان میفرماید که لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقتم کما ترزق الطیر
تغدو خماصا وتروح بطانا **شعر**

الا ایها العبد الضعیف الی متی یطلبک الله و کان حسا الی حتف
تخاف انقطاع الرزق والرب ضامن کانک فی دنیاک عبد بلا رب
توکل علی من یرزق الطیر اذ غدت خماصا واراح بطانا من الحب

والله اعلم بالصواب

باب ششم

الفصل ششم در منع سعی و منع کسل سلوک منهج تعطل و انتهاج مرصد تعطل

مستدعی انسلاخ از انسانیت بلکه مستلزم ارتفاع وصف حیوانیت و انتظام در
سلک اموات است بدان سبب که بنی آدم بقوی ثلثه که عبارت از قوت نطقی
و غضبی و شهویست اتصاف و اختصاص یافته تا بتعدیل و تقویم آن در کسب
فضایل و تخلق بانواعی که در تحت این اجناس مندرج است سعی نمایند اول فضیلت
قوت شهوی که محرض آدمی زاد است بر قیام بمکاسب که سبب نشو و نما است
و دوم فضیلت قوت غضبی که باعث است بر مجاهدات که موجب حمایت ایشان
شود سوم فضیلت قوت فکری که راهبر است بسوی تحصیل حقایق معارف
و علوم که بدان مهتدی گردند پس واجب آن بود که در قوت خویش تأملی نمایند و قدر
آنچه طاقت و توان ایشان بدان وفا کند بازمایند و بحسب استطاعت و مقدرت
سعی در تحصیل و اکتساب امور کنند که مقتضی افادت سعادت گردد و حقیقت
شناسند که اضطراب در کسب اسباب مستدعی وصول است از مذلت بعزت
و از فقر بغنی و از ضعف بقوت و از خمول بنباهت و هر که بکسل اعتیاد
یابد و مایل بجانب راحت گردد البته راحت مفقود یابد بسبب آنکه محبت
آسایش و هوان کاسب تعب و نصب است **شعر**

الهون فی ظل الهوینا کامن وجلالة الاقدار فی الاخطار

و گفته اند که خواهی که تعب کم شود تحمل متاعب نمایند در طلب اسباب
دفع آن تا تعب ابتلا نیاید **بیت**

گنج بی رنج میسر نشود در عشق — رنج بر تا بسر گنج مهیا برسی

و گفته اند که تحرز و تجنب از کسل و ضجرت واجب تر و لازم تر است بدان
سبب که اگر کسل شعار خویش سازند از ادای حقوق بازمانند و اگر بضجرت ارتباط نمایند
بر حقوق مصابرت نتوانند نمود **شعر**

ان الهوان انخ العرس به — وساق البطانین انحاما مهما
فراشا وطیا ثم قال لها اتکی — فقصرک لا شک ان تلد فقرا

و سخن یزید بن المهلب است که نمی خواهم که اهم دنیاوی من تمام بکفی شود تا بعجز
معتاد و منعوت گردم و نیز فراغ ابطال هیات انسانی مینماید از آن جهت که هر
هیاتی بل هر عضوی از اعضا که ترک اعمال آن کنند باطل گردد چنانکه اگر چشم
بر هم نهند و دست را معطل گذارند و بنا برین قضیه وضع ریاضات در هر چیز
کرده اند و چون حق تعالی حیوانات را قوت تحرک بخشید رزق او را تقدیر فرمود الا
بسعی در آنچه از آن حاصل کند تا فایده قوت تحرک که در وی ایجاد فرموده معطل نماند
و چون بنی آدم را قوت مفکره از راه استعداد داشت جذب منافع نعم بابی باز گذاشت
تا بفکر خود تحصیل آن نمایند و فایده فکر باطل نگردد و وجود آن عبث نشده شد
و اعتبار از حال مریم باید گرفت که حق تعالی چنان تقدیر کرد که آن مقدار رطب
که قوت او بود برداشت معد شد و بعد از ترتیب و اعداد آن بوی امر فرمود
که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا تا فایده سعی و حرکت
در کسب باطل نگردد و چنانکه بدن بسبب عادت باسایش کاهل و کسلان
شود نفس بترک فکر و نظر بلید و ابله گردد و بمرتبه حیوانات انعکاس و انتکاس
نماید اولی آن بود که بنی آدم روزگار خود را صرف نکنند الا در اصلاح امور دینی
و نظم احوال دنیوی بشرط آنکه بدان توسل باصلاح امور اخروی نمایند و مراعات تحرز
جانب کنند کما قال ان امرا اتت علیه ساعة من عمره لم یذکر فیها ربه ولم یستغفر
من ذنبه او تفکر فی معاده لجدیر ان یطول حسرته یوم القیمة یعنی هر کس که یک
ساعت عمر بر او بیاید در آن ساعت نه ذکر حق تعالی و استغفار از ذنوب و تأمل
نماید و فکر در قضیه معاد خود کند سزاوار بود که روز قیامت بحسرات طویل ابتلا یابد

وچون قول رسول علیه السلام را تأمل و تدبر نمایند حیث قال سافروا تغنموا باز
مطمح نظر را بلند کرده اند واضح ولائح گردد که عین تحریض است بر حرکت که مثمر و منتج
جنت عالی و مصاحبت ملأ اعلی بل مجاورت حق سبحانه و تعالی است و این معنی
محتاج بچهار صورتست اول معرفت مقصود که بدان اشارت فرموده قل هذه سبیلی
ادعوا الی الله و دوم تحصیل زاد که بدان مقصد متبلغ شوند و اشارت الیه است
بقوله تعالی و تزودوا فان خیر الزاد التقوی سوم مجاهدت در طریق وصول بحق کما قال
وجاهدوا فی الله حق جهاده چهارم بوسیلت این اشیا که مذکور شد امن از غرور
که حق تعالی از آن تخویف میفرماید که ولا یغرنکم بالله الغرور و این معاینست که خوف
وصول صوارم و عوایق روز مرتبه آن و بهیچ تاویل بدان نرسند و آنکس که طالب این
معانی بود اگر بصبر قوی و اجتهاد نماید و دست در دامن مصابرت نماید بدان تمتع
گیرد باک نباشد کما قال الشاعر **شعر**

فقل لمرجی معالی الامور بغیر اجتهاد رجوت المحالا

باب ــــــ هفتم

از فصل ششم در بیان صناعات و مراتب آن و فضیلت بعضی بر بعضی

صناعات بسه قسم انشعاب و انقسام یافته یا اصولیست که عالم را قوام
از آن صورت بندد و آن چهار گونه است زراعت و حیاکت و بنایت و سیاست
یا تابع و ترتیب جهت مصلحت حال هر یک از ین اقسام یافته و مقام و مرتبت
خادم دارد با مخدوم مانند حدادت از برای زراعت و حلاجت و غزالت نسبت
با حیاکت یا متمم هر یک است از ین صناعات و مزین آنست مثل طحانت و خبازت
قیاس با زراعت و قصارت و خیاطت از برای حیاکت و امثال این معانی را
چون با عالم اضافت و نسبت دهند نازل منزلت و ساد مسد اجزا بدن شخص باشد

علی السواء و آن نیز سه قسم بود یا اصول است که آنرا اعضاء رئیسه خوانند مانند
قلب و کبد و دماغ یا عضوی چند که ترشح و ترتیب از برای اصلاح حال این
اصول که ذکر رفته یافته اند و قایم مقام خدام اعضاء رئیسه اند مثل معده و عروق
و شرایین یا مکمل و مزین اند مانند دست و ابرو و موی و امثال و اشباه آن و اشرف
اصول صناعات چهار قسم است اول سیاست انبیا و احکام ایشان در ظواهر
و بواطن خاص و عام نافذ است دوم سیاست ولاة و امرا ایشان منفرد و مخصوص
بحکم ظواهر خواص و عوام است سوم سیاست حکما و فرمان دادن ایشان متعلق ببواطن
خواص چهارم وعظ و فقها و اشارات ایشان منوط بظواهر عوام و شرف
این مرتبه بعد از ثبوت افادت علم و تعلیم معارف و ارشاد حقایق معالم
کما از قبیل سیاسات نبویت و تهذیب افراد بشری و شرف صنایع بچند نوع ۹
وجه متبین میگردد یا بحسب قوتی که اظهار آن صنعت کند بالفعل
چنانچه معرفت حکمت که بسبب قوت متفکر بفعل پیوندد بر معرفت لغت
که بوسیلت قوت حسی بظهور رسد مرتبه رجحان دارد بدان واسطه
که حکمت متعلق بقوت عقلیست و لغت منوط بقوت حسی و عقل اشرف
از حس است یا بحسب آنکه نفع او اعم و اشمل باشد چنانکه زراعت که
بر صنعت زرگری فضیلت دارد بواسطه آنکه نفع زرع بنسبت با نوع انسان
بل اکثر انواع حیوانات بیشتر است و انبیا را اعداد اسباب مطاعم احتیاج
بدان زیادت تر یا بحسب شرف موضوعی که در آن عمل کنند مانند رجحان
صنعت زرگری بر دباغی بدان سبب که موضوع معمول فیه صیاغت زر است
و از آن دباغت جلود میتة و این معنی معلوم و مقرر است که حکمت متفکر ادراک
نمایند و آن اشرف قوی روحانیست که بدان توصل بجنت ماوی میسر و نیز نفع آن

ابلغ است و موضوع محمول فیه آن نفوس بشریست که افضل موضوعات بل
اشرف موجودات است در عالم کون و فساد و افادت علوم از وجهی از قبیل صناعات
و از وجهی دیگر از ضروب عبادات و طاعات از وجهی دیگر بنا بر کثرت خلافت
حق عز اسمه از بهر آنکه باوجه آنکه عالم را استخلاف فرموده است ابواب علوم
که خاص تزیین صفات الهیست بر دل او گشاده پس عالم خازن اجل و اعلی
خزاین ربانیست و مادون هر شخص که انفاق علم کند بر هر که قابل آن تواند بود
و قوت انفاق او فوت نگشته باشد هر گاه که انفاق علم مواد علوم را بفزاید
و وجه لازم اکثر باشد آب سعی و قدر و منزلت او در حضرت حق تعالی که مستخلف است
او فزون شود والله اعلم بالصواب باب هشتم

از فصل ششم در بیان آنکه اصول صناعات ماخوذ از وحی است

اصول صناعات
و مکاسب علی الاطلاق ماخوذ از وحی است و دلیل آنکه نقص بنی آدم و احتیاج ایشان
بیکدیگر ظاهر است و در جمیع احوال ناقص بکامل محتاج و استنباط اصول صناعات
خالی نیست از آنکه از یکدیگر عقبا علی عقب الی ما لا نهایه بوده باشد و این
معنی موجب و مقتضی ترتب شی باشد بر امور غیر متناهی و آن محال است یا آنکه
منتهی شود بشخصی که از وی فرا گرفته باشند و حق تعالی تعلیم او یا بسماع از ملأ اعلی
وحی یا الهام یا منام فرموده باشد و مقصود از اخذ اصول صناعات از وحی همین
معنیست و ارباب خبره و حصافت را معلوم و مقرر است که قوی عناصر و طبایع حیوانات
از آن مسایل است که بافهام بشری ادراک خاص آن متعذر بکشف و متعسر آن هر فنی و در سایر
هر صنعتی بدین قسم قایل و معترف اند اهل نجوم را ادعی آنکه مبادی نجوم ماخوذ از هرمس
حکیم است و او انست که بروج سعد عروج و ترسیم کرده و بر کیفیت حرکات فلک ثوابت
و سیارات و سایر اجرام سماوی وقوف و اطلاع یافته و قول فرقه آنکه هرمس ادریس علیه السلام

بوده است و همچنین اطبا را دعوی آنکه مبادی علم طب یکی از حکما اشعیا یافته و در معرفت
خواص ادویه هم بدین معنی قایل پس اختصاص هر یک از موجودات بفعلی خاص
و امتناع عقل از توهم امری که اصلح بوده از آن موجود بنسبت با آن فعل دلیلی روشن است
بر صدور آن از حکمت الهی والله اعلم باب نهم

از فصل ششم در بیان ناض اعنی زر و سیم که بدان قضیه تعامل و اسباب و بیان حکمت الهی در

ایجاد اسباب که قوام حیوة دنیوی بدان تواند بود ناض است هر گاه
که فرض کنند که تداول آن ارتفاع یابد ابواب تعامل انسداد پذیرد و ترجیه
معاش بر بنی آدم دشخوار شود و فکر سمت تقدیم یافته که آدمی زاد بیکدیگر احتیاج
دارند و تعایش بی وسیلت تعاضد و تظاهر ممتنع و ناممکن و مقدر آنکه هر یک متعلق
شغلی و متصدی عملی باشند که بدان اعانت و اسعاد و اغاثت و امداد و معاضدت
و مظاهرت و مناصرت دیگری نمایند و آن دیگر با او مجموع اسات پیمایند چون
بمواسات غیر قیام نماید وظیفه غیر آن تواند بود که مواسات او را بدان مقدار
موازی باشد یا چنان مقابل که اند و شاید بود که آنچه مراد بوده بیان کمیت اعداد
و اعداد آن متعذر باشد لابد حق تعالی زر و سیم تقییض فرموده تا در عوض مساعی
ایشان باشند باب یکدیگر تا بقدر حاجت و سعی بدان مجازات هم نمایند و بدین
سبب حال ایشان منتظم باشد و بنا بر این معنی گفته اند که درم حاکمی صامت
و عدلی ساکت است و مهمیست نافذ از حضرت عزت و از این جهت بلغت
فرس دینار نام آن کرده یعنی دین آورده است و دین فارسی معربست یعنی
رتبت و منزلت حاکمی دارد از حق تعالی جهت تعظیم آن تخویف و وعید انکس
فرموده که آنرا محبوس کند و اینرا مردم را از تعامل بدان منع کند حیث قال عز من قایل
الذین یکنزون الذهب والفضه ولا ینفقونها فی سبیل الله و این معنی بواسطه

آنست که محبس آن کو یاد و حاکم را محبوس نموده است و او معاش نوع انسان
باستان عیشت می باید و قال النبی علیه السلم الذی یشرب فی انیة الفضة والذهب
انما یجرجر فی جوفه نار جهنم بسبب آنکه اعمال اوانی زرین و سیمین مودیست بآنک
زر و سیم از دست تصرف بنی آدم بیرون رفته باشد در معاملات و موجب تضیق
معاش و مکاسب ایشان شده والله اعلم بالصواب

از فصل ششم در بیان مدح مال و مذمت کنز مال را از دو جهت اعتبار توان نمود اگرچه
آنکه کلی از اسباب قوام حیوة دنیویست آنرا اعتبار نمایند عظیم الخطر است چنانچه
پیش ازین بدان اشارة رفته و اگر قیاس با سایر مدخرات و مقتنیات اعتبار نمایند
نه بدو خطر بدان سبب که اخس مقتنیاتست چه مقتنیات سه قسم است نفسی
و بدنی و خارجی و مقتنیات خارجی اردل و اذل مجموع مقتنیاتست و زر و سیم از جمیع ذخایر
خارجی خسیس تر از بهر آنکه خادم است غیر مخدوم و عموم مقتنیات از وجهی خادم اند
و از وجهی مخدوم از آن جهت که نفس مخدوم است و بدن خادم و خادم بدن ماکل
و ملابس و خادم آن ماکل و ملابس مال و وظیفه آنکه مال خادم جمیع قنیات باشد
و هیچ کدام از مقتنیات خادم مال نباشد و چند طایفه بواسطه استیلا و غلبه
جهل جاه و بدن و نفس حتی عرض را فدای مال کرده خادم آن میکنند و بنده آن
می شوند و رسول علیه السلم مذمت چنین زمره میفرماید ✱ تعس عبد الدرهم تعس
عبد الدینار تعس عبد الخمیصة تعس وانتکس واذا شیک فلا انتقش ✱ و از برا عظم
محل و موقع مال در نظر آنکس که قدم همت از محسوسات فراتر نمی تواند نهاد نوح
علیه السلم حکایه میفرماید که با امت خود خطاب نموده ✱ استغفروا ربکم انه کان غفارا
یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال و بنین ✱ از برا عظم منافع مال در امور دنیوی
میفرماید که ✱ ولا تؤتوا السفهاء اموالکم التی جعل الله لکم قیاما ✱ و تنبیه بر حقارت قدر مال

باضافت با احوال آخرت میکند که ✱ لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله ✱ و تخویف
و نفعت آنکس که با اقتناء مال معجب است فرموده که ✱ ایحسبون انما نمدهم به من
مال و بنین نسارع لهم فی الخیرات بل لا یشعرون ✱ و قال عز من قائل ✱ ذرنی و من
خلقت وحیدا و جعلت له مالا ممدودا و بنین شهودا ✱ پس حق تعالی آدم آنکه ادخار
ذخایر و اقتناء مقتنیات بر وجهی کند که اعداد آلات سفر و تهیه اسباب
عزیمت در جانب که صلاحیت انتفاع بدان داشته باشد نموده هرگاه که از انجا
نزول کند مقدار بلغه تناول کند و هنگام ارتحال بدان متسلی باشد و بجز مستلزم لذت
که کذب و غضب و حزن و اندوه و جبن و ارتکاب قبایح اعمال و خطا و اشتغال
در جمیع اسباب مال نفس را ده و بیاید شناخت که زر و سیم سنکی است
که ایزد عز اسمه آنرا سبب ساخته تا قضیه تعامل میان آدمی زاد بوسیلت
و ذریعه آن عیشت یابد و چنانچه ذکر آن رفته محل و منزلت خدام داده آن
خردمند عاقل را که ترتیب و ترشیح او از برای اکتساب فضایل و تحصیل علوم اقتدا
بباری عز اسمه و وصول بغنی اکبر که عبارت از استسعاد بسعادت اخرویست
نموده باشند نشاید که بجانب مال مایل شده بدان پیش از آنکه محتاج الیه تواند
بود در افتد و نفس خود را کمینه بنده خسیس آن کرده اند ✱ فرق عبی الاطماع تو تخلد
و عکوف بر تعبد سنکی نماید کما قال الله تعالی ✱ یعکفون علی اصنام لهم ✱ و از
خلیل الله صلوات الرحمن علیه مرویست که چون آنحضرت عزت کرد که ✱ واجنبنی
و بنی ان نعبد الاصنام ✱ مراد او جز آنست ایزد عز اسمه بعد او با او زرابی او را از محبت
زخارف عموم اعراض دنیوی که صرف اعنه همم بنی آدم نماید از صوب تعجب ... آن
جهت که مثل خلیل صلوات الرحمن علیه و ذریات او منع و امن بعد از خوف
و اشفاق و فزع و استدعا را از آنکه عقاید ایشان در جاده آن از استحقاق عبادت

نبود ملوث شود و در مقامی دیگر اشارت بعینی می فرماید که ازین صورت اعم و اشمل
است حیث قال جل شانه یا ابت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا
و حکما قضیه غفلت بنی آدم را از معاد و اشتغال ایشان با عراض این سرای
تمثیلی موافق نموده اند و مثلی لایق زده که آدمی زاد و شغف او بدین سنگریزه
که حرص آن سنگ در هنگامه عقلا انداخته در سنگلاخ جمع مموهات زخارف
مالیات پای همتشان بر سنگ آزاده است و در طلب آن گرانمایگان ناسبک
سنگی که اینه بلکه بسا اعراض دنیوی ما تلک سببیت که بر کشتی سوار باشد و قصد
و توجه بجانب فاضل ترین بلاد داده و کشتی در مرود عبور بجزیره رسند که ما شد
ضواری سباع باشند و ارا ما هر که مانند بخروج از سفینه و تمشی از مراطارت و او را
تحذیر از اسود نموده و صیت کنند که از اسا و دمحرز و تجنب واجب شناسند چیز
بعضی نقل کنند سنگها مزیج و ریاحین و ازهار منقوش یابند و در تماشای عجایب آن متنزه بدان شیفته
و مشعوف گردد و از توقف سفینه دور افتد و مقصود و منقصد و مطلوب و مطلب را
فراموش کند و خایره و الدر انجا بماند کشتی روانه شود اسود و سباع در او افتند و بانیاب
و مرانش الام و انجاح او نمایند و هر چند که خاطر خویش بپاید انجا رود از ها ر و اشتغال و شعف
بدان پای مرد و دستگیر او نیاید و حال او جان شود که حق جل شانه حکایه از ترس می فرماید
که قضیه ایشان این معنی باشد حیث قال جل شانه ما اغنی عنی مالیه هلک
عنی سلطانیه والله اعلم باب یازدهم

ان فصل ششم در بیان مال و طریق ادخار آن و ذکر وجوه تحصیل از ان کند

پیش ازین اشارت بدان رفته که مال از قبیل خیرات متوسط است از برای آنک
شاید بود که سبب خیر گردد و شاید که در بعضی اوقات سبب شر شود لکن جهت اکثر احوال
و احایین موجب کرامات اصحاب آن و سبب تعظیم ارباب آنست بحقیقت غرض

شاعر در آن باب مصدق است حیث قال **شعر**

الناس اعداء لکل مدمع   صفر الیدین لکل مکسد

و بعضی بت در امثال گفته اند که رأس المال مهیبا یعنی خداوند مال را با شکوه و مهابت
یافتم و رسول علیه السلام فرموده که نعم المال الصالح للرجل الصالح و قول طلحه را در اثنا
دعا صواب دانسته اند که اللهم ارزقنی مجدا و مالا فلا یصلح المجد الا بالمال و لا المال
الا بالمجد یعنی الهی مرا بزرگی و مال ارزانی دار از آن جهت که بزرگی بی مال نا
پسندیده است و مال بی بزرگی ناستوده و متنبی نظر برین معنی داشته **شعر**

فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله   ولا مال فی الدنیا لمن قل مجده

و قول بعضی از اهل حکمت است که هر که طلب ریاست و آرزوی تقدم و ایالت کند
باید که اول طلب علم و مال نماید تا بادراک مطلب مظفر شود و فایز گردد از آن جهت
بنی آدم دو فرقه اند خاص و عام خاص فضیلت جویند و مردم بنا بجهد انند و عام
فضیلت بغا نجه بدان مالک باشند و اکتساب اموال از وجه واجب صعب است
و تفریق سهل قال الشاعر **مصراع** لمصعد صعب و منحدر سهل و هر که خواهد
که اکتساب آن نماید از وجه وجیه بر او دشخوار باشد بدان واسطه که مجال
و موانع حاصل در تحصیل و اکتساب حال انگیخت پیش جمعی که حریت و
عدالت در طباع ایشان مجبول و مفطور باشد و هر که بدان راضی بود که مال یا
بهر وجه که اتفاق افتد و میسر شود بدست او بفر کسب آن بر او آسان بود
و تحقیق آنکس که در اصل نهاد و فطرت و بنیاد سرشت و جبلت او فضیلت
مخلوق و مرکوز باشد با قتناء اموال انقباض یابد و در انفاق آن استرسال و
انبساط پذیرد و تحصیل آن نه از برای ذات خود کند بلکه ملحوظ نظر او بدان
اکتساب محامد باشد و هر چند ادخار نماید بش او مجمع نکرده **شعر**

لا ما لكنا الدهم المضروب خرقتنا لكن تمر عليها وهو منطلق
انا اذا اجتمعت يوما دراهمنا ظلت الى طرق المعروف تستبق

والكس که از زینت فضایل عاطل وعاری بود باقتنا مال منبسط و بانفاق منقبض
باشد وطلب آن از برای نقش نموده نماز بیاد خدا و فضیلتی خواهد و تحصیل و اکتساب
مال از دو وجه باشد اول آنکه منسوب بمحض جد وصرف بخت بود بی وسیلت
کسبی چنانکه حق تعالی کسی را میراثی یا گنجی ارزانی دارد یا کسی را بی کار و فکر با نعام
و احسان چیزی باو دهد دوم آنکه وسیلت کسب مثل تجارتی یا صناعتی باشد
واز آن مالی فراهم آورده ذخیره سازد و این قسم نیز هم بی مساعدت بخت و معاضدت
جد صورت نبندد قال الشاعر شعر

وعلی ان اسعی ولیس علی ادراک النجاح

وحظ جد و بخت در مالیات بیشتر است از حظ جد و کد بخلاف اخلاق و اعمال
اخروی حظ جد و کد در آن صورت اکثر باشد و اینجا ز اجما اشارت و تنبیه نیز
میفرماید که من کان یرید العاجلة عجلنا له فیها ما نشاء لمن نرید ثم جعلنا له
جهنم یصلیها مذموما مدحورا ومن اراد الآخرة وسعی لها سعیها وهو مؤمن فاولئک
کان سعیهم مشکورا پس در عاجل شرط مشیت خود از برای معطی و ارادت
بنسبت با معطی له و ممنوع علیه فرموده است و اشتراط سعی نکرده و در آجل
عبارت از آخرتست اشتراط سعی با ایمان کرده و شرط ارادت و مشیت نفرموده
با وجه آنکه از آن نیز هم عاری و عاطل نباشد و عاقل آنرا طلب بوده که چون
طلب کند بیابد و چون بیافت از زوال خائف و متشغل نباشد زیرا که مال لا
بد آنچه اگر در پایه او مقدر بود باو رسد بطلب یا بغیر طلب و بعضی از حکما تمثیل
بخت نموده اند بزنی کور کوره احمق که جواهری چند در دامن دارد و بر سر سنگی مدور

که پیوسته در حرکت باشد نشسته و جمعی کثیر از الناس آن جواهر کنند او هیچ
نخر نشنود و هیچ روی داند ببیند و گروهی اندک از و جدا شده در یک طرف ساکن
باشند و هر ساعت قبضه از آن جواهر بیکی بخشید بی تعیین و اختصاص طالب
جواهر و غیر طالب نکند و احیانا از ایشان بجا و نو بخطی نموده باز شرذمه بر
جائی باشند چنین دیده و در آن نیز خبط نماید کما عنی به الشاعر شعر

لا تمدحن حسنات الجهال اطرت کفاه جودا ولا یبقه ان زنما
فلیس یخل انفاق علی نشب ولن یجود بفضل المال عند ما
لکنه خطرات من وساوسه یعطی و یمنع لا بخلا و لا کرما

و ناگاه بدانکه چیزی داده باشد چون آوید و ساز و آلت او و سلب نماید و سراورا
بدان سنگ فرو کوبد و فضایل اخروی چنانست که گفته اند العلم لا یعطیک بعضه
حتی یعطیه کلک فان اعطیته کلک فانت من اعطاء ایاک علی خطر یعنی علم
بعضی را از خود بکس ندهد تا همگی خویشتن را فرا او ندهی و بر تقدیر آنکه کلی
خود را باو دهند خطر باشد که آن بعض اعطا نماید یا نه قال الله تعالی وان
لیس للانسان الا ما سعی باب دوازدهم

از فصل ششم در بیان حرمان عاقل و انجاح جاهل حکمت ربانی و سنت
حضرت صمدانی مقتضی آنست که عاقل حکیم در بیشتر احوال مقل و تهی دست بسبب
آنکه که بصفت حکمت اتصاف یابد اکتساب مال چنانچه واجب بود نماید
و بر وجهی که واجب است نداند که واجب باشد چون بیادراک فایز شوند بواسطه
مکر حقی که دامن گیر همت او بود مدخر نگهدارد و ذخیره نسازد و بر جاهل
جمع مال جز بوجوه مکاسب بارتکاب محظورات و استباحت محجوبات
و استنزال دم از انجه ذات الیمین باشد مکر و احتیال و اعانت و اسعاد

مردم بر رکوب شرور و اهوال بسبب طمع در منافع ایشان مبالاتی نمایند آسان
باشد و بسیاری ازین طایفه که موصوف اند بصفت فمن الناس من یقول
ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وما له فی الآخرة من خلاق که از بخت خود شکایت
کنند بعضی بر فلک خشم گرفته نسبت تقصیر ضیق حال خود بگردون کنند بعضی
بالقضا و قدر عتاب آغاز نهند و بعضی از عالم اسباب تجاوز نموده و از آستانه
ایمان قدم بیرون نهاده عنان اختیار در سخن از دست و زبان بر سند گستاخ
وا دارند حق تعالی معاینه اساس نهند حتی قال بعض المجان **شعر**

نحن قسمنا بینهم ذا المرآة ولو تولی غیر قسمه ارزاق الوری

واین صورت بسبب حرص ایشانست بر ارتکاب مقابح و جهل ایشان
بدانچه حق تعالی بتقدیر و تقسیم فرموده از برای بندگان خویش از مصالح **شعر**

هذا الذی ترک الالباب الاوهام حایرة وصیر العالم النحریر زندیقا

واین قطعه موافق حال و لایق مقالست **ابیات**

نرسد دست من بچرخ بلند / ورنه بگشادمیش بند از بند
قسمتی که سخت ناهموار / پیش کم در میان خلق افکند
آنکه بسیار یافت ناخشنود / وانکه بهره ناخرسند
توخفه ای نیکمرد رنجه مباش / آنچه یزدان قضا کند بپسند
گر جفایی کند فلک مکوی / ور وفایی کند زمانه مخند
کین زمانه نگشت کس را یار / چرخ کس را نگشت خویشاوند

ولابد چنین کس بدین معنی زندیق شود اگر او را جاهل شمرد خوانند اولی بود
از آنکه عالم نحریر و حکیم کوینده بدانحال آنکس که اعطا کرم نماید و بفقدان زر و سیم
جزع کند و اعطا سلامت و آسایش نماید و بانعدام الم و تعب اضطراب کند

از آن جهت که ثمره علم سلامت نفس و آسایش است و ثمره مال الم نفس و تعاب
واللّه اعلم بالصواب باب سیزدهم

از فصل ششم در بیان آنکه مال در دست مهلتست حق سبحانه و تعالی
اعراض دنیوی فرموده تا بنسبت با بنی آدم بلغه باشد و ایشان از آن
بر نفس خویش عشه انداخته اند و دنیا را محل ارتحال و ممر کرده و ایشان از آن
موطن و سکنی و مقری بر ساخته الا شرذمه قلیل که دنیا را جنان فرا گرفته اند
که حق تعالی آنرا فرموده آورده و موصوف اند بوصف وقلیل من عبادی الشکور
و تجارت بدین بار مایه با حضرت عزت می نمایند کما قال تعالی جل یا ایها الذین
آمنوا هل ادلکم علی تجارة تنجیکم من عذاب الیم تؤمنون بالله و رسوله و تجاهدون
فی سبیل الله باموالکم وانفسکم پس اعراض دنیوی از وجهی عاریتیست در قبضه
تصرف آدمیزاده با ستراد اشراف ما شده باشد و از وجهی دیگر حکم کوسفند
شیر داده اند که با آدمیزاد اعارت نموده باشند تا از شیر آن انتفاع یابند و دیگرانرا نما
نفع رسانند و از وجهی دیگر ودیعه ایست که بنی آدم سپرده باشند و او را رخصت
استعمال و انتفاع بدان داده و شرط کرده که در آن اسراف ننمایند اما بنی آدم
بسبب غلبه و استیلای جهل و نسیان که در جبلت و طینت او ست عهد حق تعالی
با ایشان عهد کرده حیث قال جل شانه ولقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی
ولم نجد له عزما بدان مغرور شده کان بردند که دنیا راهبه و تبرع مخلع ایشان
که اینست اند و بدان مایل شده اعتماد بدان نموده اند و در ادای امانت الهی اهمال
و تهاون و تقصیر و تکاسل جایز داشتند پس چون بردند آن مطالبه و معاتب شدند
متضرر و متضجر و مضطرب و مضطر گشتند و انتزاع و استرداد جز بنزع روح
و کسر ید ممکن نشد فرقه اندک از ایشان حفظ عهد الهی نموده آنرا عاریه و منحه

و ودیعه شناخته و تادیه امانت ربانی واجب دانسته باسترداد و انتزاع و طلب
واسترجاع متیقن مراینه هنگام باز گرفتن ودیعه غضبان و جازع نشوند و از
سر تسلی و طمانینت خاطر بر نمایند شاکر از منافع آن و مشکور از برای اداء امانت
الهی و بعضی از حکما تمثیل مال و اعراض دنیوی نموده اند بنانکه مثل بنی آدم در آنچه
بایشان از دنیاویات انعام و اعطا نموده اند چنانست که شخصی قومی را بخانه
خود دعوت کند و طبقی زرین از عطریات و بخور و ریاحین پیش باز نهد و بیکی
دهد تا استشمام ریاحین و بوی خوش نموده بدیگری تسلیم دارد تا او نیز همچنان
وجه انتفاع گرفته بدیگری سپارد پس هر که برسوم ایشان جاهل باشد چون او از ان
منتفع شود ظن برد که آن طبق را ملک او ساخته اند و چون استرجاع و استرداد
نمایند دلتنگ و منقبض شود و مضطرحال و منکسر البال گشته و هر که برسوم ایشان
عارف بود بعد از انتفاع چون رد کنند بشکر منتفع شده بانشراح صدر باز سپارد
والله اعلم بالصواب باب ـــــ حادیهم

از فصل ششم در بیان در بیان احوال جمعی که تناول اعراض مینمایند

طلب دنیا و تناول آن بسه قسم انقسام یافته اول کسی که تناول اعراض دنیوی نماید
بر هر وجه که اتفاق افتد و مایل بود بمال بی التفاتی بجانب مآل و حق تعالی مذمت
ایشان درین آیت می فرماید که ایحسب ان ماله اخلده دوم شخصی که تناول
اعراض دنیاوی چنان نماید که بر او واجب باشد و این معنی بمان وجه بود که
اقتصار و اختصار بر ما لابدی که کمتر از آن بلغه ساختن ممکن نباشد از وجه واجب
لازم شناسند و از برای وجوب تناول این مقدار گفته اند که هر چه صوفیان مباح داشته اند
فریضه است فریضه ایشان یعنی اقدام بر تناول مباح و استعمال آن جواز
و رخصت ندهند تا آن زمان که باضطرار انجامد پس تناول آن بر او واجب و متحتم

شود لابد آنچه حکم مباح داشته باشند درچنین حالت حکم فرض یابد و از واجبات
بالاثبات آنچه واجب شود اند بعد بتقدیم رساند و بدان مسارعت نماید تا حکم آن
حکم نوافل گیرد چنانکه مثلا واجب مفروضات معینه شرعیست از صلوة هنگام
ادا بر وجهی اقامت بارکان آن نمایند و مراعات شرایط از لوازم شناسند که با
وجوه فرضیه ارکان از قبیل نوافل گشته و روایت کرده اند که من طلب رزقه
علی ما سن فهو فی جهاد یعنی آنکس که طلب رزق کند بر وجهی که سنت مقتضی
آنست او در جهاد باشد و قال الرسول علیه السلم لابن مسعود ان المومن لیوجر
فی کل شی حتی اللقمه یضعها فی امرائه مراد رسول صلوات الله علیه آن
نیست که در جمیع حالات هر یک را در هر صورت ماجور است بلکه مراد حضرت
رسالت تخصیص مومنان است که مراعات حکم ربانی و امر یزدانی نمایند در مکان
و انفاق و تحقق و توخی در کسب و نفقه و عبادت حق تعالی را سوم آنکه دست
بسعی دنیاویات با زینع در تناول آن وظیفه واجب شناسند تا در آن باب وکیل
حضرت حق تعالی باشند و از برای آن نفس خود بر بلغه اقتصار و اختصار نموده باقی را
بدانچه مدعو و مامور شوند بود مصروف گرده اند و این قسم افضل است از قسمی
که ذکر رفته بواسطه آنکه درین صورت بسبب این معاشه از خلفاء جناب
جبروت شود لابد هر که تصرف در اعراض دنیاوی برین دو وجه نماید امتثال
و ارتسام امر حق تعالی نموده باشد فی قوله تعالی وابتغ فیما آتیک الله الدار الا خرة
ولا تنس نصیبک من الدنیا واحسن کما احسن الله الیک ولا تبغ الفساد فی
ان الله لا یحب المفسدین و باعتبار امثال ایشان فرموده که قل من حرم زینة
الله التی اخرج لعباده والطیبات من الرزق قل هی للذین آمنوا فی الحیوة الدنیا
خالصة یوم القیمة و قال و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها

عبادی الصالحون ان فی هذا لبلاغا لقوم عابدین ❁ یعنی هر کس که طلب دنیا و توجه
اعراض این جهان نکند و دل آن باب نظر همت بر جانب عبادت و طاعت
حق جل ذکره داشته هیچ شک و شبهه بوسیلت آن بمقصود خویش که ایزد عز اسمه
بایست ❁ وان الی ربک المنتهی اشارت بدان فرموده متوصل و متبلغ گردد و قال
عز من قایل ❁ ولا جناح علیکم ان تبتغوا فضلا من ربکم ❁ و فضل عبارتست از احسان
و بدین معنی تنبیه میفرماید که طلب مال و تناول اعراض دنیوی چون بوجه واجب و صالح
واجب باشد نماید لا شک عین فضل و محض احسان بود و بدان استحقاق ثواب
جزیل و اجر جمیل باشد قال الله تعالی ❁ واسألوا الله من فضله ❁ و در مدح طایفه
که تصرف در اموال دنیا می از وجه واجب و چنانچه واجب بود کنند فرموده رجال لا تلهیهم
تجارة ولا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتاء الزکوة ❁ باب پانزدهم

از فصل ششم در بیان آیاتی که متفاوت در شان طلاب دنیاست هم در وجوه

ثلثه که ذکر آن سمت تقدیم یافته تامل و امعان نظر کنند شبهه وارد نشود که این آیات
متفاوت که ظاهر آن مشتمل بر ذم دنیا و اعراض آنست تارک و متضمن مدح آن تارک
ساقط و مرتفع گرداند چه در منقبت وارد است باعتبار آنکس تواند بود که مراد او از
حطام دنیا فی حظ نفس و قضاء اوطار باشد کما قال الله تعالی ❁ رضوا بالحیوة الدنیا
واطمأنوا بها ❁ و آیاتی که وارد است از برای مدح باعتبار آنکس بود که تناول و انفاق
بر وجه محمود نماید و از این جهت امیر المومنین علی علیه السلم میفرماید که الدنیا دار نجاة
لمن فهم عنها و دار غنی لمن تزود منها والناس فیها رجلان رجل باع نفسه فاوبقها
و رجل ابتاع نفسه فاعتقها یعنی دنیا سرای خلاص و مناص است بنسبت با
آنکس که از وی این معنی درک کند و سرای غنی و توانگریست قیاس با آنکه از برای
آخرت توشه زاد نماید و بنی آدم در دنیا دو مرد اند یکی آنکه نفس بدنیا و با تن فروخت

واهلاک

و اهلاک او کرد و یکی که نفس خود را بدان بخرید و او را آزاد و معتق گردانید و بدین و
وجه ایزد عز اسمه ثنا و مدح عمارت ارض فرموده که ❁ واستعمرکم فیها ❁ و قال النبی علیه
السلم ❁ من غرس غرسا یاکل طایر ولا بهیمة الا کانت له صدقة ❁ و تارکه مذمت
عمارت ارض نموده که ❁ افلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان عاقبة الذین من قبلهم
کانوا اشد منهم قوة و اثاروا الارض و عمروها اکثر مما عمروها ❁ و قال علیه السلم ❁ الدنیا قنطرة
فاعبروها ولا تعمروها ❁ باب شانزدهم

از فصل ششم در بیان احوال مردم در مراعات امر معاش بنی آدم در مراعات امر
دنیا و احوال عقبی سه طایفه اند صنف اول جمعی اند که در قضایای دنیوی متابعت شهوت
و شغف و انهماک پیش نمایند و هیچ وجه التفات بجانب عقبی ندارند و این گروه بعبس طا
و شر الدواب و امثال الاشباه این اسامی تسمیه یافته اند دوم صنفی اند که در مخالفت
باقصی مراتب قصوی مقامات رسیده اند یعنی بکلی همت مصروف بامور عقبی
و احوال اخروی کرده اند و از دنیا و مزخرفات اعراض آن بکلی دست نهمت و نیت
باز کشیده و سوم صنفی اند واقع میان این دو منزلت که توفیه حق دارین و رعایت
مراسم امور منزلین بقدر مقدرت و استعداد و مکنت و توانایی و استطاعت مینمایند
و ایشان حکما افضل بوده اند که قوام اسباب دین و دنیا و نظام احوال اولی
و اخروی متعلق و منوط و متصل و مربوط بارشاد و هدایت ایشان باشد و جمهور انبیا
علیهم السلم از این فرقه اند بغایت واسطه حق تعالی بعثت ایشان از برای اقامت
بر مصالح معاش و معاد فرموده از آن جهت که امور احوال ایشان بر اعتدال
اشرف حالاتست تمهید و ابتنا یافته و سزاوار است که این هر سه صنف را در
تفسیر یا تاویل این آیت که ❁ وکنتم ازواجا ثلثة فاصحاب المیمنة ما اصحاب
المیمنة و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة والسابقون السابقون

اولئک المقربون. داخل شمرند بس جمعی که مراعات داین مقامات شروط
وشرایط احوال عزیزین چنانچه مستحسن وبروجه مستحسن نمایند از زمرۀ سابقان باشند
فکروهی سابقان اهل نسک بلخوانده اند که قدم همت بلند بر فوق آنند وهمه راین
جهانی نهاده بشت پای نهمت ابعندیا بر لذات این عالم فانی زده روی
عقاید سعی درک سعادت عقبی آورده باشند وبقول. وما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون. احتجاج نموده تمسک واعتصام بدان واجب شناسند وبمقابل این
معنی مخفی ومحتجب گشته که اعظم عبادات حضرت عزت آنست که فوایدآن بمصالح
عباد عاید باشد وابن مسعود رضی الله عنه از رسول علیه السلام روایت کرده که
فرموده است. الخلق کلهم عیال الله فاحب الناس الیه انفعهم بعیاله. ودیگر آنکه
انسان مرکب از دو امر یافته وچنین چنانچه تابع آنست جزو اول روح است وتابع
آن امور اخروی ودوم بدن وتابع آن احوال دنیوی وچنانچه ناپسندیده وقبیح است
که بنی آدم مطلقا اشتغال بامر بدن ودنیا نمایند وآن جزو دیگر را اعنی روح وحالات
آخرت را مهمل گذارند همچنان مستهجن ونامحمود است که جزو دیگر را که نظم احوال
بدن ودنیا است بکلی فرو گذاشت نموده بقضیۀ تدبیر روح وحال آخرت اشتغال
پیوندند بدان سبب که حقیقت مضادت ومخالفت حضرت الوهیت نموده
باشند در ابطال آنچه ایجاد فرموده است وکالتبیغ احکام وایقان بجای آورده اگر
اعتراض کرده شبهه ایراد کنند که بعضی از حکما گفته اند که مردم سه فرقه اند جمعی که قضیۀ
معاد ایشان را از معاش مشغول داشته است وآن درجۀ فایزان است وطایفۀ
که معاش ایشان را از امر معاد مشغول کرده انبیه بوده وآن درجۀ هالکان است سوم گروهی
که اشتغال بتدبیر دین ودنیا وترتیب امور اولی واخری نمایند وآن درجۀ ارباب مخاطره
است وباز گفته اند حال فایزان مخاطر احسن است جواب آن باشد که منازل ومراتب

ومقامات منیعه از خطر انفکاک نیابد
بیت
کلاه ملک طلب میکنی قبا در بند
که سر فرازی با بیم سر توان بود
بترک خویش بگوی تا بگوی یار رسی
که کار های چنین با خطر توان بود
وقصد قایل بدین معنی نه مبنی بر تفضیل فایزانست بلکه تخویف کسی مینماید
کتن باستحقاق واستجماع الات وادوات خلافت الهی از عبادت ومکارم شریعت
وعمارت ارض طالب تصدی وتقلد منصب خلافت الهی نمود وآنچه مرویست
از بعضی اولاد ملوک که در علم وحکمت ترشح یافته بعضی از نایب نمود جمعی انداد
در ظل اعتزال از ملک پروری وسایۀ زهادت از کار حکومت وکامکاری گریخته
مقصود این معنیست که یکی از بادشاهان بوی نامه نوشت که اعتزال از امری که ما در صدد آنیم
نموده وتوجه بسوی قضیۀ دیگر کرده اگر آنچه ایثار واختیار نموده افضل است اعلام ما
باید نمود تا دست از آنچه امروز در آنیم باز کشیده همان شیوه ورزیم وبپندار که من
حجتی قاطع وبینتی لامع قول ترا قبول کنم در جواب او نوشت که بباید دانست
که من بندۀ ملکی رحیم که ما را بجنگ دشمنی بعث فرموده وبر حرب بدسگالی اغرا نموده
واعلام کرده که مقصود ومقصود قهر او وسلامت ما ست از نکایت او وچون بلشکرگاه
نزدیک گشته سه طایفه شدند گروهی طریق تحرز واحتیاط سپرده طالب سلامت
گشته از دشمن کناره گرفتند واکتساب سلامت نمودند اگرچه از استجلاب محمدت
محروم ماندند وگروهی بر تهور اقدام نموده بی بصیرت بادشمن در آویختند وعدو غالب
آمده ایشان را مقهور گردانیده مستجلب سخط وغضب شدند وگروهی شجاع روی سعی
در دشمن نهاده از سر بصیرت وعقل با ایشان کارزار کردند ومقاتله نموده رسوم جهاد
در بست کردند ایشان بمقدم رسانیدند این فرقه فایزان تمام الفوز باشند ومن
چون کوه سرا پای خویشتن بر مایۀ ضعف وکم طاقتی خود را معلوم کردم با دنی همتین

وادون منزلین که عبارت از سلوک طریق سلامت است و تحرز و تجنب از نکات
بد سگال داخی شدم پس ای ملک اولی آن بود که از افضل این طوایف گردی تا
عند الله اکرم ایشان باشی والله اعلم بالصواب

از فصل ششم در بیان حال آنکس که تسکین باعراض دنیاوی نسبت با او جایز باشد
و کدام جایز نشد اعتبار تصرف اعراض دنیاوی و تمکن یافتن و استقلال و زهد در آن
یا رغبت نمودن نه بواسطه تناول قلیل و کثیر است بلکه باعتبار تناول است
من حیث الوجوب و وضع آن چنان واجب باشد و قال امیر المومنین علی کرم الله
وجهه و رضی عنه لو ان رجلا اخذ ما فی الارض واراد به وجه الله یسمی زاهدا
ولو انه ترک جمیع ما فی الارض ولم یرد به وجه الله لم یسم زاهدا ولا کان لله عابدا
معنی آنست که جمیع آنچه در عرصه این کره غبراست اگر یک شخص قبض نماید و از
نظر بر جانب حق سبحانه و تعالی دارد او را زاهد شاید خواند و اگر هرچه در ساحت
زمین است شخصی ترک آن کند و در آن قصد وجه الله تعالی نموده باشد او را
زاهد نگویند و عابد خدای تعالی نباشد پس واجب آن بود که اخذ و ترک و قبض
و انفاق علی الاطلاق لوجه الله تعالی باشد نه از برای سببی دیگر و بیان این معنا آنست که
حکیم چون تعلق باعراض دنیاوی سازد جانی محبی کسی بود که در افسون گری حاذق
و ماهر باشد و قصد گرفتن ماری کند که بر نفع و ضر آن واقف و مطلع بود و از زهر و شر
آن ایمن و فارغ مر این دست یازیدن او بسوی آن مار و گرفتن آن از وجهی که بدان
انتفاع یابد و نفع بغیری رساند بر او مباح باشد و غیر حکیم اگر پیرامن اعراض دنیوی
گردد مانند جاهلی باشد که هیچ مهارت و حذاقت در افسون ندارد و مار در نظر او
خوب آید و استحسان آن نموده نرم و رنگین نماید گمان آن برد که صلاحیت آن
داشته باشد که قلاده سازند و از آن گردن بندی کنند و بر گردن اندازد لابد گزیده

او را بقتل آورد و شاعر در وصف این معنی نیکو گفته شعر

هی الدنیا کحیة تنفث السم وان کانت المجسة لانت

و چنانچه جایز نیست که جاهل با افسون مار و نفع آن در افسون گری و پیرامن مار گردیدن
و بدست گرفتن اقدام نماید آن کند در بقیه حاذقی در گرفتن مار چنانکه و بر نفع
کما ینبغی واقف باشد نشاید که جاهل در تناول اعراض دنیوی اقتدا بحکیم عارف
بکیفیت تصرف در اعراض این جهان کند چه چنانچه محال است که اعمی نیز و سیلت
دستگیری طریق خشن و جاده سنگلاخ بسبب خوف سقوط در جایی تواند
سپرد مانند سلوک ارباب بصر همچنین محال و ممتنع است که جاهلی برای خویش
استبداد نماید در تصرف اعراض دنیوی و اعمال آن از اخذ و انفاق طریق حاکم
عالم سلوک دارد از آنکه از وقوع او در مهلکه ایمن نشاید بود و نیز دنیا زنیست
غانیه رعنا کما قال الشاعر شعر

تیم الغانیات فیها فلا ادری کذا انشا سعها الناس ام لا

و همچنانکه غوانی از دخول و تردد پیش ایشان و تنها باز گذاشتن مردان نمی باید
الا بشخصی که محبوب باشد و از یکدیگر او در حق ایشان ایمن تواند بود همچنان زن دنیا
نشاید که التفات باو کند الا منقطعی از عالم بوسیلت عفت و ذریعه زهد تا
او را مغرور نسازد و فریب ندهد مانند امیر المومنین علی رضی الله عنه
و کرم وجهه که باز روی خطاب و ندای او فرموده که یا حمراء و یا بیضاء احمری
و ابیضی غری غیری شعر

هذا جنای و خیاره فیه — اذ کل جان یده الی فیه

یعنی ای سرخ و سپید خواه سرخ گرد و خواه سپید دیگری را فریب ده بینید که من
بفریب و حیله شما مغرور نشوم و هر که این معانی را کما ینبغی تصور کند او را معلوم و مقرر

ومفهوم ومعتقد گردد که حق تعالی دنیا را بکار بر اولیا مباح کرده این است از آن
جهت که علم حق بدان احاطت دارد که اولیاء الله اعراض دنیوی را علی وجه ما یجب
و کما یجب اعمال و تناول نمایند و جز آن تا فرا رسد چنانچه واجب باشد در محل
واجب وضع قال الله تعالی ان الارض یورثها من یشاء من عباده والعاقبة
للمتقین وقال عز من قایل ان الارض یرثها عبادی الصالحون وغیر از این آیات
که ذکر آن تقدیم یافته والله اعلم بالصواب

الفصل ششم در بیان عقوبات که ارباب دنیا شامل گردند حق تعالی دو نوع عقوبت دارد
در معاقبه زمره که در تصرف چیزی کوشند که ایشان را از دنیا تناول آن جایز نباشد
یا تناول مرخص باشند از وجه از آنها توفیه حق آن نیابند یکی ظاهر است بحس
و بصیرت را و این معنی مانند عقوبت شخصیست که مالی جهانی را از دیگری
بغصب و تعدی و تسلط و تطاول بستاند و یا در خفیه سرقه نماید یا کسی که اداء
حق زکوة را منع کند و عقوبات امثال این صور ظاهر است و سلطان بدان
مامور باشد و اقامت بر آن عقوبت وظیفه او تواند بود دوم عقوبتی که خفی باشد
بر بصر و ظاهر بود بر بصایر اولو الالباب مانند عقوبت آنکس که متصرف
شود در مالی نه از آن جهت که شرعا و عقلا جایز باشد یا مانع تصرف کرده نشد از آن
جهت که منع رخصت باشد نه بوجهی که حق در آن متصور بود و این معنی وظیفه
سلطان بود و باقامت بر آن عقوبت هم او مامور باشد و این معنی عقوبتی
از عقوبات تواند بود مرویست که هر که محبت دنیا در دل او ساکن و متمکن
شود به صورت ابتلا یابد بشغلی که بنهایت نرسد و فقری که غنا آن مدرک
نگردد و املی که غایت و نهایت آن در نیابند و مقصود رسول صلوات الله وسلامه
علیه از حدیث من کانت الدنیا اکبر همه شتت الله علیه امره وجعل فقره بین

عینیه ولم یبال الله فی ای واد من الدنیا هلک و هم بدین معنی مراد حق تعالی
ان نجوی آیات انما یرید الله لیعذبهم فی الحیوة الدنیا وقال ومن اعرض عن
ذکری فان له معیشة ضنکا ونحشره یوم القیمة اعمی قلت عیش نسک ملک
ملحوظ نظر حضرت عزت و رسالت مقاسات هموم و غموم است و به عیش که
مشرب عیش را بر شخص متکلف کرده اند بالصواب

الفصل ششم در بیان انفاق ممدوح و مذموم انفاق دو نوع است ممدوح و مذموم انفاق ممدوح
آن باشد که بجهت منفق عدالت کسب کند و آن بذل چیزیست که شرع موجب
و مقتضی بذل آن باشد مثل صدقه مفروضه اعنی زکوة و انفاق بر عیال و از انفاق
ممدوح یکی آنست که از بهر منفق کسب و استجلاب ثواب کند و این قسم آنست
که شریعت مطهره بر انفاق الزام نماید مانند انفاق بر وجوهی که سبب آن حنا
مثوبات تواند بود و یک قسم دیگر از انفاق ممدوح آنکه کسب حریت کند منفق را
و آن قسم بذل چیزیست که حسب الشریعة الغرا منصوب باشد و بذل از بنی
آدم اکتساب شکر از ولی نعمت اکتساب ثواب نماید و انفاق مذموم دو قسم
است یا منزلت افراط داشته باشد یا مقام تفریط افراط تبذیر و اسراف است
و تفریط تقتیر و امساک و در هر دو صورت مراعات کیفیت و کمیت باید نمود
تبذیر از جهت کمیت چنانکه منفق زیادت از آن انعام و اعطا کند که حال
او احتمال تواند نمود و تبذیر در کیفیت چنانکه وضع معروف در غیر محل و موقع و مقام
و موضع خود و اعتبار در تبذیر بحسب کیفیت بیشتر از کمیت است بسبب آنکه
شاید بود که منفق درمی از هزار درم انفاق نماید و در آن اسراف نموده باشد
و در بذل آن ظلم نموده چنانکه کسی فاجره را درمی دهد یا درمی بیک بهاء خمر صرف کند
و شاید بود که منفق انفاق الوف و آلاف نماید و بر هیچ چیز دیگر جز از مالک

نباشد و در انفاق مقتصد و مستوجب حمد و ستایش بود چنانچه در شان ابو بکر صدیق
رضی الله عنه مرویست که رسول علیه السلام فرمود که صدقه کنید امیر المومنین عمر
رضی الله عنه نصفی از مال و امیر المومنین ابو بکر رضی الله عنه مجموع ذات الید را
تصدق کرد رسول صلوات الله علیه از عمر سوال کرد که چه چیز صدقه کردی جواب
داد که نصفی مال را فرمود که بجهت فرزند چه باز گذاشتی گفت مثل آن و از امیر
المومنین ابو بکر همین سوال کرد در جواب گفت الله و رسول را باز گذاشتم
رسول صلوات الله و سلامه علیه در حق ابو بکر فرمود که فضل شما در دو آن مقدار
است که فضل میان سخنان شما و از حکیمی سوال کرد که چه نکته در چه محل و موقع تواند بود که
بذل اندک اسراف و بذل بسیار اقتصاد باشد در جواب گفت که چون بذل اندک
در ازا حقی باشد و بذل بسیار در حقی باطل و نقیض از جهت کمیت چنانک فرو تر
از آن انفاق نماید که حال تحمل آن تواند نمود مانند آنک کسی را یک دینار در انفاق
ضرورت باشد و انرا صرف کند و تغییر در کیفیت چنانک معروف را از موقع که انفاق
در آن حق و واجب باشد منع کند و در مقام وجوب منع انفاق بذل نماید و بنزد
پیش اهل عزکار شکوفه ترست بواسطه آنکه شدید بجوه است اما زیادت از آنچه
واجب باشد و تغییر بخل وجه در جمیع احوال از بخل شدید تر باشد بدان سبب
که بجمع مبذر بسخا آسان تواند بود و انتقال بخیل بدان دشوار و نیز مبذر نفع بغیر
رساند و اگر چه اضرار نفس خود نماید و مقتر نه بنفس خود نفع رساند و نه بغیر و اوجه
آنک تبذیر از وجهی قبیح تر از بخل است بدان سبب که اسراف تواند بود الا آنک
در جنب او حقی ضایع ماند و تبذیر حسب الطبیعه بظلم برغیبی مفضیست
و از آن جهت گفته اند که شحیح بخیل از ظالم معذور تر است و نیز مبذر در فقد
مال که موجب استیفا نفس بود جاهل است و جهل سر جمیع رذایل و شرور است الا

ظالم است از دو وجه از آن جهت که از غیر موضع خود اخذ می نماید و در غیر موضع و
موقع خود صرف میکند و بدان سبب کم مرتبت آن اسراف بسیار است
حق تعالی بزیادت از آنچه مذمت بخل بدان میفرماید ذم تبذیر میکند حیث
قال جل شانه. و لا تبذر تبذیرا ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و کان
الشیطان لربه کفورا. و قال عز من قائل. و لا تجعل یدک مغلولة الی عنقک
و لا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا. یعنی از جهت آنک سوالی نماید
و قادر بدان نباشد که سائل را چیزی دهد ملوم باشد و از جهت فقدان اسباب
وصول بمطالب از بلوغ بمرادات و مقاصد محسور و متنبی قریب بدین
معنی می گوید

شعر

فلا یحلک فی المجد مالک کله — فیفضل مجد کان بالمال عقده
فلا مجد فی الدنیا لمن قل ماله — و لا مال فی الدنیا لمن قل مجده

و اسراف علی الاطلاق بمال متعلق نیست بلک منوط و مرتبط است بوضع
هر امری از امور علی العموم در غیر محل و موضع خود که لایق آن باشد و حق تعالی قوم
لوط را از این جهت مذمت میفرماید و باسراف نسبت میکند که وضع بذور
انسانی در غیر محارث میشودند. انکم لتاتون الرجال شهوة من دون النساء بل
انتم قوم مسرفون. و قوله تعالی. و ان فرعون لعال فی الارض و انه لمن المسرفین

باب پنجم

از فصل ششم در بیان سخاوت و جود و بخل و غیره سخا عبارت است که داعی انسان باشد بر
بذل مقتنیات اعم از آنک بالفعل بذل حاصل باشد یا نباشد و این معنی خلقی قوی
بود و در مقابل او هوازات سخا شح است و وجود بذل عادل است و هوا نیز مقابل
آن بخل این جهت که در تحت تحریر آمد اصل است اگر چه بیکار سخاوت و جود بذل

یکدیگر استعمال یافته اند و در موضع مدح بکار اعمال پذیرفته و دلیل بر ثبوت صحت
فرق آنکه اسم فاعل سخا و شح را افعال غریبی گرفته اند مثل سخی و شحیح و جواد
و باخل و بخیل که تداول یافته بواسطه آنست که از لفظ فاعل عدول نموده
از بهر مبالغه بوزن فعیل رجوع کرده اند مثل راحم و رحیم و چون سخا غریزیست
حق تعالی بدان موصوف نشده و امر شح را عظیم و بزرگ شمرده اند و تخویف
انسان هرچه بیشتر نموده قال الرسول علیه السلم • ثلث مهلکات شح مطاع و هوی
متبع واعجاب المرء بنفسه • و این معنی نوع ایما و تنبیهیست بدانکه شح در
نفس نه از آنست که مستحق مذمت باشد که غریزیست و جز وجود آن بعض
و نه از انعا لیست که بران قدرت باشد اما چون اذعان و انقیاد نماید مذموم
بود قال الله تعالی • و من یوق شح نفسه • وقال النبی علیه السلم • لا یجتمع
شح و ایمان فی قلب عبد ابدا • باب بسقیم

رذیلت بخل
از فصل ششم در بیان مدح جود و ذم بخل و تحقیق آن

جود بر طریق و سنت کافه دین محمود
و پسندیده است و ازین جهت گفته اند که حد جود آن مقدار کافیست که اسم
جود جز در حد واقع نشود و ذم بخل آن مقدار تمام که اسم بخل جز در مذمت واقع نگردد
و از حکیمی سوال کرده اند که کدام فعل است آدمیزاده را که بفعل حق سبحانه و تعالی
مشابه و مماثل تر است جواب داد که جود • وقال علیه السلم • الجود شجرة من اشجار
الجنة من اخذ بغصن من اغصانها اداه الی الجنة و البخل شجرة من اشجار
النار من اخذ بغصن من اغصانها اداه الی النار • و از شرف کار جود یکی آنست
که حق سبحانه و تعالی ذکر آن مقرون با ایمان فرموده است و وصف اهل
جود با فلاح کرده و فلاح جامع ترین مهمیست سعادات را این را فقال
عز من قائل • الذین یؤمنون بالغیب و یقیمون الصلوة و مما رزقناهم ینفقون

الی قوله تعالی • هم المفلحون • وقال تعالی شانه • و من یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون • و اگر خوف را با ایمان مقرون کرده اند سزاوار و فراخور باشد
آنکه هیچ صفت خاص شمار جود نیست و هیچ صفت با ایمان آن مناسبت
ندارد که جود و از جمله صفات مومنان انشراح صدر است کما قال تعالی
فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل
صدره ضیقا حرجا کانما یصعد فی السماء • و ان هر دو صفت که انشراح صدر
و ضیق آنست از صفات جواد و بخیل است از بهر آنکه جواد موصوف
شود بسعت صدر از بهر انفاق و بخیل متصف بضیق صدر از برای
امساک وقال النبی علیه السلم • ای داء ادوی من البخل • و بخل سه نوع است
بخل بنی آدم بمال خود و بخل بمال غیری بر غیری و بخل بر نفس خود بمال غیر
و این قسم بترین اقسام بخل تواند بود و بخیل بدانچه ذات الیمین
اوست بحقیقت بخیل است بمال حق تعالی بر نفس خود و پیش
ازین ذکر سمت تقدیم یافته که مال عاریت چند است در قبضه تصرف
آدمیزاده و هیچ آفریده جاهل تر از آنکس نباشد که نفس خود را از ورطات
مهالک عذاب الیم بمال غیر خصوص چون از تبعه اعتراض صاحب
آن خائف نباشد و از ملالت نیندیشد و از و مشفق و مستشعر نبوده خلاص
ندهد و حال آنکه کفایت الهی کافل و ضامن عوض آن منفق است یکی را
ده وقال النبی علیه السلم • اللهم اجعل للمنفق خلفا و للممسک تلفا • وقال
علیه السلم • ان الله عزوجل ینزل المعونة بقدر المؤنة • و روایت کرده اند
که من وسع وسع علیه • مدلول این چه بر خلق توسع کند ایزد عز اسمه
نیز بر او توسیع فرماید • باب سه وقهم

از فصل ششم در بیان انواع جود و آنچه بدان جود کنند جود پنج قسم است اول
جود حق تعالی است و آن بذل جمیع افراد بشریست بقدر استحقاق و اهلیه
هر یک و دوم جود ملوک و آن بسط اموال است بر عفاة و غنی و فقیر و سوم جود سوقه
یعنی آنکه فرود منزلت ملوک باشند و آن بذل مال بسایلان و چهارم جود ربوده
و فساق و آن بذل مال به ندما و معاشران و هم شراب و پنجم جود عوام الناس
و آن احسان است با قارب و اشیاع و عشایر و از این اقسام محمود جود الهیست
که آن بذل است بدانچه موجود باشد بقدر طاقت و بهر که محتاج بود بحسب استحقاق
نه آنکه مستحق نعذ یا بانی مشوب گرداند و آنکس که اعطا چنین کند بکسی که محتاج
نبود و خوف بدان احتیاج داشته باشد او مسرف مضیع بود بسبب آنکه
تضییع نفس خود و مصالح احوال خود نموده باشد و آنکس که اعطاء چنین نماید
بغیری از برای خوف و بعضی او و ثابه نفس خود کند و آنکس که از برای ثواب یا محمدت
اعطاء چنین نماید بحقیقت تاجر باشد قال ابو نواس **شعر**

فتی یشتری حسن الثنا بماله ویعلم ان الدایرات تدور

و این معنی در وصف جود تام بغایت نیست بلکه صفیست تجارت
محمود و ابن الرومی راست هم درین معنی **شعر**

وتاجر البز لا ینال له ربحان فی کل متجر یجد
اجرو حمد انما طلب لا اجر ولکن کلاهما اعود

و بشار هم درین معنی گوید **شعر**

لیس یعطیک للرجاء والخوف ولکن یلذ طعم العطاء

تمام شد فصل ششم بحسن توفیق الله جل جلاله فصل هفتم
در ذکر افعال باب اول

اند چنانچه مالکی نام آنفسکی بوده و بعد از و مجموع ارباب این حرفت بدین اسم
موسوم و مسمی که اینک اند و خبر معرفیست که از خبره بدان توصل نموده اند
یعنی اصابت خبره و ماخذ آن ناقه خبیر یعنی غزیر که اینه خبر عبارت معرفت
باشد و ناقه خبیر اگر ناقه را اعتبار کنند کما اخبار از عبارت شتر نماید شاید
کقولهم ناقه تاجره یعنی ناقه ایست که از غایت حسن خود بالعرضه بیع ساخته است
وظن اصابت مطلوب از مطالبست بنوعی از انواع امارات و امارت میان
یقین و شک دایر در بعضی اوقات بطرف یقین مایل است و در بعضی از حالات
بجانب شک و بوساطت این معنی ایمه لغت تفسیر آن شک و یقین نموده اند
و چون بیقین قربت باشد آن مثل و مخففه از مثقله با آن استعمال کنند قال
عز من قایل ۵ الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم ۵ و قوله تعالی ۵ وظنوا انه واقع بهم ۵ و چون
بشک قربت بود فانی با آن اعمال رود که با فعال معدومه غیر مصدره مستعمل باشد
کما یقال ظننت ان تخرج او خرجت ۵ و استعمال ظن در کلام ربانی حیث قال جل شانه
وعظم سلطانه ۵ الذین یظنون ۵ بمعنی علم بنا بر دو صورتست اول آنکه اشعار بدانکه
علم اکثر بنی آدم در دنیا باضافت و قیاس علوم ایشان بذات حق سبحانه و تعالی در آخرت
ما تنفطن است در جنب علم و دیگر آنکه حصول علم حقیقی در دنیا بهیچ تاویل جز انبیا
و صدیقان را ممکن نیست کما اشار الیه تعالی شانه ۵ الذین امنوا بالله و رسوله ثم
لم یرتابوا ۵ و ظن اگر با امارات قویه حصول پیوندد پسندیده باشد و اگر بضعیفه بخمین
و وسیلت امارات ضعیفه حاصل گردد بجان اعتقاد و بران اعتماد نشاید که بلکه
مستوجب مذمت باشد قال الله تعالی ۵ ان بعض الظن اثم ۵ **تتمیم** اعتقاد یا
مع الجزم است یا لا مع الجزم و آنچه مع الجزم است یا مطابق واقع است یا نه آنچه
مطابق واقع نیست جهل مرکب و آنچه مطابق است استناد بموجبی یافته است

یا نه آنچه پسندد موجب است علم و آنچه موجب مستند نگشته تقلید اما اعتقادی
که مع الجزم است و جهت راجح بود ظن و آنچه مرجوح باشد وهم مساوی شک **و فراست** استدلال ۲
بهیأت و اشکال انسانی و الوان و افعال و اوضاع و اقوال بشریست بر احوال اخلاق
ایشان و فرقه از دانشوران خرده مند تعریف فراست بدین عبارت کرده اند که هی صناعة
صیاده لمعرفه اخلاق الانسان و احواله و ایزد عز شانه و عظم سلطانه در قرآن مجید
و کتاب سدید تنبیه و اشارت بصدق قضیه فراست می فرماید حیث قال تعالی
جل ان فی ذلک لآیات للمتوسمین ای للمتفرسین و قوله تعالی فلعرفتهم بسیماهم
و لتعرفنهم فی لحن القول و ماخذ این معنی تو عرب ست حیث یقال فرس السبع الشاة
بر این تقدیر فراست اختلاس معارف باشد و بدو قسم انقسام یافته اول آنکه مبداء
این معنی خاطری بود که با سباب آن عارف نباشد و بحقیقت نوعی از الهام
بلکه ضربی از ضروب وحی باشد قال النبی علیه السلم اتقوا فراسة المومن فانه
ینظر بنور الله و صاحب این قسم را مروع و محدث خوانند قال علیه السلم ان لکل
فی هذه الامة محدث فهو عمر و در تحقیق کلام قدیم حیث قال جل شانه ما کان
لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب گفته اند که خواطر دو گونه است
هیچ بتوسل و توسط القاء حق عز و علا بود در قلب آن وحی تواند بود و این صورت
مخصوص بانبیا است علیهم السلم کما قال تعالی شانه نزل به الروح الامین علی قلبک
و هیچ در حالت نوم و یقظه وارد شود بر جنان الهام و رسول علیه السلم می فرماید
که الرویا الصادقة جزو من ستة و اربعین جزوا من النبوة **نتیم** نزول وحی بر
حضرت نبوت و ستغ رسالت علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها
در سال چهلم بود و بعد از ابلاغ و ایصال ناموس اکبر جبرئیل امین علیه السلم
تحفه وحی را بصدر بارگاه احمدی بیست و سه سال در میان امت اداء امانات

الهی بجمهور عباد نموده متصدی و متکفل منصب پیغمبری بود و از آن جمله شش
ماه نزول وحی بطریق رویا بوده و چون بیست و سه سال را بشش شش بسط
کنند چهل و شش قسط باشد که یک شش ماه و فحوی حدیث حیث قال جزو
من ستة و اربعین جزوا من النبوة اشارت بدین معنیست و نوع دوم از
فراست آنکه بوساطت صناعت تعلمی حاصل آید و آن وقوف و اطلاع است
بر فرق میان اشکال و الوان و میان امزجه و اخلاق و افعال طبیعی و هر که را
سلام فکرت در تصور این معانی بر غرض صواب آید و نقد فهم و قاد و طبع
نقاد نشانه حق در تعقل این امر بوی باز نماید بکمال درست و در ایشان هیچ
تاویل خطا نکند و در قضیه فراست محکم و قوی باشند و درین فن حکما را تصنیفات
و تالیفاتست چون بوجه واجب بر تتبع صحاح اقاویل ایشان درین باب
اقبال نمایند آینه بر صدق مدرجات ایشان در بدایع تالیف و تصنیف
واقف و مطلع گردند **حکایت** از امام اعظم شافعی مطلبی
رضی الله عنه منقول و مرویست که در تضاعیف بعضی از اسفار نزدیک شخصی
شد که فراست او بر قبح نفس مضیف استدلال میکرد الحق مدت دو روز
بوظیفه خدمتکاری لایق و ضیافتی فائق که فراخور جنان ضیفی تواند بود قیام نمود
امام از کمال لطف بسبب وفور مسعات او در باب خدمت و ضیافت
بصحت قضیه فراست خویش بد گمان شد چون وقت نهضت و زمان ارتحال
و انتقال از خانه او در آمد حالی مضیف سر اسب امام را گرفته مفصلی بیرون
آورد و تشنیع آغاز نهاد و اضعاف مضاعفه خرج دو روزه مطالبت نمود
امام چون این معنی را مشاهده کرد که بفراست خوف واثق گشته بدان مطالبت
که دلیل صحت علم بفراست و توسم او بود خرم و شادمان شد و الله اعلم و از بعضی

محصله صوفیه سوال از فرق میان ظن و فراست نموده اند در جواب گفته
که ظن متعلق و منوط است بنقلب قلب و فراست متصل و مربوط بنور ربّ
و دولت یار در نوایا و ضمیر پرتو خورشید روح که مستفاد از ۵ نفخت فیه من روحی ۵ است
تابان شود و لمعه نور سعد اکبر عنایت ازلی در ساحت جنان او درخشان گشته
آن طایفه بوده که ۵ افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه ۵ عنوان صحایف
احوال ایشان باشد و آن نور از روح شاهد بود و لا بد آنچه حکم او بدان اقتران یابد مصیب
بود و رسول صلوات الله و سلامه علیه در حق متلاعنان فرماید ۵ ان امرها بیّن
لولا حکم الله ۵ تتمیم هلال بن امیه حلیله خود را با شریک بن سحما بزنا منسوب
کرد و رسول صلوات الله و سلامه علیه خواست که حد قذف بر او اجرا فرماید تا نزول
آیت ۵ و الذین یرمون ازواجهم ثم لم یاتوا باربعة شهداء ۵ منزل فرمود هلال بر منبر رفت
و چهار نوبت بگفت ۵ اشهد بالله انی لمن الصادقین فیما رمیتها من الزنا و ان
الولد لیس منی ۵ و در پنجم نوبت گفت ۵ لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین ۵
و زن نیز از بهر دفع حد زنا پنج نوبت لعان کرد رسول علیه السلام فرمود که ۵ ابصروها
فان جاءت به اکحل العینین سابغ الالیتین خدلج الساقین فهو لشریک بن سحما
فجاءت به کذلک رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که ۵ لولا ما مضی من کتاب الله
لکان لی و لها شان ۵ و مراد ازین معنی آنکه چون فرزند بشوهر مشاکل نیست و بزنا
مشابه و مماثل شده است یقین که زن در لعان کاذب باشد اما چون فرمان الهی بر آن
جمله است که حکم بظاهر کنند حد از زن ساقط می شود و حدیث ۵ ان امرها بیّن لولا
حکم الله ۵ اشارت بدین معنیست و الله اعلم و از ضروب فراست رویا است
و ایزد عز اسمه در جمیع کتب آسمانی تعظیم رویا فرموده و با حضرت رسالت علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات می فرماید ۵ و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس

وقال

و قال تعالی جل ذکره ۵ اذ یریکهم الله فی منامک قلیلا و لو اریکهم کثیرا لفشلتم ۵ و از
خلیل الله صلوات الرحمن علیه حکایت است حیث قال جل شانه ۵ یا بنی
انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری ۵ و از یوسف علیه السلام
حکایتست کما اشار الیه جل ذکره ۵ انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر
رایتهم لی ساجدین ۵ و رویا فعلی از افعال نفس ناطقه است و اگر آنرا
قاعده محکم و اصلی ثابت مستحکم بنوعی احداث و ابداع آن قوت در نفوس
بشری و ایجاد و اختراع آن در ارواح انسانی از فایده خالی و عایده عاری بودی
و افعال حق جل شانه و عظم سلطانه از وصمت بطلان و عیب و سمت نقصان
و عوار منزه و معرا و پاک و مبرا است و رویا منقسم بدو قسم و منشعب بدو
شعبه است قسم اول و آن بیشتر باشد مثل اضغاث احلام و احادیث
نفسانی از ردیات خواطر بواسطه آنکه نفس در حالت رویت آن رویا ماننده
آینه بوده که در تموج آید و قوت قبول هیچ نقش موهوم و قدرت پذیرای هیچ صورت
مستقیم نداشته باشد و قسم دوم و آن کمتر بوده رویای صحیح صادق این نوع ماند
بوده و آن دو گونه است بعضی بتاویل و تعبیر محتاج و بعضی مستغنی بنابرین معنی
باید که معبر را در فن تعبیر ذهنی باشد از کدورات صافی و پاک و در تاویل رویا نیک
حاذق و ماهر و چالاک تا میان صحاح منامات و اضغاث احلام معاضدت
ذهن مستقیم فرق نهد و کلمات روحانی و جسمانی و ملقیات رحمانی و شیطانی
را با استقامت رای و رویت از یکدیگر امتیاز دهد و طبقات مردم را که رویای
ایشان بصحت و غیر صحت موصوف بود تمیز نماید و طایفه که بصحت رویا
موسوم اند دو گروه توانند بود اول آنکه حق جل ذکره در ضمن ترتیب و ترشیح ایشان
تقدیر کرده باشد که حالة النوم اشیاء عظیم الخطر در دلهای ایشان القا نماید و دوم آنکه

تربیح نقال وجود ایشان در جو پاد تمویه از جهت این معنی باشند و حکماء یونان گفته
اند که بر اهل تعبیر و ارباب تاویل واجب و متحتم آنکه رؤیا حکما و ملوک را تعبیر
کنند نه منامات آحاد عوام بسبب احتطاط و احتظا از قسم پیغمبری و قوت بعثت
و حدیث نبوی حیث قال علیه السلم الرؤیا الصادقة جزو من ستة واربعین
جزوا من النبوة الصالحة و علم تعبیر و تحصیل و اکتساب آن محتاج عناست بیشت
که میان این علم و متحلی و متوغل آن باشند بدان سبب کم پیدایی از افاضل حکما
و اکامل علما از این فن شد بهره و محروم اند و پیدایی از عاریان حلیه علوم و عاطلان
زینت حکم منامات و رؤیا را تعبیرات ستوده و تاویلات بسندیده نموده
دران قوت عجب از ایشان بظهور و وضوح می پیوندد **تتمیم** نوم پیش اهل سنت ٢
غفلتیست که بخار قلب که مستوعب جمیع اجزاء قلب شود آنرا نوم ثقیل
خوانند و در نوم ثقیل رؤیا نه بینند و اگر مستوعب بعضی اجزاء قلب شود آنرا نوم خفیف
خوانند و رؤیا در نوم خفیف اتفاق افتد و پیش حکما نوم غور روح حیوانیست در اعماق
بدن جهت استراحت بدان مثابت و حیثیت که آلات حس ظاهر و حرکت ارادی
بیشتر سمت عطلت گیرد مگر آنچه ضروری باشد مانند حرکت نفس و هضم و امثال
آن و یقظه عبارتست از انتشار روح حیوانی بآلات حس ظاهر یا از برای افعال بعد
و منتهی باشد و سبب طاری نوم طبیعی بخاری رطب است معتدل که در کاه بعضاعد
دماغ متصاعد شود بطون دماغ را ممتلی کرداند و بروح نفسانی مختلط شود و تغلیظ
قوام روح کند و بدین سبب نفوذ روح در مسالک خفه متعسر گردد و نیز ارخا اعصاب
نماید تا بعضی بر بعضی انطباق و نفوذ روح را بسهولت در اعصاب مانع شود و از این
جهت بعد تناول اغذیه رطب مبخر معتدل اتفاق می افتد نوم غلبه و استیلای یابد
و وجه احتیاج بنوم آنکه روح حیوانی در غایت لطافتست و بخاری سریع التحلل لابد

اگر یقظه استمرار یابد و حد یا حالت پنداری غالب باشد روح سمت تحلل یابد
و فانی شود و لهذا قال الله تبارک و تعالی فی معرض الامتنان و جعلنا نومکم سباتا
یعنی راحة او نوما منقطعا الا دایما و رؤیا بمعنی رویت است اما بعد اخذ در حالت
منام دیده شود نه در زمان تیقظ اختصاص یافته و ازین جهت فرق میان رؤیت و رؤیا
بحرف تانیث پیدا گرده است و رؤیا مصدر نیست مثل بشری و چون با تشبیه
متخیل مخصوص در منام مختص گشت جاری مجری سایر اسما شد علماء کلام با اختلاف
در آنکه نوم ضد قدرتست یا نه معتزله و بعضی از اشاعره برانند که صدور افعال کثیره
از نایم ممتنع است و صدور افعال قلیله که از نایم بصدور می پیوندد اگر مقدور نایم بود
بایستی که او را علم بدان محیط باشد و او را علم حاصل نیست استاذ ابو اسحق اسفراینی را
نعم آنست که مقدور او نیست و دلیل آنکه قدرت تابع اراده نیست که تابع علم
باشد همانا علم حکم ملزوم یافته و چون علم نبود که قایم مقام ملزوم است قدرت
نیز که ساد مسد لازم است منتفع بود و قاضی ابو بکر باقلانی بسبب عدم اطلاع
او بر دلیلی قطعی درین مقام و محل متوقف است و بعضی از علماء کلام گفته اند
که و اما الرؤیا فخیال باطل بدان معنی که رؤیا متخیلیست غیر متحقق در خارج و قول
ایزد عز اسمه حکایة عن یوسف علیه السلم حیث قال هذا تاویل رؤیای من قبل
قد جعلها ربی حقا و بعضی از اهل ظاهر توهم کرده اند که قول اما الرؤیا فخیال باطل
ابطال حکم رؤیا است در کتاب و سنه منصوص علیه است و منشا قضیه فهم ایشان
است کلام قوم را **شعر**

وکم من عائب قولا صحیحا   وآفته من الطبع السقیم

حاشا که این معنی عقیده ایشان باشد و شاید بود که سوء ادب بود بواسطه
آنکه حقیقت رؤیا بکتاب و سنه ثابت گشته چگونه محل و موقع انکار تواند بود

مرایینه اطلاق باطل بر آن مظنهٔ عدول و تنکب از جادهٔ ادب بود و جواب
آنکه اطلاق حق بر اموری که در خارج ثابت و متحقق باشند جایز داشته اند کما فی
قوله تعالی اولئک هم الکافرون حقا و مفسران مثل واحدی و غیرهم گفته اند که مراد
کفرا حقا است مرایینه جز اطلاق حق بواسطهٔ تحقق و ثبوت خارجی بر کفر وجهی نبود
جا نشاید که باطل اطلاق بر امری کنند که در خارج ثابت و متحقق نباشد و مظهر سوء
ادب و خطاء سلف بود و حاصل آنکه رؤیا را در خارج ثبوت و تحقق نیست پیش جمهور
متکلمان معتزله بر آنند که شرایط ادراک از انتصار مقابله و انبساط شعاع و توسط هوا
و منیه مخصوصه و دیگر اسباب مفقود است و چون شرط منعدم بود ادراک که مشروط
است لابد منتفی باشد و استدلال بدان بر تحقق متخیل در منام ممکن نباشد و اهل
سنه چون این شرایط را اعتبار نکرده اند استدلال بمخالفت عادت میکنند
و گفته اند که عادت الهی چنان جاریست که خلق رؤیت در حالت تیقظ بدین
شرایط کند و این سخن محل و موقع نظر است و نیز نوم ضد ادراک است و لابد مجتمع
نشوند مگر گاه که نوم متحقق بود ادراک منتفی باشد و استاذ ابو اسحق میگوید که رؤیا
ادراکی حق است از آن جهت که هیچ فرقی نیست میان آنچه نایم از نفس خود
مشاهده میکند و میان آنچه یقظان معاینه می نماید از ابصار و سمع پس اگر
تشکیک در مشاهدات نایم جایز باشد در معاینات یقظان نیز جایز تواند بود
و این معنی بسفسطه انجامد که عبارت از انکار ضروریات و حسیات است
و با جمهور متکلمان متفق است در آنکه نوم ضد ادراک است لکن زعم او آنکه هر یک از دو
از قلب قایم اند و شاید بود که نایم مدرک باشد تا لزوم اجتماع ضدین در محل واحد بلی اگر
نوم جمیع اجزاء قلب را مستوعب باشد ادراک ممتنع بود و الا مستلزم اجتماع ضدین
شود در محل واحد و حکما گفته اند مدرکات نومی در حس مشترک موجود شود و از وجود

بر دو وجه تواند بود اول آنکه وارد بر حس مشترک شود از نفس ناطقه که از عقل فعال
که عبارت از عقل عاشر است و جمیع صور کاینات در آن مرتسم فرا گرفته باشد تحقیق
این قول موقوف بر دو مقدمه است اول آنکه جمیع امور کاینه از هست و بود و خواهد
بود معلوم باری تبارک و تعالی است و در عقول ملکی و نفوس علوی ثابت و منتقش
دوم آنکه از شان نفس ناطقه است که بدین مبادی متصل گردد و منتقش شود
بنقوشی که در آن مبادیست و از آن جهت گاه گاه ممنوع می ماند و اتصال بمبادی
و انتقاش نقوش او را حاصل نمی شود که مستغرق تدبیر بدن است و اشتغال
او بتدبیر بدن و دیگر علایق مانع نفس است از آنکه بر وجه تام بدان مبادی
اتصال یابد و بواسطهٔ این معنی چون اندک فراغی از تدبیر بدن او را حاصل
می شود طبعا بدان مبادی اتصال می یابد و از آن صوری که فراخور حال استعداد
آن نفس تواند بود و باحوال او نزدیک از اهل و ولد و اقلیم و بلد در وی انطباع
یابد لابد هر آفریده را که همت بسوی معقولات منجذب بود حقایق معارف
بوی لاحق شود و هر کس را که همت بسوی مصالح مهم منجذب باشد آنرا مشاهده
کند و حاصل قضیه آنکه نفس بهر طرف که میلان داشته باشد او را آن
حاصل شود و آن معنی کلی منطبع در نفس را که از عقل فعال بوی انطباع یافته
باشد قوت متخیله البته صورتی جزوی کند که مناسب آن معنی باشد از برای
آنکه مجبول است بر آنکه از معانی بصور انتقال نماید چنانچه در خواب از معنی
علم بصورت شیر انتقال کند و تفصیل و ترکیب مثل آنکه نقش آدمی ده سر
یا آدمی دو سر در خواب تخیل نماید بعد از آن آن صورت در حس مشترک منطبع شود
و مشاهد گردد مشاهدهٔ قریب چنانکه آن صورت بدان معنی بحسب
لوازم نیک شبیه باشد مانند شیر و علم که مشابه یکدیگر اند در تقویت جوع

جسمانی و روحانی یا مشابهی بعید مثل آنکه آن معنی بصورت ضد متصور شود
و در اینها محتاج بتعبیر گشته و تعبیر عبارت از انست که معبر بتفحص رجوع کند
بصورت متخیله که در حس مشترک منطبع باشد و بشناسد که آن صورت مناسب
کدام معنیست و معنی را از صورتی که خیال الباس او نموده باشد مجرد کند تا آن
معنی کلی که نفس از عقل فعال اخذ نموده باشد حاصل شود و آن معنی ثابت
باشد در حس مشترک که مطابق واقع و موافق امر خارج بود و این قضیه آن زمان تواند
بود که خیال در او تصرف نماید و شاید بود که خیال در انچه از نفس بر او وارد شود هیچ
تصرف ننماید و بوسیلت الباس صور مناسبه بحس مشترک سپارد و بعینه واقع شود
امثال این رؤیا بتاویل و تعبیر محتاج نگشته و حاصل آنکه صورت متخیله شکیب میکند
از آن معنی یا شدید المناسبه باشد بنسبت یا معنی غائبی که میان ایشان جز کلیت و جزوییت
هیچ فرقی نباشد و مثل آن رؤیا از تعبیر مستغنی بود و اگر شدت مناسبه بینهما حاصل
نباشد اما فی الجمله بینهما مناسبتی متصور گشته آن رؤیا بتعبیر محتاج بود و اگر اصلا بینهما
مناسبه مفقود و منعدم باشد بسببی از اسباب مثل آنکه تلوح و اشارت بود یا از برای قوت
اشتغالات خیال از صورتی بصورتی که در اخر حال منتهی شود بصورتی که بهیچ وجه مناسب
معنی مدرک نفس نباشد آن رؤیا از قبیل اضغاث احلام تواند بود و لهذا اعتماد بر
رؤیا کاذب و شاعر نباشد از برای آنکه متخیله ایشان معتود بانتقالات کاذبه باطله است
دوم آنکه وارد بر حس مشترک بود از خیال آن معانی که در حالت تیقظ در آن ارتسام یافته
باشد چه حس ظاهر چون ادراک چیزی کند و صورت آن در خزانه خیال بماند بعد از خواب
آن صورت در حس مشترک مرتسم می شود و دیگر آنکه تمنی فکری چون بصورت الفی یافته
در خیال مرتسم است هنگام خواب در حس مشترک منطبع شود چنانکه بعضی مردم فکر در
انتقال از موضعی بموضعی کنند یا امید چیزی ملایم دارند یا خوف از صورت ناملایم برند

البته

البته آن را در خواب بینند و از برای این معنیست که هر که دایم فکر در امری از امور کند آنرا
در خواب بیند از ان جهت که در خزانه خیال باقی باشد و در حس مشترک مرتسم و اما
رؤیایی که موجب آن مرضی بود از برای تبدل ماده یا صعود بخاری هم از اضغاث احلام
است بسبب آنکه مزاج روحی که حامل متخیله است چون متغیر شود افعال متخیله نیز
تغیر پذیرد بحسب تغیر مزاج آن روح و از برای آن هر که مزاج دموی دارد در خواب چیزهای سرخ
بیند و صفراوی چیزهای زرد و سوداوی دود و امثال آن و بلغمی آب و رنگهای سپید
و مانند این رؤیا هرگز واقع نشود و آنرا تعبیر نباشد و حاصل مباحث آنکه رؤیا دو
قسم است صادق و کاذب رؤیای صادق بر سه وجه است اول رؤیای تبشیر و آن نشانه
خیر تواند بود و مقصود از استقبال آن نعمت شکر و تمتع با اسباب عادی از برای آن قال الرسول
علیه السلم • لم یبق من النبوة الا المبشرات قالوا وما المبشرات قال الرؤیا الصالحة یراها
المسلم او یری له • دوم رؤیای تحذیر و آن نشانه شر باشد و فایده آن تحرز و تجنب است بطاعات
و استغفار و صدقات تا دفع بلا نماید و اطفاء غضب ربانی اگر قضاء معلق باشد و اما آن
که انبیاء را بوده اند و بوطین نفوس بر آن اگر از مبرمات بود چنانچه رؤیای ملک مصر سوم
رؤیای الهام و آن اطلاع دادن است بر حکمتی خفیه و مکتب سریه و تعبیر پی صاحب چنانچه
در امر اذان بوده است و رؤیای کاذبه هم سه قسم است اول تخویف شیطان و این معنی
مضر نیست قال النبی علیه السلم • اذا لعب الشیطان باحدکم فی منامه فلا یحدث به
الناس • دوم حدیث نفسانی چنانکه محب محبوب خود را در خواب بیند یا خائف
که آنچه خوف از آن دارد در منام مشاهده کند یا جایع که بیند که چیزی میخورد سوم تغیر
مزاج چنانچه مبین گشته والله اعلم **وزکانت** نوعی از انواع فراست است و آن معرفت
فعلی باطن است بوسیلت فعلی ظاهر بسبب ضرورت از ضروب نوم و قیفا لب
زکنت و از کنت **وقیافت** از قبیل زکانت است گویا از معنی زکانت دقیق تر آن

دو نوع باشد یکی تتبع اقدام واستدلال بدان بر سالکان وصعی از مراصد ومقصد از طریقه
تتبع مقصدی از مقاصد ودیگر استدلال بهیأت انسان واشکال واوضاع بشری بر انتساب
ایشان واز قبایل صنف عرب بنی لهب وبنی مدلج بقیافت اختصاص داشته‌اند
وبعضی گفته‌اند که این صورت مناسبتی طبیعیست نه امری تعلمی وشرعا محکوم نیست
تتمیم چون دو شخص دار استلحاق مولودی تداعی وترافع وتخاصم وتنازع افتد
اگر یکی را بیّنه خارجی باشد بدان حکم کنند واگر مدعا از بیّنه عاجز آیند حکم قائف را
توان بود واگر هر دو بر بیّنه خارجی قادر باشند تعارض دلیلین بود وتقدیم بیّنه
صاحب ید در استلحاق جایز نیست بخلاف ملک بسبب آنکه ید را دلالت بر
ملکیت است نه بر صحت نسب وعدم صحت آن ودرین صورت بقایف رجوع
باید نمود وشرط آنکه متعاطی امر قیافت مرد بود وبشعار اسلام مرتدی وبحقیقت
قیافت بذریعه عقل وبلوغ وحریت وبصیرت ونطق وتجربت مهتدی وقول یک
شخص در آن باب کافیست چنانچه در روایات وفتاوی معهود ومتعارف است و
کیفیت تجربه قایف آنکه مولود را سه نوبت درمیان سه گروه که هیچ یک والد او نباشند
بر قایف عرض کنند ونوبت چهارم والد او را در آن فرقه داخل کرده بر او عرض دهند اگر در آ
سه نوبت در نفی الحاق باصابت اقتران یابد قول او در آن باب بقبول مشفوع
گشته حجاب تردد وشک در حذاقت ومهارت او مرفوع گشته بنیان اعتماد واعتداد
شاید نمود وبعضی آنان در جمیع صور الحاقات تجربه او احتیاج نیفتد واصل در این عمل آنکه
از صدیقه کبری رضی الله عنها مرویست که رسول صلوات الله وسلامه علیه پر سرور
وفرحان ومنبسط وشادان درآمد وفرمود که الم تری ان مجززا المدلجی نظر الی اسامة وزید
علیهما قطیفة قد غطیا بها رؤسهما وبدت اقدامهما فقال ان هذه الاقدام بعضها من بعض
وسرور وابتهاج واستبشار حضرت رسالت علیه السلام است بر حقیقت

قیافت ازان جهت که رسول علیه السلام جز بحق استبشار نمودی وجز بحق اقرار نفرمودی
وموجب بهجت رسول علیه السلام آن بود که منافقان مغایظ حضرت نبوت صلی
الله علیه را طعنی در نسب اسامه بن زید می نمودند بسبب عدم مناسبتی که در اشکال
ایشان متصور ومظنون اهل نفاق بود ومرویست که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
در الحاق اولاد بقایف رجوع فرموده است اینست بیان کیفیت قضیه قیافت
وبعضی از حکما گفته‌اند که اختصاص عرب بقیافت بسبب ارتداع وانزجار
نسوان ایشان است از آنچه مستدعی شوب انساب ولوث احساب وفساد
بذور افراد نوعی وزروع اشخاص صنفی تواند بود تا نسب حضرت نبوت علیه افضل
الصلوات محمی ومصون ماند وموجب شرف ذات وطهارت عنصر حضرت
رسالت گشت وبوساطت آنکه ایزد عز اسمه حفظ انساب ایشان را
بکمال عاطفت وفرط رحمت خویش مفوض وموکول کرده اند ودر قرآن
قدیم میفرماید وجعلناکم شعوبا وقبایل لتعارفوا ونسبت حفظ بذات
بیچون خویش کرده حیث قال وجعلناکم ووصف عرب بدان اختصاص داده
وسر بر صحت انساب ایشان قطع فرموده وعلت آن تعارف است کما قال
جل شانه لتعارفوا تا بوسیلت معرفت واطلاع بر عناصر اصول ووقوف وعرفان
بر فروع حاصل آید **وکهانت وعرافت** کهانت باخبار استقبال اختصاص دارد
وعرافت باحوال ماضی واین دو معنی قبل بعثة النبی علیه السلام در عرب کثیر الوجوه
بوده واز غرایب حکایات وعجایب روایات حال سطیح بن ربیعه الکاهن وشق
بن المصعب وسواد بن قارب بوده ووجود این فرقه در عرب از دلایل وامارات
معجزات حضرت رسالت صلوات الله وسلامه علیه بوده تا از وجود مبارک مخبری
اخبار نمایند وباتباع احکام واوامر وانقیاد نواهی وزواجر بارگاه سلطان رسل

وبرهان تهدی شارعان سبل علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مهم بایات
معرض شوند **حکایت سطیح کاهن وشق بن المصعب واخبار ایشان**
از بعثت رسول صلوات الله وسلامه علیه چون عنایت ازلی که متضمن
هدایت ابدی بود بلسان مبشر غیب بشارت لقد جاءکم رسول من انفسکم
بسکان این سراچهٔ اغبر فرستاد و سکنهٔ عالم کون وفساد را بورود موکب رسول ثقلین
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات مژده داد و کوکب کوکبهٔ سعادت
و اختر فرخ بخت فرخنده فال ولادت حضرت نبوت وستر رسالت
از مطلع تقدیر طالع شد و لوامع اشعهٔ آن از مشرق توفیق در ارجا و انحاء
این ربع مکشوف لایح کشت و تلاطم موج دریای ظلمت شرک و دامان کفر
فرونشست و دست قدرت ابواب ضلالت بر خواص بنی آدم که عبارت
از اهل اسلام است دربست بحیرهٔ ساوه غایض شد و وادی سماوه که مدتها
دروی اثر نبود فایض کشت و ایوان کسری انوشروان قباد در تزلزل و اضطراب
آمد و چهارده شرفه لنکرهٔ آن فرو افتاد کسری از ان حال هراسان و مندهش
شد و تشجع نموده بدان تطیر کرد و صلاح در ان دید که آن حالت را از نوابع و ارازیه
و وزرا و اهل حل و عقد مخفی و محجوب ندارد چون اجتماع نمودند و قضیه را در
شوری انداختند مکتوبات وارد شد که آتشکدهٔ فارس که قبلهٔ اهل عجم بود صفت
خمود پذیرفت و بدین خبر دهشت و اضطراب کسری زیادت کشت و در اثناء
این حال موبد موبدان کفت که در واقعه مرا چنان نمودند که شتران صعاب
بحکم اعنهٔ خیول عراب کرفته دجله را بریدند و در بلاد عجم منتشر و منتشر کشتند
کسری سوال از تعبیر و تاویل این منام کرد کفت حدوث واقعه و وقوع حادثه
از قبل عرب در حسابست کسری حالی از نعمان بن منذر بن ماء السماء که از قبل او امیر

عرب بود استدعاء شخصی نمود که بدانچه کسری ازو سوال کند عارف و عالم
باشد نعمان عبد المسیح بن عمرو غسانی را عبد المسیح بن حیان بن نفیله
را پیش کسری فرستاد کسری آن حالت را بوی باز نمود عبد المسیح کفت
مرا خالیست که ساکن مشارف یعنی قری و رساتیق شام است و در تاویل
و تعبیر منام و رؤیا ماهر و دلیل صحت قول او درین قسم بر خواطر قاصی و دانی
باهر نام او سطیح کاهن از قبیلهٔ بنی ذئب مقعدی است که از مفاصل اعضا
بی بهره و از قعود و قیام عاجز و بر مثال سطحی مستلقی است بی عصب و عجز
از استخوان قحف و ید و دست او را نیست و بر مثال نطعی سراپای او را
درهم توان نوشت و ولادت او در ایام سیل العرم بوده و در حیات ساکن بوده
و بانی ارد جهت امری از او بیرون آمده تا زمان ولادت رسول صلوات الله
وسلامه علیه که بسیصد سال مقدر است مدت عمر او امتداد یافت و چون
خواهند که ازو سوال کنند بدن او را مانند خیکی که بدان روغن کیرند تحریک باید نمود
تا کفی بر او بنشیند و از انچه ازو سوال کنند جواب دهد کسری کفت پیش او باید رفت
و از مجاری حال او را واقف و مطلع کردانیدن تا چه خبر میدهد چون عبد المسیح
بوی رسید او را نزدیک اختصار بود و بر موت اشراف داشت بعد از ادای تحیت و سلام کسی

کفت ❀❀ اصم ام یسمع غطریف الیمن ❀ ام فاد فازلم به شاو العنن ❀
یا فاصل الخطة اعیت من و من ❀ وکاشف الکربة فی الوجه الغضن ❀
اتاک شیخ الحی من آل سنن ❀ وامه من آل ذئب بن حجن ❀
رسول قیل العجم یسری بالوسن ❀ لا یرهب الرعد ولا ریب الزمن ❀
تجوب بی ارضا علنداة شزن ❀ ترفعنی وجنا وتهوی بی وجن ❀
حتی اتی عاری الجآجی والقطن ❀ تلفه فی الریح بوغاء الدمن ❀

اسص بصاص الوا والبدن ۝ ملفه في الريح بوغاء الدمن ۝

۝ کانما حثحث من حضنی تکن ۝

سطیح چون این رجز از عبد المسیح اصغا نمود سر بر داشت و گفت عبد المسیح ۝
علی جمل مشیح ۝ یهوی الی سطیح ۝ وقد اوفی علی الضریح ۝ وفی روایه عبد المسیح ۝ جاء
الی سطیح ۝ من بلد نزیح ۝ علی جمل طلیح ۝ وقد اشفی علی الضریح ۝ بعثک ملک بنی ساسان ۝
لارتجاس الایوان ۝ وخمود النیران ۝ ورؤیا الموبذان ۝ رای الاصعا با تقود خیلا عرابا قد
قطعت دجله وانتشرت فی بلاد فارس یا عبد المسیح اذا ظهرت التلاوة وبعث
صاحب الهراوة وفاض وادی السماوة وغاضت بحرة ساوة وخمدت نیران
فارس لم تکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات
علی عدد الشرفات ثم ملوک نغمات وهنات وکل ما هو آت آت ثم مات
سطیح مکانه ۝ معنی آنست که عبد المسیح بر جمل تیز رو تیز هوش سطیح در حالی که بر قبر
اشراف داشت فرود آمد و بروایتی دیگر آمد که عبد المسیح پیش سطیح آمد بر جملی از کثرت
سیر با زمانده از شهی دور ملک بنی ساسان او را برانگیخت از برای سقوط شرفات
ایوان و خمود جمرات نیران و منام موبد موبدان که صعاب شتران را دید بودند که خیول
عراب را کرفته قطع دجله کرده در اطراف و اکناف بلاد فارس انتشار یافته
ای عبد المسیح چون دور تلاوة قرآن ظهور یابد و صاحب هراوه خیزران مبعوث گرده
و وادی سماوه فایض و بحیرهٔ ساوه غایض شود و آتش آتشکدهای فارس فرو نشیند
بابل از برای ملوک فارس مقام را نشاید و شام از برای سطیح سام نباشد و چهارده پادشاه
از قوم کسری مرد و زن والی مملکت شوند و بعد از آن عجایب حالات ظهور یابد و آنچه مقدر است
حادث شود عبد المسیح پیش انوشروان معاودت کرده از کیفیت مجمع حال اخبار نمود
کسری گفت تا زمانی که از قوم ما چهارده نفر از مرد و زن پادشاه کنند روزگاریست و حالات

الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم ۝ و تقلیدی و این قسم آنست که از رای ارباب بصایر
اعتقاد کنند چنانچه حق جل شانه در قرآن مجید وصف آن می فرماید لقوله تعالی ۝
ولو ردوه الی الرسول والی اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم ۝ اما اعمال
سه نوع است اول عمارت ارض کما قال تعالی ۝ واستعمرکم فیها ۝ دوم عبادت
که مراد حق سبحانه و تعالی درین آیت که ۝ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ۝
آنست سیم که خلافت الهی است از نحوی ۝ ولیستخلفنکم فی الارض ۝ وقوله انی
جاعل فی الارض خلیفه ۝ مقصود آنست و این معنی تحقق مکارم شریعت
میسر شود و ازین اقسام ایمان شش باشد و هر یک ازین اقسام ما بالک انسان
نوعی و تحقق آن از رغبت نماید یا از رهبت کما قال تعالی ۝ یدعوننا رغبا ورهبا
یا طلب آن از اخلاص بطوع طبع و اهتزاز نفس کنند کما قال تعالی ۝ واخلصوا
دینهم لله ۝ لابد بدین تقسیم ایمان دوازده منزلت تواند بود و انسان در هر یک
ازین منزلها یا در مبدا باشد یا در وسط یا نهایت انسان که بنی آدم در جمیع فضایل ۝
و رذایل ازین سه حال انفکاک نیابد و بدان و سط حق سبحانه و تعالی در فضیلت
می فرماید ۝ لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا
وآمنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا وآمنوا ثم اتقوا و احسنوا والله یحب المحسنین ۝
و در رذیلت می فرماید ۝ ان الذین آمنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم کفروا ثم ازدادوا کفرا
لابد منازل ایمان و تقوی را بر موجبی که پیش ازین گفته شد دوازده باشد در سه که حاصل
عددی و شش بود و بنی آدم هر یک ازین درجات یا با جتبا متوصل و متبلغ شود
یا با هتدا اما اجتبا مخصوص با نبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین تواند بود
و طایفهٔ از اولیا که نزدیک بمنزلت و مرتبهٔ ایشان باشند و اجتبا عبارت از
اختیار و اینار حق سبحانه و تعالی است خواص عباد را بوسیلت فیض الهی

کت سعی و جهد حکمت بر نفوس ایشان نازل گشته کما قال الله تعالی • وکذلک
یجتبیک ربک ویعلمک من تاویل الاحادیث • وقوله تعالی • ولکن الله یجتبی
من رسله من یشاء ویهدی الیه من ینیب • و اهتدا اختصاص بعلما و حکما یافته
و آن عبارت از توفیق ربانیست که بسعی و جهد طالب علوم و حکم گردند و بشدد
معانات مشقت و مقاسات مجرّت که در طریق اکتساب آن نموده باشند
ایشانرا علوم و حکم حاصل شود و الیه اشار بقوله تعالی • الله یجتبی من رسله من
یشاء ویهدی الیه من ینیب • وقوله تعالی • وممن هدینا واجتبینا • در اینه بدین
ضرب تقسیم مبین و مبرهن گشت که درجات ایمان متفاوت و در آنست که امکان
زیادت و نقصان بهیچ توجیه ندارند هر چند که درین باب وارد باشند ازین
اقسام بیرون نتوانند بود و از انجمله از عبادات در ایمان مبیع است وضوست کما
قال علیه السلم • الوضوء نصف الایمان او شطر الایمان • وقوله علیه السلم • الایمان
الصلوة من فرغ لها قلبه واقامها بحدودها واوقاتها وسننها • و انجمله از مکارم شریعت
در ایمان داخلست حیا است

بیت

حیا دریست اندر درج انسان | از آن شد منتظم در سلک ایمان

کما قال علیه السلم • الحیاء من الایمان • وقال علیه السلم • خصلتان لا یجتمعان فی
مومن الشح والایمان • و رسول علیه السلم می فرمایند که • ثلث من جمعهن فقد استمسک
بالایمان الانفاق من الاقتار و انصاف المومن من نفسه و بذل السلم • و هم از
نفثات کلام اعجاز بیان پیغمبرست که • اکمل المومنین ایمانا احسنهم اخلاقا و
الطفهم باهله • و هم از احادیث آن حضرتست با فوجی از صحابه که • ما ایمانکم
جواب دادند که • نصبر عند البلاء و نشکر فی الرخاء و نرضی بالقضاء • فرمود که • مومنون
و رب الکعبة • ومن الله التوفیق • باب
شانزدهم

از فصول عمده در بیان آنکه فضیلت علوم بدان بشناسند معرفت فضیلت علوم
بدو صورت متعلق است اول بشرف ثمره یعنی علت غائی و دیگر بوثاقت
دلایل و مثال آن چنانکه شرف علم دین بر علم طب از بهر آنکه ثمره و غایت علم دین
وصول بحیوة ابدیت و غایت و ثمره علم طب وصول بحیوة دنیوی فانی و اصول علم
دین ماخوذ و منشعب از وحی است و اصول علم طب از تجارب و ممارسات
و مزاولات و ای بسا علم که بنسبت با علمی دیگر بیکی از دو وجه ثمره یا دلالت توقف
شرف حاصل باشد و آن دیگر علم را هم با آن علم همین معنی بوجهی دیگر شرف
حاصل چنانکه علم طب و حساب طب را شرف ثمره بنسبت با علم حساب
حاصل است که افادت صحت بدن می نماید و حساب را بر طب شرف از
جهت وثاقت دلالت که علم ضروریست و افتقار و احتیاج بتجربه ندارد حاصل
و هیچ لازم نیست که بسبب خطائی که از ارباب علم حادث شود حکم بفساد
آن علم کنند

بیت

فساد علم مدان گر خطا کنی در فهم | خطا ز ذهن کژ افتاد علم را چه گناه

چنانچه عادت عامه است که چون شخصی را یابند که در پیشۀ خطا کند حکم کنند بفساد
صنعت او و چون در پیشۀ مصیب یابند حکم کنند بصحت صنعت و منجمین
دأب ایشانست که در طب و تنجیم اعتبار صحت و فساد صناعت باعتبار صانع
می نمایند یعنی اگر منجم و طبیب حکمی مطابق کرده اند جازم می شوند بحقیقت آن و اگر خلاف
حکم ایشان واقع میگشت جزم می نمایند ببطلان آن و این معنی خلاف قول امیر
المومنین علی رضی الله عنه است که فرموده • یا حارث ملبوس علیک الحق لا یعرف بالرجال
اعرف الحق تعرف اهله • و نمی دانند که صناعت مبنی بر امری روحانیست و مباشران
تعاطی بجسم و طبع می نمایند که عجز از لوازم آن بوده است در اینه سزاوار نتوانند بود که خطا

واقع شود پس بنی آدم چیزی بر می گزینند و بر بعضی بندند که در نهاد ایشان موجود نیست
و مستعد آن نیستند و بعضی با بدعوی منسوب میکنند و مشدیع یعنی جندی شوند
که استعداد ایشان حامل آلت آن نشده و نیز بسیاری هم که موسوم بصنعتی از صنایع
اند دعوی خاصیتی در آن صنعت کنند که مقتضی آن نیست چنانک بسیاری از اهل تنجیم
در آن فن دعوی کنند که در آن علم آن چیز موجود نباشد و اینجا بظهور می رسد که اعتبار
و اعتداد بمجرد دعوی آدمی زاد نیست والله اعلم بالصواب ٥٥

باب بیستم

از فصل دوم در استحسان معرفت انواع علوم طالبان حقایق علوم و حکم را
وظیفه آنست که هیچ علمی از علوم که استعداد ایشان در تحصیل و اکتساب آن فرا
رسد و امکان آن داشته باشند در از بقوت نظر خوض کنند و عمر ایشان بکسب
آن وافی بعضی فرو نگذارند الا که از شم آن اخبار کنند از عرف و ذوق بعضی خبر دهند آن
طیب آن و اگر سعادت مساعد گشته و قضا و قدر معاون و معاضد شود که بدان
تعلق نمایند و از آن توشه بردارند **مصراع** دولت این دولتست فکا یا نکاره و اگر این
معنی میسر نگشته باری از آن جمله نباشند که بواسطه جهل و غباوت و غفلت
از منافع طبعا معادی و دشمن آن علم شوند **شعر**

فمن یک ذا فم مر مریض ... یجد مرا به الماء الزلالا

و هر که بیشتر از اشیا جاهل باشند دشمن آن چیز بعضی لابد آدمی زاد دشمن چیزی چند
باشند که بدان جاهل اند بلکه حق سبحانه و تعالی در آن باب مبالغه در قرآن مجید
پیشتر فرموده که ٥ و اذا لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم ٥ و از بعضی افاضل قضاة
مرویست که زمان شیخوخت و کبرسن تعلم اشکال اقلیدس شروع نمود و از کیفیت آن
از و سوال کردند در جواب گفت که علمی نافع است و جهل بعضی را بدان کاره بودم که سبب

معادات

معادات آن گشتی و قطعا نشاید که هر که نور عقل در مصباح دلش پرتوی داده باشد
و لمعه از بوارق دانش و خرد در ساحت سراچه صدرش زبانه زده که انتساب
علوم نماید **شعر**

فاذا الفتی نال العلوم بفهمه ... واعنی بالرغیب المهذب
جرت الاعرله فیه بسابقه ... فی کل محفل مشهد و مغیب

بلکه واجب است که بقدر استعداد و استحقاق از آن حظوظ کرده و بواسطه موجب
ارتقا از منازل و مراتب آن علم تواند بود تربیت نمایند و وظیفه ادای شکر بادیان
سر منزل فهم آن علم و معلمان موفق که اند و از بعضی حکما روایت کرده اند که شکر
مخالفان و منکران دین که از قبول حق ابا نموده اند و تولید شبهات و شکوک کرده
و سبب تحریک قوی نظری اهل حق گشته واجب و لازم است تا بطایفه که افاده
طرفی از علوم دینی و افاضت نبذی از معارف یقینی نموده باشند چه رسد اگر نه
سعی و اجتهاد متقدمان در علوم و صنایع بودی متاخران را بجز حیرت و قصور از
معرفت مصالح دنیوی هیچ حاصل نبودی فکیف مناجح اخروی و هر که در حکمت
الهی تامل نماید در بدایت باتخاذ لمکرین آلتی از آلات صناعی مثل مقراض چگونه
ارشاد فرموده که میان دو کارد بر وجه و هیأتی مخصوص که هر دو طرف آنرا بعمرت
معین بسازند تا از برای بریدن موافق افتد هر اینه تعظیم شان غایت حضرت
عزت توالت نعماؤه واجب شناسند و شکر نعم نامتناهی جناب واجب
منع و منت جلت آلاؤه از قبیل لوازم شمرند ٥ سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین

باب بیست و یکم

از فصل دوم در بیان معادات بعضی مردم بعضی علوم را علم طریقیست بسوی باری
تبارک و تعالی که آنرا منازل بسیار باشند و حق سبحانه و تعالی بر هر منزلی از منازل

علوم حافظ و حامی کاشانه است چنانکه حفظ ثغور و رباطات منازل حج و غزو
و از منازل علوم یکی معرفت لغت است که مبنی علم شرع مطهر تواند بود بعد از آن
حفظ قرآن کلام رب العزة و از آن پس سماع احادیث نبوی علیه افضل الصلوات
بعد از آن فقه بعد از آن علم اخلاق و ورع بعد از آن علم تعاقل و هم ازین قبیل
معرفت اصول براهین و ادله و لهذا قال الله تعالی هم درجات عند الله و قال
تعالی شانه یرفع الله الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجات و هر یک ازین
طوایف حفظ چون قدر نفس و مکانت و منزلت خود بشناسند و با حاجت
آنچه در صدد آن قیام نمایند موجب آن باشند که حق جل ذکره جهت ثواب
بر قدر علم و عمل هر یک حفظ و حمایت مکان ایشان کند بیت

نیست از بهر آسمان ازل   نردبان پایه جز علم و عمل

که منزلی ازین منازل از شر بی تحسب خانه و شومی در مکاسب طالب
ریاستی و جاهلی معجب بنفس خود انفکاک یابد چه هر یک بواسطه ترویج بازار
و تنفیق متاع خویش صرف عنان همت از منزلی که بالا منزلت او تواند بود
نموده عیب آن منزلت کنند و بدین واسطه بسیاری مردم که در منزلی از منازل
علوم بازمانده باشند و نهایت و نهایت نرسیده عیب علومی کنند که ما فوق
آن باشد و صرف اعنه قصد و همت جمعی کنند که طالب باشند اگر قادر شوند
بر صرف اعنه همت بنی آدم از آن بشنه مزخرف و الا تنفیر ایشان نمایند
از تحصیل آن چنانچه در قرآن مجید می فرماید و قال الذین کفروا لا تسمعوا لهذا
القرآن والغوا فیه لعلکم تغلبون و این معنی صنعت طایفه باشد که حق
تعالی در وصف ایشان می فرماید که الذین یستحبون الحیوة الدنیا علی الآخرة
و یصدون عن سبیل الله و یبغونها عوجا اولئک فی ضلال بعید بیت

هر که مغرور بانگ غولانست   اجلش زود ام غیلانست

و تو بعد این بیت ذکر میکند و بعد از آن میگوید که زمره که طریق مکاسب دینوی
بر بنی آدم میزنند مستحق آن جزا اند که حق تعالی فرموده که انما جزاء الذین یحاربون
الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم و ارجلهم
من خلاف او ینفوا من الارض قیاس باید کرد که جمعی که طریق بر مسافران
و سالکان راه خدای تعالی زنند مستحق چه نوع عقوبت توانند بود و از عیسی
علیه السلم محکیست که گفت یا علماء السوء قعدتم علی باب الجنة فلم یدخلوها و لم
تدعوا غیرکم یدخلها مثلکم کمثل الدفلی زهره حسن و ثمره یقتل من اکله معنی آنست
که ای علماء سوء یعنی آنکه مصراع علم دانند بعلم نکنند کار بر در بهشت بر بنشسته قاعد اند
و خود با ندرون بهشت نمی روند و دیگرانرا مجال دخول نمی دهند مثل شما مثل خر
زهره است که شکوفه آن در نظر خوب نماید و هر کس را که از آن بخورد هلاک کرده اند
باب بیست و دوم

از فصل دوم در تحریض بر تناول بلغه از علمی و اقتصار بران هر آفریده که قصد وصول
بجوار حق سبحانه و تعالی داند و توجه بصوب آن حضرت نماید بموفق کلام ربانی
حیث قال جل شانه ففروا الی الله و جنانچه حضرت نبوت صلوات الله
و سلامه علیه بدان اشارت می فرماید که سافروا تغنموا حق آنست که انواع
علوم را مثل توشه سازند که در مراحل و منازل بعد و مرتب داشته باشند و در هر
منزل بقدر بلغه آنرا تناول می نماید و توقف و شروع در استقصاء یک فن نکند و استفراغ
جهد خویش در بعضی از آن ننماید از آن جهت که طالبان علوم چون در کسب یک علم
و تحقیق غوامض دقایق آن استقصا نمایند اگر عمرها صرف آن کنند ادراک
قعر آن علم و سیر غور آن عاجز آیند و از تحصیل سایر علوم بازمانند هر اینها ولی آن

باشد که بر مجموع علوم علی اختلاف انواعها عبور کنند و آنچه احسن باشد فرا گیرند حق
سبحانه و تعالی تنبیه عباد میفرماید بدین معنی که: فبشر عبادی الذین یستمعون القول
فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک هم اولوا الالباب: و قال امیر المؤمنین
رضی الله عنه: العلم کثیر فخذوا من کل شیء احسنه: شعر

قالوا خذ العین من کل فقلت لهم — فی العین فضل ولکن ناظر العین

و گفته اند که: حل طبعک بالعیون و الفقر فان الشجر لا تشتبها فله الحل اذا کانت
ثمرتها نافعه: یعنی تحلیه طبع باید نمود بانثار و اختیار اصول مسایل و متون
علوم که بار اند که درخت را چون ثمره آن نافع بود ثمین و عار نباشد و واجب
است که در تحصیل و اکتساب فنی خوض و شروع جایز نشمرند تا فنی که بر آن
سابق بود بحسب ترتیب بر قدر بلغه حاصل نکنند و حاجت خفا آن ان روا
نکرده اند که ازدحام و اجتماع علوم در سمع موجب ضلال فهم و کلال ذهن است
و علی هذا قال تعالی: الذین آتیناهم الکتاب یتلونه حق تلاوته: و مراد از حق
تلاوت آنکه تجاوز از تعلم علمی بعلمی دیگر رخصت ندهند الا آن زمان که فن اول
را از جهت علم و عمل محکم نکرده اند و واجب است که در تعلم و استفادت علوم
آنچه مهم تر باشد مقدم دارند تا آنکه خللی بترتیب آن واقع گردد از آن جهت که
بسیاری مردم بسبب ترک اصول بفقدان وصول مخصوص گشته اند و واجب
است که قصد طالب علوم از هر علمی که تحصیل آن می نمایند توصل و تبلغ بعلمی دیگر
باشد که فوق آن تواند بود تا بنهایت علوم نظری متوصل و متبلغ شوند و نهایت
علوم نظری بحقیقت معرفت باری تبارک و تعالی است و مقصود و فذلکه
عرفان ذات و صفات ایزدی — بیت

حیرت عقل‌هاست در صفتش — غایت علم‌هاست معرفتش

و معرفت حق تعالی مخدوم است و بقیه علوم خادم یعنی معرفت حق مقصود بالذات
است و سایر علوم مطلوب بالغرض و منقول است که صورت حکیم متاله را در
بعضی از معابد یافتند که در دست وی یک قطعه کاغذ بود بر یکی نوشته: ان احسنت
کل شیء فلا تظنن انک احسنت شیئا حتی تعرف الله و تعلم انه مسبب الاسباب
و موجد الاشیاء: یعنی اگر همه نیکی که در عالم فرض کنند که از شخصی صادر گردد از آن ظن
نیکی نشاید برد تا معرفت حق سبحانه و تعالی نباشد و عارف عالم بدان نبود که مسبب
اسباب و موجد مخترع اشیا است و بر قطعه دیگر مسطور بود که: کنت قبل ان عرفت الله
اشرب و اظما فلما عرفت الله رویت بلا شرب: یعنی پیش از آنکه معرفت باری
عز اسمه حاصل شد تشنگی سیر لشد از شرب می بود چون بحق جل ذکره عارف گشتم
شد و بیک شربت سیراب شدم بلکه حق سبحانه و تعالی اشارت بدلخه ابلغ از
حکمت جمیع حکما است فرموده حیث قال تعالی جل: قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
یعنی خدا یا بحق المعرفه شناسا شوند آنک قصد کنی که بذریعه عضو مخصوص اعنی زبان
این لفظ گویی که این معنی مادام که از طریق تقی و معرفتی حلی نباشد زیادت فایده
بر آن مترتب نگردد و علی ذلک قال علیه السلام: من قال لا اله الا الله مخلصا دخل
الجنه: و واجب است که طالب علم از عمل صالح عاری و عاطل نباشد بیت

علم باید که با عمل باشد — ورنه یکسر که خلاف باشد

و ازین جهت است که حق تعالی در قرآن در هیچ آیت که ذکر علم می فرماید عمل صالح
ذکر نفرموده قال تعالی جل: الذین آمنوا و عملوا الصالحات: و الیه اشار تعالی
شانه: الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه: الی غیر ذلک من الآیات
و گفته اند که ثمره علم عمل ساده ذنوب ست و هم گفته اند که علم اساس است و عمل
بنا و اس بنا باطل باشد و حکیمی شخصی را گفت که علم عمل بپای داشته که عمر

در طلب سلاح فاسد کرد انیدی پس کدام روز قبّح الله غنا بی کفه الله ومن قال **شعر**

معلام لم اثنف نفسا حرّ ... یاصاحبی احیه حامل سلاحی

وقبل العلم یهتف بالعمل فان اجاب والا ارتحل

باب سیوم

باب

از فصل دوم در بیان احوال انسان در افادت و استفادت علوم. بنی آدم بالقیاس
با ذات الیمن و مقتنیات چهار حالت است حال اکتساب و حال ادخار و حال آنکه
بخرده باشند تا از سوال مستغنی بود و حال انفاق بر نفس خود تا از ان انتفاع گیرد
و حال افادت بغیر تا بدان سخاوت ورزد همچنین اکتساب معالم و تحصیل
معارف چهار حالت دارد حال استفادت و حال تحصیل و حال استبصار و
حال تبصیر و تعلیم ولا شک همه مالی یا بنده خود از ان انتفاع گیرد و اهل استحقاق
را از ان منفعت رساند مانند خورشید جهان تاب باشد که بنفس خود مضی
بود و عالم را اضائت و انارت بخشد و مانند مشک که خود خوشبوی بود و اعطا
رواح کند و این مرتبه اشرف مراتب و اعلی منازل است و بعد از ان مرتبه کسی
که استفادت علم نماید و خود بدان مستبصر شود اما آنکس که افادت علم خود بنسبت با
دیگری کند و خود از ان منتفع نشود مانند دفتری تواند بود که مشتمل بود بر لطایف حکمی
و اغیار از لطایف آن مستفید و منتفع گردند و دفتر خود از ان بی بهره باشد و مثل سوهان
که تشحید و تحدید آلت قطع کند و خود از ان صفت قاصر بود و مانند دوک که کسوت غیر را
مرتب میدارد و خود عریان است و مانند فتیله چراغ که نور بدیگران میدهد و خود

سوزان **بیت**

آری خوش ست وقت عزیزان ببوی عود ... وز سوز غافلند که بر جان مجمر ست

و آنکه استفادت و اکتساب علوم نماید و نه خود از ان انتفاع یابد و نه بدیگری

منفعت رساند کما قال الشاعر **شعر**

کالعیس یقتلها الظما والماء فوق ظهورها محمول ... عن حمله کف حان و هو منتهب

باب چهارم

باب

از فصل دوم در بیان آنچه بر متعلم تحصیل آن واجب است حق سبحانه و تعالی از
برای تعلّم حقایق علوم و وظیفه متکفل و متعالی استفادت دقایق معارف حکمی
آنکس صورت را مراعات نماید نخست آنکه محافظت جانب آن اقسام کند
قدم در شارع اکتساب و تحصیل آن نکشاید اول آنکه تطهیر نفس کند از اخلاق
ردیه و رذایل چنانکه تنقیه و تطهیر زمین کنند از خبایث نباتات تا قابل آن
شود که صوالح بذور در ان مزروع گردد و پیش ازین اشارت بدان رفته که ملائکه
نزول نکنند الا در مسکنی که بطهارت و نظافت موصوف باشند و آنکه ملایکه در خانه
که در انجا کلبی باشد در نیایند دوم آنکه تقلیل و اقلال اشتغال با امور دنیوی واجب و لازم
شناسد تا زمان بر او متسع گردد و فراغ از شواغل حاصل گشته توجه و مواظبت و مداومت
بر اکتساب حقایق علوم سمت توفر و تکثر پذیرد **شعر**

فاصاحب الاطواق یعبر منهلا ... وربما اذا لم یخل دعا و منهلا

و قال تعالی شانه ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه **بیت**

دلی دو دوست نگیرد دو عشق در دل نگنجد ... الا کاو افتد اوی بشد کن خویش بکوی

و هر گاه که قوت فکری موزع و منقسم شود و بعضی بنظم امور دنیوی مصروف بود
و قسطی بر اکتساب معارف و تحصیل حقایق علوم موقوف مانند جوئی بود
که آب آن متفرق و منشعب شود و باید که تاثیر هوا بتّه تنشف پذیرد و ممر آب
آب را تشرب نماید و کشت زار از ان نفعی حاصل نگردد و چون آب مجتمع باشد
و بر یک ممر و مجری جاری بود بمزرع رسد و کشته از ان انتفاع یابد **بیت**

با دو قبیله در ره توحید نتوان رفت است | یا رضاء خویش باید یا هوای خویشتن

قوت فکری نیز همین سبیل دارد سوم آنکه بر معلم تکبر ننماید و از کسب آن علم از تکبر اجتناب و تحرز واجب داند **شعر**

اذا افادک بعض الناس فائدة | من العلوم فجدد شکره ابدا

وقل فلان جزاه الله صالحة | افادنیها وخل الکبر والحسدا

از آن جهت که علم دشمن متکبر و متعالیست چنانکه سیل دشمن مکان عالی و بنا بر این معنی گفته‌اند «العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه کلک» معنی آنست که علم بعضی از خویشتن را بطالب آن اعطا ننماید تا طالب یکباره وجود خود را وقف و فدای آن نکند بلکه اگر همگی خویش را فدای کسب آن دهد هم بر خطر بود چه شاید بود که بدان تقدیر بسبب ادراک بعضی مظفر و فایز گردد یا محروم ماند از آن مخصوص شوند و گویا شاعر را مراد ازین بیت این معنی بوده **شعر**

خدم العلی فخدمته وهی التی | لا تخدم الاقوام ما لم تخدم

و هرگاه که متعلم بنسبت با معلم آن رجحان نباشد که زمینی نرم که باران فراوان بر آن باریده باشد تلقی معلم ننماید که انتفاع از و حاصل تواند کرد و منقول است که امیر المومنین هارون امام مالک را طلب داشت تا بر او حدیث خواند مالک جواب داد که «العلم یوتی ولا یاتی» و لابد حق آن بود که بعز و تمنی و خضوع و خشوع با معلم در آیند قال تعالی «ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید» یعنی از قرآن مجید انتفاع کسی تواند یافت که او را علمی بود که بدان مستقل و مستغنی باشد یا آنکه او را قوت تواضع و تخشع در استماع و اقتباس علم از غیر حاصل بود و بعضی از علما قول رسول علیه السلام را حیث قال «الید العلیا خیر من الید السفلی» حمل بر فضل معلم بر متعلم کرده‌اند و در بیان فضل معلم آن تحریض متعلم است بر انقیاد معلم و مریض را حق آنست

که طبیب ناصح را وکیل خویش گرداند تا تشخیص مرض او نموده بر کیفیت سوء مزاج واقف و مطلع گردد و طلب دوا و علاج او کرده تعیین شربت و غذا نماید از آن جهت که مریض را چون قوت تشهی غالب گردد میل طبیعت او بچیزی بود که مستلزم ازدیاد مرض باشد و طبیب چیزی اختیار نماید که مستجلب صحت و مستدعی شفا و مستتبع زوال مرض تواند بود **بیت**

بگفته‌ها نخورد که خواهد | وانکه غش از طبیب کاهد

او آن طلبد که رغبت آید | وین آن دهدش که صحت آرد

همچنین وظیفهٔ متعلم آن حق مستفید آنکه چون معلم ناصح و مرشد مشفق بوند ما و اوامر و محکوم حکم او باشد بر او تا ترو تحکم هیچ تاویل جایز نشمرد و آنچه در صدد تعلم و استفادهٔ آنست بر معلم و مرشد رد نکند و آنچه محکی و منقول است از خضر و موسی علیهما السلام تنبیه برین معنی کافیست حیث قال لموسی علیه السلام «هل اتبعک علی ان تعلمنی مما علمت رشدا قال انک لن تستطیع معی صبرا» بعد از آن گفت که «فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا» درین جواب نهی موسی از مراجعت در سوال کرده‌اند از آنچه حق تعالی بر استعلام آن حث و تحریض می‌فرماید که «فسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون» و حقیقت حال آنکه در صورت اول نهی از سوال علمیست که بمنزلت آن متوصل و متبلغ نتوانند شد و در صورت دوم بعث و تحریض است بر سوال مفصل آنچه مخفی باشد از نوع علمی که در صدد تعلم و استرشاد آن باشند و واجب است که طالبان علوم کوشش سعی از خلافات مشکک مشکل و شبهات ملبس معضل ندارند مادام که بفواید علمی که بصدد تعلم آن اند متهذب نگشته باشند تا ایشان را شبهه روی ننماید که از توجه باز دارد و ناگاه آن معنی با شداد انجامد و از انست که حق سبحانه و تعالی جمعی را که در اسلام محکم نباشند و بناء

عقاید ایشان تقوی و استحکام یافته از مخالطت با کفار نهی می‌فرماید کما قال تعالی شأنه
یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا بطانة من دونکم لا یألونکم خبالا • وقال تعالی جل • ولا تتبعوا
اهواء قوم قد ضلوا • و از برای این معنی مکروه داشته اند مردم عاقل مجالست و مصاحبت
با اهل اهوا و بدع نمایند تا اغوا و اضلال ایشان نکنند که عامی را چون با اصحاب بدع
باز گذارند مانند گوسفند باشند که در چنگال سباع اسیر شوند بیت

با بدان کم نشین که در مانی — خوی پذیرست نفس انسانی
خوی از بدخوان سترگ شود — میش چون گرگ خورد گرگ شود

و بعضی حکما گفته اند که حکمت در تحریم لحوم خنازیر در بدایت حال آن بوده که اراده
حق تعالی اقتضاء آن نموده که عصمت میان عرب و طایفه که بسبب اجتماع و موانست
با هم تشکیک ایشان نتوانند نمود از فرق یهود و نصاری منقطع شود و چون معظم ماکولات
ایشان آن بود و پیش ایشان تناول و مثل آن عظمی داشت با اهل اسلام محرم فرموده
تا از اجتماع با آن فرق و ازمره متنوع باشند و تعلق مواکلت و موانست میان
مسلمانان و آن دو گروه منقطع و مرتفع گرفته قال علیه السلم در حق المومن و الکافر
لا تتراءی ناراهما لذلک • اما اگر حکیم با ایشان مجالست نماید صحبت ایشان در نفس او
کارگر نیاید از آن جهت که حکیم جاری مجرای سلطانیست مستولی خداوند جیوش و اجناد
مالک انواع عدت و عتاد که به هر صوب که عازم شود عنان مرکب عزیمت را بدان طرف
آورد خوف و استیلاء و مهر دشمنی بر او نباشد و بدان سبب جواز و رخصت یافته اند
که گوش فرا اصغا و استماع شبهات ایشان دارند بلکه بر ایشان واجب و متحتم است که
بقدر مقدرت و استطاعت و حسب مکنت و توانایی تتبع کلمات و استماع
شبهات ایشان نمایند تا مجاوبه و مدافعه نموده فواسد عقاید ایشان را رد کنند
و این علماء افضل اصحاب جهاد اند که از دین ذب عروض شکوک و شبهات نمایند

وحقیقت

وحقیقت جهاد دو قسم است جهادیست پانی و جهادی بنانی و از برای آنچه ذکر
آن سمت تقدیم یافته حق سبحانه و تعالی در بسیاری مواضع از قرآن مجید حجت را
سلطان خوانده کقوله تعالی حکایة عن موسی علیه السلم • انی آتیکم بسلطان مبین الایه

باب [illegible]

از فصل دوم در بیان آنچه واجبست که معلم تحری نماید بنسبت با متعلمان او

معلم باید که قیاس با متعلمان خویش قایم مقام منازل منزل پدری رؤف عطوف باشد
و ایشان را بنسبت با خود جاری مجری و ساد مسد فرزندان داند از آن جهت که بحقیقه
معلم با متعلمان از پدر اشرف است چنانچه از اسکندر فیلقوس سوال کردند که معلم
و مودب و مرشد پیش تو بر تو عزیزتر است یا پدر بجواب داد که معلم و مرشد از آن
روی که او سبب حیوة باقیه منست و پدر سبب حیوة فانی و آنکه سبب حیوة فانی
تواند بود بهیچ تاویل بسبب حیوة باقی بحسب شرف و عزت نرسد و رسول
علیه السلم تنبیه و ارشاد بدین معنی می فرماید حیث قال • انما انا لکم مثل الوالد
و این وظیفه معلم با متعلم آن تواند بود که اقتدا برسول صلوات الله وسلامه علیه
نماید از آن جهت که معلم در ارشاد بنی آدم خلیفه رسول الله است و لابد باید
که همان اشفاق و مهربانی بر متعلمان داشته باشد که حضرت رسالت و ستاره نبوت
صلوات الله وسلامه علیه بر بنی آدم بود کما قال الله تعالی در وصفه علیه السلم
حریص علیکم بالمومنین رؤف رحیم • و هر عالم که از مجلس او مستفیدان بهره نبرند
و جمعی نباشند که ایشان را افادت علم نماید بر مثال عاقری بود که نسل او منقطع
باشد و بموت او ذکر او از صفحه روزنامه روزگار محو گردد و هر گاه که او را مسترشدان
و متعلمان باشند که از فواید افادات او اقتباس انوار علوم نمایند ذکر او
در دنیا موجود باشد اگرچه عین و شخص او سمت فقدان یابد کما قال امیر المومنین

علی علیه السلام: العلماء باقون ما بقی الدهر اعیانهم مفقودة و آثارهم فی القلوب
موجودة: و بعضی از حکما مدعی انک زکریا علیه السلام در سوال: هب لی من
لدنک ولیاً یرثنی ویرث من آل یعقوب: فرزندی خواسته که علوم از و بوراثت
یابد نه کسی که مال او بمیراث برد که اعراض دنیاوی پیش انبیا علیهم السلام عظیم
خسیس و قلیل الاعتبار است و نزد ایشان آن وقع و خطر ندارد که بر ضبط
و حفظ آن اشفاق ورزند و قول رسول علیه السلام برین معنی دالست که العلماء ورثة
الانبیاء و قوله تعالی: انی خفت الموالی من ورائی: مفتر است: بانی خفت ان لا یرثوا
العلم: و جنانچه حق اولاد که صلب آنست که با یکدیگر طریق محبت و تعاضد سپرند
و بادام شیوع تباغض و تدابر نورزند حق ابناء علم یا ابناء دینی و احد انکه همین مناهج مسلوک
دارند و نقش قلوب را بنقش محبت و وداد و سکه یگانگی و اتحاد مسکوک گرداند بواسطهٔ
انک اخوت فضیلت بالاثر از اخوت ولادتست جنانک ابوت تادیب و تعلیم والا
تر از ابوت ولادت و لذلک قال الله تعالی: انما المومنون اخوة: و قال تعالی: جل
الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون: و حق آنست که عالم معلم بوسیلهٔ لطف
در مقال و تعریض در خطاب صرف اعنهٔ همت مستفیدان و مسترشدان نماید
از صوب رذائل بسوی فضائل که تعریض از تصریح فی عدة وجوه ابلغ است اول
انک نفس فاضل را میلانی عظیم است باستنباط معانی و چون نوع غموضی در معنی کی
بتعریض بیان کنند موجود است نفس بواسطهٔ شغف از استنباط معنی
بدان میل می نماید تا بقوت فکری استخراج معنی آن کنند: و المطلوب المعانات
بالاکتساب و المعاناة فی الطلاب اعز و اوقع: دوم انک اگر معلم سخن بتعریض
راند حجاب هیبت و پردهٔ حشمت میان او و متعلم منقشع و مرتفع نگردد سوم
انک سخن را بتصریح یک وجه واحد است و بتعریض وجوه متنوعه و بلاغت آن

ازین جهت باشد و بواسطهٔ این معنی حذف بسیاری از اجوبهٔ شروطی که مقتضی
ثواب یا عقاب است در کلام مجید واقع کما قال تعالی: حتی اذا جاؤها
و فتحت ابوابها و قال لهم خزنتها سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین: چهارم
انک تعریض را عبارات مختلف است که انواع دلالت بر وجوه مختلفه ممکن باشد
و تصریح را عبارت یکیست و امکان ندارد که ایراد آن بغیر از یک وجه توان
کرد پنجم انک تصریح نهی و منع اغراست بر اقدام بر فعل منهی عنه و الزجر مبداء
آن مجرد لجاج باشد: و کذلک قیل اللوم اغراء: و این معنی که: الناس حریص علی ما منع:
مقوی و موید این دعویست و قال الشاعر شعر

دع اللوم ان اللوم یغری و انما   اراد صلاحا من یلوم فافسدا

و رسول صلوات الله و سلامه علیه اشارت بدین معنی می فرماید: لو نهی الناس
عن فت البعر لفتوه و قالوا ما نهینا عنه الا و فیه شیء: و حکایت آدم و حوا در
صورت که حق تعالی می فرماید: و لا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین: شاهد
عدلست و دیگر از حق معلم انک در افادت علوم بمتعلم در قطع مادهٔ توقع و طمع
در ازاء آن اقتدا برسول صلوات الله و سلامه علیه کند جنانچه حق جل ذکره تعلیم
حضرت نبوت می فرماید که: قل ما اسالکم اجرا: و دست طمع در فواید از جهت
افادت علم کوتاه دارند بلکه در ان ایثار و اختیار ثواب روز بازگشت نماید
و یقین دانند بحقیقت شناسند که اگر علم را بغرضی از اغراض دنیاوی عرضهٔ
بیع سازد مضادت حکم حق سبحانه و تعالی نموده باشند و این معنی جنانست
که حق تعالی مال را خادم مطاعم و مشارب و ملابس فرموده است و این
مجموع را خادم بدن نموده و بدن را خادم نفس و نفس را خادم علم پس اگر علم را
ذریعهٔ اکتساب مال و وسیلت تحصیل اعراض دنیاوی سازند علم را که مخدوم

است محل و مقام خادم داده باشند و مال را که خادم است منزلت عمکانت مخدوم
و سنائی قریب بدین معنی کوید بیت

آز و شهوت خواجکان شاه و معمار این اند | بنکر اندرما و ایشان کرت نا بینا بوری
بس تو کوئی این کرم را جای کی رحون کنند | بندکان بندکان را باد شاهان جا کجی

باب شش ششم

از فصل دوم در وجوب منع جهال از تعلم حقایق علوم و اقتصار به قدر فهم ایشان

حکیم خبیر و عالم نحریر باید که تیت با طایفه که بسبب اختلال فوت جهل ابواب قلوب
ایشان بر درک حقایق علوم و تعقل غوامض معارف فهم ضیق و مسدود باشد واجب
و لازم انک اقتدا برسول صلوات الله تعالی علیه نماید حیث قال علیه السلام انا معاشر
الانبیاء امرنا ان ننزل الناس منازلهم و نکلم الناس علی قدر عقولهم و بعد از اقتدا
بحضرت نبوت مفهوم کلام امیر المومنین علی کرم الله وجهه را نصب کند که با کمیل
بن زیاد فرموده و بدست مبارک خویش اشارت و ایما سوی سینه خود که کنج معارف
و حقایق بود نموده کفت ان هاهنا علوما جمة لو وجدت لها حملة بلی اصبت
لقنا غیر مامون علیه مستعملا آلة الدین للدنیا فیستظهر بنعم الله علی عباده
و بحجته علی کتابه او منقادا لاهل الحق لا بصیرة له ینقدح الشک فی قلبه
باول عارض من شبهة معنی آنست که ساحت سینه من محیط علوم فراوان
و معارف بی پایان است اکر شخصی را یافتمی که شایان حمل آن توانستی بود با او در
میان نهادمی لکن اکر ذهنی منفطن را می یابم نا تعلیم او کنم از ان اندیشمندم که
دین را آلت دنیا سازد و بعد از ان بنعم الهی مستظهر شده بحجت ربانی بر کتاب
قدیم و لوح کریم جدال نماید یا اکر سلیم طبع سلس العبادت بصیرت یابم که اتقیا
اهل بصیرت نماید از ان می هراسم که با اول شبهه که او را عارض کردد شک در دل

و منا ذریعه جری انجاح شغلی از اشغال و اسعاف علی از اعمال معاین و مشاهد
کرده بنان ظفر نباید شد و بدان آرام نباید کرفت که امر جدید را در نفوس قومی
مطابعی و در قلوب زمره حلاوتی باشد چه اعانت اتمام آن کنند و طایفه بقبول
قلوب تلقی آن نمایند و در اندک زمانی از آن کار باز ایستد که اما چون رونق کار
بیان دولت بیاید و طباع از آن ملول و منبرم شود و حالات بحقایق واصل
باز که که لابد هر امر که اساس آن بار کان وثیقه موکد بود و هر قضیه که بنا آن
نه بر قواعد استقرار ممهد باشد نزدیک بود که متداعی و متصدع کردد و سعادت و نحوست
تحت و ادبار این باب ثانیه تمام است شعر

الا فاحش ما ترجی وجدک هابط و لا تخش ما تخشی وجدک یافع
فلا نافع الا مع النحس ضائر و لا ضائر الا مع السعد نافع

ولی در تفقد احوال زیردستان باید که تفقد درویشی و فاقه مردم آزاده و احرار واجب
داند و مراسم سد ثلمات افتقار ایشان بتقدیم رساند و تفحص و تعرف احوال طغیان
سفله نموده قلع و قمع آن کند و از کریم کرسنه و لئیم سیر مستوحش کشته چه کریم جوعان
و لئیم شبعان صولت آورند و باک ندارند چنانکه ولی بر فرو دستان حسد برد
در این باب عذر او کمتر از عذر او ساط و اسافل باشد که بر بالا نشان خود حسد کنند
و بحقیقت هیچ یک معذور نیستند و ولی باید که عارف بود بدانک جمیع زیردستان
بر سنت دین و مذهب او اند الا طایفه مردم مبالات لابد بروی مروت را
پیش او باید که نفاق و رعاجی باشد که بازار فسق و فجور در مملکت او بدین سبب
نفاذ کساد یابد طلازمان حضرت سلطان باید که در طول مرابطت و ملازمت
رسوم حسن مسعاة تقدیم کنند و تهاون و اهمال و تکاسل و اهمال در ان جایز
ندانند و از معاتبت اجتناب نموده از روی غفلت و کسل خود را بنادانک سلطان

اعتنا واستیناس بأو دارند نفرشند اگر سلطان بیکی را بر از خواند محل و منزلت
و مواخات ارزانی دارد او را سید باید خواند و در اقصی غایت تعظیم سعی پیوستن
و اگر رتبت و مکانت زیادت از آن بخشد در ازدیاد اجلال و تعظیم کوشیدن

شعر

اذا ما دنا کل سلطان فرده من التعظیم والحصر راقب
فما السلطان الا البحر عظما وقرب البحر محذور العواقب

و اگر منزلت در تنفی از والی و اولو الامر مشاهده کند هنگام مکالمه در کلام ملوک مجالی
از او عدول و اعراض باید نمود و در هر کلمه دعا بسیار نباید کرد چه این معنی بوحشت
و عرث از یکدیگر نوع مشابهت و مایلی دارد اما اگر علی رؤس الملا شرف مکالمه
بخشد همانا در مزید در تعظیم و توقیر مبالات نشاید که مصاحبت با والی که
بصلاح رعیت مایل نباشد موجب تحیر است میان دو خصلت که هیچ کدام متضمن
خیر نیست و اگر در جور و عدوان بر رعیت مایل بجانب والی باشند موجب نقصان
دین و مروت گشته و اگر در قصد و اهلاک والی بطرف رعیت گرایند پیش از
هلاک دنیا و نفس شده و هیچ حیلت دیگر در خلاص از ورطه صولت او متصور
نگشته جز موث با فرار و هرب با والی بد سیرت اگر سررشته تعلق بحبل ملازمت
و مصاحبت منبرم شده دایما بر افعال او وظیفه محافظت بتقدیم باید رسانید اللهم
بفراق و فرار جمیل راضی یا بند چه کرینا از و فونی عظیم توانند بعضه اخلاق محموده و نا محموده
والی را بر محک اختبار زنند و رای مرضی و غیر مرضی او را در نظر اعتبار آورند اگر حال
اقتضا آن کند که او را الذ آنی که پیش او محمود و مستحسن نمایند فی نفس الامر مکروه و مستهجن
باشد که اینه بر رایی دارند که فی نفس الامر محموده و مستحسن بود و پیش او مذموم و مکروه
و مستهجن نماید باینکه از سلوک مناهج مکابره محترز و مجتنب باشند چه این معنی از

صعاب ریاضات بعضه و بأ او دشمنی انجامد و حقیقت آنکه دست قدرت
بر عطف عنان اراد او سط الناس و اراذل ایشان صعوبتی که
بیان نشو و نما یافته اند مکابره و مناقضه کم توان یافت فکیف سلطانی که
عزت سلطنت و باد شاهی سرکشی او کند اما برشید و تقویت رای قادر
توان شد چه اگر رای در محاسن قوت کیف کفایت مساوی آن کند چون یک
جانب صواب رای استحکام یابد او را بطریق خطا با لطف تصرفات و امثله
احکام دینی و روشنا کرده اند بسبب آنکه بعضی از صواب رای معتدل بعض است
و بعضی داعی بعض و چون محل و مکان صواب در یابد بعد در قلع و قمع اصول
خطا کوشند اختیار مصاحبت با والی اولی بعضه که قبل و الاینه پنهما قاعده
تعارف موکد بعضه محاسن اخلاق و صوالح سیر و احلال و اعمال بحال او معارف
باشند چه بعد از حصول و لایت و تصدی و تعاطی آن منصب علم و عارف
با مزجه طبقات مردم نتوانند شد الا طایفه که قبل الولایه معرفت حال ایشان
دانسته باشند از آن جهت که در عهد ولایت اکثر طوایف با او در تعیش شایع
تصنع سپرند و هر گونه حیلتها انگیزند تا بچندین جند در نظر او ایشان موجه باشند
پیش والی ثنا و ستایش ایشان کنند بلی تصنع و احتیال معلوم است که از رذال
و سقاط پیش بظهور پیوندد آنکه تصنع ایشان اشد و اکثر بوده و مثابرت
و تحمل و حیلت ایشان اعظم و اوفر باشند همانا چون با احتیال و تصنع با او تعیش
کنند و بواسطه این معنی کیفیت امزجه با او پوشیده ماند هر چند بلیغ رای و صاحب
نظر و صایب فکر بعضه آنکه اشارهٔ را عزلت اختیار کنند این نا محل امثال و غدار انا
بمکانت او فیها فروه او نفود الکثر اهل فضل و دانش که از تصنع و تحمل صیانت
نفوس خویش کنند بر او مخفی و منطوی نباشد بعید و ممتنع نباشد اختیار و والی نشاید که

کبا و حق خدمتی دارند و این معنی را بنوعی متوجه باو اصلا در شمار نیاورند اما اگر
مقدرت و استطاعت بود سعی کند تا حق پیشخدمتی را بنوعی که از روی مروت
باو واجب بود فی الجمله بصاحب حق رساند فراموش نکند شاید نیم ترین چیزی که بدان کار روا
باید کرد نصیحت اوست و اجتناب از آنکه لا ینال بتوسل نصیحتی آخر که مکرر نصیحت
اول بود نظر بر جانب سوابق حقوق ناصح داند چه پادشاه را چون نظر تا آخر
منقطع شود اول را فراموش نکند بنابر آن سبب که ارحام ایشان منقطع و سر رشته تعلق
بایشان منهدم است الا از کسی که انعام ایشان باشند یا کسی که پیوسته از ایشان مستغنی
باشد با والی عتاب نشاید که ما او را متقضی و مستعد نباید شمرد چه اگر این معنی را تغییر
او سر بر بند تخلطرش بعنف و جستن زلت و تغیر احوال معاتب ایم باشند و این
موجب نقصان بلکه سبب اضمحلال سوابق چنانکه گفته و او را بر ملال کل اشراف حسن تر
دهند لابد بتعریف احوال نفس خود باید که و در حالت صعوبت تقضیه رضا و آلی
وزیر سلطان که پیش او بعلو منزلت و سمو رتبت و مکانت موسوم باشد
باید که از جمهور ابنا عصر از عدو محاسد و جنگ دشمن آشکارا بر حذر و با احتیاط بود
بسبب آنکه محل و مقام و منزلت و مکان او متنازع فیه و متنافس علیه جمعی باشد
که با او برابری نتوانند کرد همچنانکه اغیار محسود اند اما فرق آنکه سر و زیر ایشانی
و دلیری دارند و بر سلطان جرات و گستاخی نمی یارند که بسبب آنکه حاسدان
او دوست سلطان باشند و با وزیر در منازل و مداخل مشارک و مساهم و ایشان
و غیر ایشان با او معادی و نیز مانند دشمن سلطان باشند که با او پوشیده مانند
از و بعید باشد لا بد این طایفه را طمع انتظار بوزیر منقطع و منهدم نشود و حبایل
احتیال در قصد او نصب کرده از جانب او غفلت نورزند بدین حالت عارف
باید بود و بعصمت و استقامت و ستر و علانیه سلاح دفع ایشان مرتب داشته

پوشیدن

پوشیدن و از مکاید حساد و اعادی فارغ البال نبود اگر در حضور و غیبت پیش
والی بیدی ذکر شخصی کنند قطعا او را خشم و شوریدگی و حدت بخود راه نباید داد
و اظهار اندوه و حزن نباید کرد چه اگر تغیر و انفعالی بنفس راه دهند فلتات چند
که اختیار را از و بعد و رپیوندد که بود که مشابه صورتی بود که بوی نسبت اضافت
کرده باشند و در امثال این قضایا اگر بجانب مضطر شوند التفات تا این غضب
نموده از جهات که از شر خشم و غیظ ایذا محترز بوده ملتزم جهات گرد تا که مظهر وقار
و حلم و تحمل باشد چه در غلبه جانب حلم و وقار هیچ شک و شبهتی نیست دشنام والی را
دشنام نباید شمرد و اغلاظ او را در عداد اغلاظ نباید آورد چه با نخوت ولایت
و عزت ایالت در غیر سخط و غیر باس نشاید بود که زبان او را بسط کند از کسی
که سلطان بر و خشم گرفته باشد یا در معرض سخط او بوده امن اختلاط در باید نبود
که در هیچ منزل و مجلس با او ملاقات و اجتماع نکنند و عذر او هیچ تاویل نباید
گفت و پیش هیچ آفریده اظهار مدح و ثنا او نباید کرد اما چون غضب سلطان
ساکن گشته تا این لهبات غیظ و غضب او خمود یابد و امید دلگرمی و طلوع
او توان داشت و اثر تعطف و نظاره گرده عند تحرز و تحرس از جانب او بلطف
مدحی کاملتر و رفقی بهیچ نشاید ملزم مهمتر که این از لوازم باشد در حضرت سلطان
از مسارعت باید که بزبان اشارتی جارند بهمس و آواز نرم و ایما و اشارت تا هیچ محرز
نگویند چه این معنی از آن جمله بود که تخییل سلطان و اهل مجلس کنند که مرا با انسان
و تکلم بهمس ایشان اند لابد صفحات صحایف ضمایر و یک نقش غضب و کینه
وری و صورت حدت و سخط پیدا آید بر روی ایشان از این صور مصور و منقش
گردد از بعضی و زبان معلوم شود و بعضی که پیوسته از اصحاب خفض و شادی
حسن اثر و صواب رای کنند بر سبیل اقتدا آنرا بخود نسبت کرده گویند که سخن

کرده ام یا سبب آن اشارت من بوده یا مادحی بود آن حسن اثر مدح او کند مسلّم
دائم شخص باید که در همه حال ملاطفت با والی و با اصحاب او زین خلق و عادت عدول
و تنکّب جوید و اگر تواند که ایشان را بیان وقوف و اطلاع دهد که او صواب رای خود را
با ایشان ارزانی داشته و آن را بحسن فکر و صلاح تدبیر ایشان استناد نموده بدان
تزیین اصحاب خود کند اولی باشد تا بانتساب رای ایشان بنفس او چه رسد بواسطه
آنک آنچه در اثنای حکومت از ایشان اخذ نماید که آن از کمال اخلاص و صفای اعتقاد
و تعظیم کمال مساعی ایشان در اظهار حسن اثر و صواب رای که لابد مستلزم نیکو نه
مصلح تواند بود اضعافا مضاعفه زیادت از آن بود که با ایشان ارزانی داشته
باشند چون سلطان سخن گوید اصغای کلام او واجب داند و دیده را از جانب او
بهیچ طرف دیگر مشغول ندارند و اطراف خود را بهیچ صورت دیگر با عمال نکنند و از
اشتغال بحیث النفس تحرز نموده بحذر باشند در آن حالت از امثال این افعال که از نفس
بصدور و ظهور نه پیوندد بنظر او امثال و اشباه خود را نیز و اخلاء و احبای سلطان را نیز
رفق و مواساة تاسیس نموده ایشان را دوست باید گرفت و بواسطه منافست با
ایشان و تکذیب در کلمه که بدان از قربت و تلفت ملوک باز گویند یا شغلی که بدان
مأمور باشند از معادات ایشان تحرز و تحرس باید نمود چه از دو معنی خالی نیست یا آنک
او را فضلی که سبب رجحان او تواند بود حاصل باشد یا نه اگر فضلی مرجح داشته
باشد اثر آن ظاهر و واضح گشته و سلطان بدان محتاج شود و لابد التماس
آن فضل کند و او در بدل با سلطان منتج اجمال سیرت و اگر فضل مرجح مفقود و مع هذا
بوده باشد اینه مقاربت ایشان با وجه منافست حاجتی که بتوسل وزرا و اخلاء سلطان
باید متبلغ نتوان شد و لیکن او با ایشان موافقت نماید و لیکن ایشان با او فاز ادراک
مطالب و مقاصد بوسیلت منافسه و مکابره و منازعه افضل است چون والی

از شخصی

از شخصی سوالی کند بر جواب اقدام نباید نمود چه استلاب کلام پیش از تمام حرف او استخفاف
بر سایل و مسئول بود و اگر گوید سوال از تو نیست کم جای انفعال باشد و اگر مسئول گوید
که چون استلاب کلام کسی جواب باید گفت او چه گوید چون سایل در سوال خطاب
با طایفه علی العموم کند و فرقی با مخاطبه اختصاص ندهد بجواب مبادرت
نباید نمود و بسخن مسابقت بجلسا نباید جست و بکلام مواثبت جواز نباید داد
چه عیب این قضیه با وجه اربعه ثابت تکلف و خفت آنست که اگر بر قوم سخن سبقت
جویند ثمن سخن او گشته معیوب و مطعون گرداند بیت

خداوند فرهنگ و تدبیر و هوش | نگوید سخن تا نگویند خموش

و اگر ثانی و ثبت نموده تعجیل نماید و بحاضران مجلس باز گذارد مرجع اقاویل
ایشان را اعتراض یابد و بعد از تدبیر کامل و تاملی شامل از محاسن و معایب
اقوال قوم ترتیب جوابات محکم رصین گرداند از نتیجه اقاویل ایشان فراگیرد تا مستمع
کلام او گشته و خصما آرام یابند و اگر سخن با و نرسد با بقول دیگری مکتفی شود یا حدیث
بانقطاع انجامد عیبی از آن تصور نباید کرد و فوت جواب بر نفس غبنی نشناسد
و مع چه صیانت و محافظت سخن بهتر از ایراد آن و متکلم و وضع در مواضع سوء استعمال ل
در محال و مواقع نابسندیده و یک کلمه در محل و موقع بهتر از کلمات بسیار در غیر
مقام و موضع خویش و مؤید قول النبی علیه السلام فلیقل خیرا او لیصمت
تا آنک کلام مبادرت به تعجیل هرچند قابل با تقان و احکام آن گمان برده شود
تعذیر و زللی نباشد و مالک بر این اعتراض توان شد الا بر حسب ذریع و اتساع عرصه
صدر که گفتنی و ناگفتنی و این معنی آنزمان میسر شود که فعلی که بظهور پیوندد یا نرسد
عظیم تر نموده نیست نه شکایت بر نفس بواسطه خوف از خلاف تعجیل و مراد حسد
سخاوت نموده از بسیار قول صواب در گذارد در حضرت والی بمخالفت هم نظران

آنکه بوفور حسن تدبیر و کمال فضل رای او معترف و معارف اند و لیکن نباید که چه بسیار مردم
باشند که در یک محض تدبیر غیر اعتراف نموده اند و فضل رای او را الطاعت و انقیاد
کرده اند و تعلم فواید علمی کنند و در حضرت سلطان هیچ کدام با قرار بعضی راضی نباشند
اما آنکه او را با ایشان در فضیلت مزیتی بود اعتراف نکنند لابد بر و خلاف و نقض
جرأت و دلیری کنند اگر او نیز با ایشان شارع منافست سپرد مثل یکی از ایشان
باشد و هر کس در هر وقت زبان سامع فهم و قاضی عدل نتواند بود و اگر از منافسه
انجام نماید مغلوب و مرجوع گردد اگر سلطان در دیگری تمامکی تصور کند یا حصول

القول ۲

مرامی بتوسل او در عقد چنانچه اعتبار داوند باید که نظر عظیم عالی نماید و به لطف
منزلت و کرامتی که مبذول فرماید تصور آن نکند که میان او و الیفی که پیش از و محل سر
و ثقت او بوده باشد تداخل شود و الفی که با ایشان تقدم و تفوق و رتبه بسبب
آنکه این معنی خلتی و خصلتیست از خلال و خصال سفها ملوک و حکام نیز در حضرات ملوک
و سلاطین زمان زلفت و هنگام قربت بدین خصلت ابتلا یافته اند بحیثیتی که هر بار بسطت
ظن فضیلتی در نفس خود یا تصور منفعتی در دیگران گمان برده اند که پیش سلطان
با اهل دولت تقدم دارند و حقیقت آنکه هیچ یک از ملوک و سلاطین و اقویا و ضعفا سوقه
را الیفی و انیسی بود که بینهما تعارف روحانی و ایتلاف و تعاطف جانی باشد
که در تبدل و تبسط که پیش او کنند تا در استرسال رایی یا سمتی که بعین افشا نماید بعد ایشان
صورت کند و گمان نبرد غیر از آن بود که انس و زلفت از ایشان قیاس با قدما
و الفان حالتی القبض و البسط بواسطه قدمت محرمیت ظاهر شود و نسبت
با موانسان جدید در حالت انقباض و تشدد مخفی داشته جز در زمان بسط
اظهار نکنند مرا اینه چون نفس با علاو ترقی فما از این منزلت محترض شود
معرفت فضل الیف و انیس سابق ایشان را نصب العین گماینه عنان

نفس

نفس را باز باید کشید و او را از این معنی باز باید داشت و اگر نفس را اغوا و
تسویل طبیعت تحضیض کند که از تقرب موثوق به و موانسان سلطان
بقربت منزلت امل اوست لابد از حقوق قدیم و الفان و موانسان سلطان
از نفت و انس او در کرامی داشت و آنکه اندیشان چنین چند بد آید که از دیگران
نیابد بر باید اندیشید و محفظ این معنی و معرفت عذر سلطان درین ابواب
از واجبات انستن و اگر درین قضیه شک و شبهتی عارض گردد با نفس
خود رجوع کرده از حال خود و انیس و الیف و مداخلت ایشان را از وجد و هرل خویش
قیاس کنند در حضرت سلطان اگرچه ممند گردند لابد در بعضی از امور چنین چند
از و مشاهده رود که مخالف و مباین مقتضی رای بود اگر اختیار آن کنند که در هر
مخالف رای ایشان از سلطان صادر گردد مکروه و ناپسندیده دارند و خود
آسان نکنند از جفایی در مجلس یا ابا و نبوت در حاجتی یا در بانی یا بعرب که
مکروه دارند یا ابعاد کسی که محبوب شناسند و از آن ممتعض و خشمناک شوند
لابد جهت کراهت این معانی و امتعاض ازین قضایا از دل ایشان سر زند
سبب تغییر رای و ترشح و سخن ایشان گردد تا بر سلطان و غیره آن تغیر و انفعال
ظاهر باید و یکی از اسباب افساد منزلت ایشان شود پس نفس را
بر آنچه رای سلطان اقتضا کند مخالفت کنند و لول گره اینه با خوف متقر کنند
که سلطان آنگاه سلطان بود که دیگران اتباع اوامر و نواهی او کنند تا آنکه
او متابعت رای و هوی دیگران کند و تکلیف او با تباع رو الندارند و از خلاف کم کنند
با او خشم نگیرند مصاحبت و ملازمت و خدمت سلطان را ایثار و اختیار نباید
کرد الا بعد از ریاضات صعبه تا منزل نفس را بر طاعت او بر مکروه طی و موافقت
در مخالفات و تقدیر و اندازه او بر وفق اقتضا او نه هوای خود پیمان نهاد الا شر

رازخویش برا و پوشیده نکند و استطلاع آنچه بایشان مخفی دارند و اخفاء هرچه
ایشانرا بدان اطلاع بحیثیتی که حدیث آن با نفس نکنند و اجتناب بر رضا
و تثبیت حجج و صدق مقالت و تزیین آرا و قلت نفی و انکار از قبایح افعال و قلت احتمال
احاسن اعمال و کثرت نشر محاسن و حسن ستر مساوی و مقابح او و مقاربت با کسی
که او با نزدیک دارد و مباعدت از کسی که او با او دوری کند از ان اباعده اقارب و اهتمام
بامری که بدان اهتمام نماید و حفظ آنچه اضاعت آن کند و نکارد اگر فراموش نماید
و تخفیف مونت از او و تحمل مجموع مونات او و رضا بعفو از او و قلت رضا
از نفس خود بدانچه مجهود بود از ملازمت و مصاحبت سلطان اگر اندوخته
کنند خود را از او مستغنی باید که اید و بجهد از او شیوع اعتزال و رزیدن
و خدمت سلطان بیان او و لذات دنیوی و اعمال اخروی حایل گرفته منعم محسن
ادب و معاملت طیب خلق آنست که اخوان و احبا و اصدقا اگر اصحاب کلام
ورای او نموده بخود انتساب کند بدان مخاوت نموده با ایشان باز گذارند و مکسو
گردانند و بنا بانچه تواند مقدرت بود تزیین آن کند عقل را ذخیره باید ساخت
الا هنگام اصابت رای و کلام را حفظ و صیانت باید نمود الا از بهر قول
با اصابت موضع و اگر خطا کنند تحسین علم خود کرده باشند و بجهه نه در موضع و موقع
خود بود آنرا بعلاوت و زینت و خوش نباشد اگر اجتماع و مصاحبت
شخص با علما و حکما اتفاق افتد باید که عارف که شنیدن حریص تر از
گفتن است بجد و هزل را خلط نباید کرد و بهزل جد با خلط هزل بجد مجلس جد بود
و خلط جد بهزل مکدر هزل الا در یک مقام که اگر در آن محل استقبال جد بهزل کنند
در رای مصیب و با اقران و اکفا غالب آیند و آن مکان آنست که شخصی بر دیگری
جون بسفاهت و غضب و سو لفظ از شتم و سب و امثال و اشباه آن غرا نماید

و مجابکت ستی که بتین او را سا این و بجواب سبیل هزل و مداعبه قیام نموده
با شباع و رجب ذیع و طلاقه وجه و ذلاقه لسان و تنازل نطق نوایر غضب
و سفاهت او را باز نشاند اگر کسی بدوستی اقبال کند و بدان شاذان و فرحان
کشته خواهند که آن محبت ثابت ماند بسبب برنگند بو فور سخن را و اقبال
نباید که چه بنی آدم بر غرایز و ضرایب لوم مخلوق و آفریده اند و از شان ایشان است
که اگر کسی دوری جوید بوی نزدیک شوند و اگر نزدیکی جوید دوری ورزند در معارض امر
دعوی دانش و علم بسیار نشاید که چه بسیار لزوم دو فضیحت باشد یا آنکه مدعی
با او نزاع کرده و بر جهل و لاف و تصلف بر او هجوم نموده او را بدان نسبت دهند
تا در نزاع با او منطوی که ما انیه او بر بدست او باز گذارند و از آن عاجز
ماند سوآت آن از تصنع و دعوی دروغ معجز او انکشاف یابد اگر بزرگ
منشی و کرده ان گشتی بر همسران کند بصفاء اندرون از ایشان زود اتق نباید
بود و اگر از نفس خود بفضلی و انس شد چشم آن دارند که ذکر و اظهار
آن کنند ظهور آن از نفس بدین وجه در دلهای مهم قیار عیب پیش از
فضل دهد و اگر صبر کرده تعجیل در اظهار ننمایند بر وجه اجمل بظهور پیوندد
اگر خواهند که جامه جمال با پوشیند بدان متزین و متحلی گردند و پیش دعای
مهم تحلیه محبت همت تحلیه باید و سلوک مسلکی که در آن عثار
نباشد عالی باید بود بر مثال جاهل و ناطق مثل عنی چه قلت ادعا علم حسد که
و نطق هنگام احتیاج بمقصود و مطلوب رساند اما سکوت کسب محبت
و وقار کند در اخبار امری انا همه که پیش از آن شنیده باشند با مخبر طریق مشارکت
تا سامعان و حاضران آنرا معلوم کرده که او را نیز علم بدان حاصل است نباید بلکه
چه مبنی از سوء ادب و خفت است و مشعر بخل در معرفت با مخبر زبان

آلت مغالبه است وعقل وغضب وهوی وجهل بر او تغالب نمایند بحسب تصرف
دران از تحریک آن منع یابد اگر عقل دران متصرف بوده اعمال کند مطیع عاقل
بوده ملک او باشد واگر عامل دران وغالب بران یکی از سیئات اخلاق باشد
که سمت تعداد یافته مطیع ومنقاد دشمن بوده ملک او باشد بدان سبب
نگاه باید داشت تا ملک عقل باشد واغیار را از سیئات صفات بران استیلا
نیابد ودشمن با عقل دران مشارک نشود اگر دوستی یا برادری منزلت سلطنت
ومنقبت ایالت یابد تعیش با او بر وجهی کنند که تصور نکند که جاه موجب ازدیاد
شده ومحبت گشته وظن نبرد که بواسطه او اخوات سابق تذللی می نمایند وچنان
اظهار کنند که جاه مستدعی ازدیاد توقیر واجلال او است نه آنک کان بوده که در ازدیاد
نصیحت ودوستی ا[illegible] اند بلکه هم چنان باز نمایند که سلطان را حق آنست
که توقیر واجلال واجب است ودر رفق ومدارات با او استیناف وضع پیش
از ان سمت اعتداد وتعارف یافته باشد لا تم شناسند واعتبار میان او وخود
بران وجه تصور نکنند که در سوالف ایام معهود ومتعارف بوده باشد چه عزت سلطنت
مغیر اخلاق است وبسیار بود بسبب قدمت خدمت بر سلطان تا نکنند که جسور
ضرر ایشان باشد محادثه با کسی کنند که حدیث او را ملازم اضطرار باعث
نباشد اعتصام شمرد از سورت غضب وشهوت تحرز نمودن از ضروب واجبات است
واز بناء هر یک اعداد عدت مثل حلم وتفکر ورویت وذکر عاقبت وطلب فضلیت کردن
تا بدان با هر دو دشمن جهاد کنند از قبیل مقتضیات **شعر**

افا انشا عطفت بطنک سوله وفرجک بالامنتهی الذم اجمعا

وحقیقت باید شناخت که وصول بفضل وغلبه جز بوسیلت جهاد صورت نبندد
قلت رتبت واعداد اسباب هم آفت طبایع که بشر متطلع عین اطاعت وارتسام

وفرمان بری واستسلام جهل باشند هیچ آفرینش نتوانند بود که بالجمله از سوء غریزتی
خالی بوده وتفاضل میان بنی آدم بمغالبه طبایع سوء باشد واگر کسی بر اطلاع
بوده که فردی از افراد بشری از این غرائز سالم ماند طمعیست محال تا مالم
قوی نفس که دایما مکابره کنند بقمع آن طبایع هر گاه که متطلع شوند هیچ توقف
وتاخیری امانت آن کنند چنانچه در نفاذ ایشان قطعا اثری از ان پیدا نشود
لکن در طینت وجبلت چنانک آتش در جوهر چوب مختفی وکامن بوده پنهان باشد
وچون سببی از اسباب معهود مانند غفلت وامثال واشباه آن دست دهد
افروخته گردد چنانک آتش عند الاقتراح ونحت مضرت آن در ایشان تاثیر
کند مثل آتش که چون افروخته گردد اول در چوب گیرد که دران کامن باشد نفس را
بصبر بر همسایه واهل وعشیرت وهمنشین ب[illegible] ولی باید که هیچ این
صورت در اکثر اوقات وحالات دست ندهد وصبر دو گونه است
صبر بر مکروهات وصبر از محبوبات صبر بر مکروهات بیشتر وباضطرار
صابر مشابه تر است ابنای لیمان صبورتر ونفوس کرام از ان صبورتر باشند
وصبر محمود ممدوح نه آنست که پوست آدمی متکاثف وسخت یا پای بر
نعش قوی یابد در مقاسات اعمال مذابه ومعانات افعال متعبه
نیرومند ومحکم باشد چه این صفات از لوازم طباع بهایم است بلک صبر محمود
آنست که نفس را مغلوب شهوت نکند وبتحمل در صعاب حالات وضرا متحمل
ونفس را برپای محافظ مربط وحزم را اختیار وهوش ونفسانی را کار وهو
نفس را مجانب ومشفق با کلام امید بعافیت وارند متخفف وبر مجاهده ابواب
وشهوات مواظب وبصیرت را عزم منفد باشد نفس را سخا معتاد ومتعود با
که وسخا دو قسم است سخا بنانچه در دست بوده بران مالک باشند وسخا از آنچه

دربقضهٔ تصرف ملکیت یکسان باشند و سخا بذانچه در دست تصرف وقید
ملکیت بوقت عظیم تر است و مفاخرت و مباهات بذان کمتر و بیشتر و سخا
از انچه مرقوم رقم ملکیت یکسان است تکرّم محض و اندکس تر است صرف باشد
و اگر جامع هر دو قسم گرداند بذل و عفت بوقت هر آینه جمع و مستکمل جود و کرم باشد
محبت و دوستدار علم باید بوقت و طالب و الیف آن بودن چنانچه لهو و لذت سلوت
علی الاطلاق در آن حصر پذیرد علم دو نوع است علم از برای منافع و علم از برای
تزکیهٔ عقول و مشهور بود مشاط صاحبت انک بر اکتساب آن حریص او بوده
باشند سزاوار علم از برای منافع است چه طباع تحصیل آن بتصور حصول
فواید و عواید بذریعهٔ آن رغبت پیش نمایند هر آینه مشهور تر باشد و صاحبش
تحریض بر تحصیل با مید احراز منافع دارد لا بد بنان منشط کمتر و علم که
ذکا و صقال و جلای عقول است عجب فضل منزلت پیش اولوا الالباب بوقت
انچه از آن صرف از شدت عذاب از نفس کند آنست که حسود نباشند
حسد خلق لئیم است و از علامات لوم این صفت آنست که در کل با دنی
فالادنی از اقارب و معاصران و خلطا مثل اخوان و ابنا و اعمام و اخوال و امثال
و اشباه این طایفه انچه در قضیهٔ اعادی و حساد و اجب التامل بوقت آنست
که معلوم کند که اخبار با عادی بعداوت نفع اصلا نافع و سود مند نخواهد بود چه بنفس
خوف بیم و انداز او کرده و او را پیش از اعداد اسباب مدافعت فرصت محاربهٔ
خویش اجازت داده و بر ترتیب سلاح و ایقاد آتش دشمنی و عداوت داشتن
از لوازم خرد نشاید شناخت ارفع قدر و اعظم خطر مردم را آنست که دشمن را
مشاهده کند و ظن بوقت او را در زمرهٔ اعادی معدود و منتظم کرده اند و در حیّز
حسنات مدارات امداد در شمار معادی اورند چه این معنی نزدیک است

در دنیا و ترک طلب آن و رغبت در آخرت و اشتیاق بدان بوده است از ایشان
یافته اند و با ملایکه در افعال و اخلاق و سیر و عادات از ترک شهوات جسمانی
و اعراض از لذات هیولانی که در طبیعت و فطرت ایشان مرکوز است
و امتناع از آن بعلت مقدرت و استطاعت بادراک مثال و مماثل با وجود
لذت داد مجاذبهٔ طباع انسانی بدین صور و صلت و حقیقت آنکه تقدم تجرد نفس
و علو همت بر فوق هوا و هوس نها ده بذریعهٔ فکرت و رویت بنسبت پایهٔ
عدم التفات و ترک با حظوظ جسمانی و اهتمام و عنایتی هر چه تمامتر برای
لذات زده اند و سختی بر نرمی و تعب عبادت و مخالفت هوی و حمل اعبا
تعبد بر نفس اختیار کرده تا رضاء الهی را حاصل کرده در سنت دین اقتدا بانبیا
و رسل علیهم السلم کنند هر آینه ملایکه بالقوه اند و چون نفوس و ارواح ایشان
نظر تعلق از بدن باز گیرد ملایکه بالفعل شوند و مراد از ارتباط نفوس با جسام
در بعد از آن بوقت که نفس ناطقه را که بالقوه صفات ملکیت حاصل است
استعداد ملکی بالفعل حاصل آید و اگر در نفس ناطقه این استعداد مفقود بوقت
وصیت حق جل شانه بامر ایشان بتشبه بملایکه در سیر و افعال و اخلاق
مرتبح و سودمند و مفید نیامدی و بملاقات و مخاطبات حضرت صمدیت
موعود نشدندی کما بشرهم الله تعالی بقوله ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا
تتنزل علیهم الملایکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
و قوله تعالی الذین یتوفاهم الملایکة یقولون سلام علیکم ادخلوا الجنة
بما کنتم تعملون و قوله تعالی و الملایکة یدخلون علیهم من کل باب سلام علیکم
بما صبرتم امثال این فرق در بارگاه الوهیت و ستر ربوبیت با ولی الا
و اولی الالباب و اولی النهی موسوم و متسق گشته اولیاء الله و دوستان و اجتبا

او ایشان اند الیهم اشاره لابلیس اللعین ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
و رسول صلوات الله و سلامه علیه در ضمن وصیت ابوهریره رضی الله عنه
اشارت بدین قوم فرموده **وما وصی به علیه السلام اباهریره رضی الله عنه** یا اباهریره
بر خوف و لجب والانم کن که سلوک مناهج و انتهاج مسالک تقوی الانام نمایی که
زمانی که لستیلا خوف و فزع بر بنی آدم آن گروه خایف و مستشعر نشوند و جمز از
شعلات نیران جهنم امان طلبند ایشان آمن و فارغ باشند گفت یا رسول الله
کدام فرقه اند فرمود که انان امتی من طایفه در آخر الزمان که حشر ایشان مانند حشر انبیا
باشد و نه انبیا اند و ظن اهل یوم الجمع آن بود که پیغمبران اند و پیغامبر نباشند
و من ایشان را در آن حالت شناخته گویم امتی امتی و بدین وسیلت حاضران
عرصه عرض اکبر را معرفت ایشان حاصل گردد و برمثال برق خاطف بر صراط
عبور کنند ابصار اهل جمع از تلالو انوار معارف ایشان محجوب و منغشی گردد سوال
کرد که یا رسول الله بکدام حسن عمل استحقاق اعتلا فرا این منزلت و اهلیت
ارتقا بر اوج این مقام و منقبت یافته اند فرمود که بسبب آنکه اختیار جوع
و ایثار عری و تحمل و تشنگی عطش نموده اند بعد از آنکه ایزد عز اسمه و جل ذکره
ایشان را شبعان و ملبس و ریان گردانیده است و بدانچه از حق تعالی می رسد
قانع اند و دایما غریق بحر حیرت و فکر در مصنوعات صانع و از خوف حساب
از اکثار تناول حلال نیز مجتنب و محترز و بدین شوایع و ذرایع سعادت نفیس را
مدرک و محرز مصاحبت ایشان با دنیا بعد بود چه آنکه بقلوب بدان تعلق
داشته باشند یا در پی تنازعی اعتبار لذات آن آواز زن و خطری پنداشته انبیا
و ملایکه از طاعت ایشان متعجب طرب باشند و آیت بشارت وصول بمبداء
اصل و مقام وصل در مسامع ایشان فرو خوانند طوبی لهم یا اباهریره از خفی عزت

استدعا

استدعا میکنم تا میان من و این فرقه را جمع فرماید و از شوق رویت ایشان
قطرات زلال سرشک بر اهداب مبارک آورد و فرمود که اگر ایزد عز اسمه
عقاب در حق سکنه ساحت ارض خواسته باشد و نظر بر این زمره انداخته
آن عذاب را منصرف گردانیده و بعد از آن بر لسان وحی سرای با نکهت طوبی
لاخوانی طوبی لاخوانی طوبی لاخوانی گفت یا رسول الله ما را با حضرت رسالت
منزلت برادری نداشته فرمود که شما را محل و مرتبه صحابه حاصل است اما ایشان
مکان و مکانت اخوت و برادری دارند گفت یا رسول الله کدام قوم اند فرمود
که طایفه در آخر الزمان پیدا شوند آنکه مرا ندیده باشند و ایمان آورده تصدیق
کلام و اتباع احکام من نمایند فطوبی لاخوانی والله اعلم **وما وصی به علیه السلام**
اسامه بن زید رضی الله عنه بر تو بادا که سلوک طریق جنت را شعار سازی
و از روی علو همت تجنب از میل طبیعت نموده فرود از آن مکان و مکانت نبرد از
گفت یا رسول الله بچه چیز توان قطع این طریق ممکن گردد و بمواظبت کدام صفت
و مداومت بکدام عمل تیسیر وصول بدین مطلوب سریع تر دست دهد فرمود
که بذریعه تحمل حرارت ظما و اصطبار و صبر نا مشقت عطش در هواجر و کسر نفس
و زجر آن هنگام نزوع خاطر و میلان قلب بجانب لذات مموه و زخارف مزخرف
دنیا مستحکم جا یابد اقامت بر وظایف صوم و منع طبیعت از طعام و شراب
از آن جهت که صوم مقرب عباد است بحضرت جبروت و موصل خواص بندگان
ببارگاه لاهوت و در آن حضرت هیچ بوی پسندیده تر از بوی دهن صایم که ترک
طعام و شراب لاجل الله تعالی نیست و اگر میسر شود که هنگام حلول اجل موعود
و زمان انقطاع انفاس معدود جوعان و عطشان باشی اولی و احری است
چه بوسیلت جوع و عطش مرافق و مصاحب صدیقان و شهدا توانی بود والسلام

سعادت مجاورت انبیا و اولیا در خلد برین و فردوس اعلی بدین ذرایع نواخته
شوند ملایکه بقدوم روح ایشان فرحان شوند و بملاقات روان عرش نشینان مسرور
و شادمان گردند ملک جبار جل جلاله و عم نواله بر ایشان صلوات اعنی مغفرت فرستد
و واجب است که دعا بشکم آن گرسنگان که گوشت و پوست بر باع مثاعب ارتیاض
در خلوات و نوایر سموم ریاضات سوخته و گداخته باشند و باخشیا تاب تشنگی
با درون جگر خون انداخته تا بسبب صعود بخارات جوع و عطش گوی باصرهٔ چشمهاء
ایشان تاریک شده و بواسطهٔ استیلاء ضعف از قلت بدل ما یتحلل اعضاء و
جوارح ایشان باریک گشته و ابن عز سلطانه با چنین اقوام مسرت فرماید
و فرشته بوجوه شان مفاخرت و مباهات نماید و عباس رحم علیه این گروه
زلازل و فتن از عقوق ارض انقطاع یابد و سررشتهٔ نوایب و ذنابات بلیات
سمت انصرام و صفت انقطاع پذیرد رضا عیف ابن مقال قطرات عبرات
بر چهرهٔ مهر پرتو حضرت نبوت و محیا انور شهنشاه سپهر رسالت صلی الله علیه
صفت هطلان یافت و اقطار امطار سرشک از غمام اجفان مبارکش سمت
هطلان پذیرفت و از کمال محبت حضرت نبوت صلوات الله علیه از حاضران
مجلس کسی را مجال و یارای آن نبود که در تکلم قدم لسان فرا پیش نهد و گمان برند
که امری از امور سماوی حادث گشته بعد از آن فرمود ویح لهذه الامة چه حیف
از ایشان بظهور می رسد که آفرینند را که مطیع اوامر و زواجر الهیست از برای طاعت
حق تعالی دشمن اند و تکذیب او بلکه قصد قتل او کنند [illegible] عمر
پرسید که یا رسول الله امروز مردم با قصاد مراصد اسلام و انشراح مشاعر
ایمان اند چگونه با ایشان دشمنی ورزند و تکذیب و قصد قتل مطیعان اوامر ربانی و مطاو[عان]
احکام حضرت سبحانی با جان و رخصت شمرند فرمود که این زمره از سلوک منهج قوم

و صراط مستقیم بقاعده و انجام معوفه بر رکوب مراکب و دواب فاخر و لباس
دیبا و حریر و اغتذا بطیبات اغذیه و اطعمه و شرب آبهای سرد و جلوس بر مسانید
و اتکا بر متکاهای آیین و استخدام اولاد اهل روم و فارس و تزیین رجال بزی
و آیین نسوان و تبرج زنان و تزین بزینت جبابرهٔ ملوک و تسمین ابدان
و امثال و اشباه آن اعتیاد یافته اند و چون عبا پوشان اولیاء الله که از فرط
جوع و اشتداد عطش پشت دو تاه کرده نفس را کشته اند بر ایشان
نظر کنند و مواعظ و نصایح در باب قطع تعلق از دنیا زبان برگشایند از صعوبت
شکل الندا از ان شنعات اسنهٔ السنه تشنیع و تقریع در ایشان آخته
و تکذیب و ابعاد و طرد و تشرید ایشان دست افراز ساخته گویند جمعی فریب
شیطان و سر حلقهٔ اهل ضلالت و طغیان تحریم زینة الله التی اخرج لعباده
والطیبات من الرزق می نمایند و تاویل کتاب الله بچیزی کنند که میانه
و بین اصل المعنی المقصود و الفحوی المطلوب تفاوت و تباعد بیحد تمام
باشد و تخویف و ایعاد و تهدید و استدلال اولیاء الله کنند ای اسامه در عرصه
عرض اکبر نزدیک ترین بنی آدم بحضرت عزت طایفه اند که در دنیا مدت
زمان تشنگی و گرسنگی و برهنگی ایشان بتطویل و امتداد پیوسته باشد
اصفیا ابدال ایشان اند که گاه شهود ایشان را نشناسند و هنگام غیبت
مفقود نمایند با اهل سموات ظاهر باشند و با اهل ارض مخفی و محجوب
بقاع ارض مشتاق لقاء ایشان بود و ایشان بملایکه محفوف شوند اهل دنیا
بلذات دنیوی باشند و شغل ایشان بتشنگی و گرسنگی و برهنه روی اهل دنیا
ثیاب لین پوشند و ایشان لباس خشن دیگران افراش و طایا شادروان
کنند و ایشان افراش زانو و پیشانی دنیا پرستان خندان باشند و ایشان

کریان ای اسامه اشرف مراتب و اعلی مقامات و مناقب بود و مجمع داوری
ایشان راست می خواهم که ایشان را ببینم و دنیا از ایشان مملو و مالامال باشد
و ملحوظ نظر خشنودی و رضاء ملک ذی الجلال راغب در خدای تعالی کسی بود
که رغبت در مرغوب ایشان نماید و غیر راغب آنکه درین معنی مخالف ایشان
باشد زمین بر فقدان آن فرقه گریان و ایزد عز شانه بر اهل خطه که از وجود
یکی ازین زمره خالی بود ساخط و غضبان وجه ایشان در هر دیار دلیل امان
سکنه و قطان انجاست چه حق عز و علا تعذیب طایفه که ازین قوم فردی
میان ایشان بود نفرماید ازین قوم اختیار دوستان کن تا بوسیله مصاحبت
و ذریعه موافقت ایشان نجات یابی و بجز از طریق ایشان مسلوک مدار
تا از حدوث زلل قدم و وقوع در لهبات جهنم آمن باشی ای اسامه این قوم
دست همت از تناول حلال اطعمه و اشربه فکیف حرام باز کشیده اند تا ثواب
عقبی و فضیلت اخری احراز نمایند و چنانچه سگ بمردار کما آید بر دنیا که نماند
اند و بعلقه و خرقه قناعت و خورسندی و اقتصار نموده شخولیده و یان
خاک آلوده و عریان اند شعر

غبر ملابسهم شم معاطسهم جروا علی فلک الافلاک اذیالا

مردم داکان بوده که مراضان اند و مریض نباشد و ظن برند که عقول ایشان
زوال یافته اند و عاقلان باشند لکن بچشم دل نظر بر احوال دنیا انداخته استقلال
بر خوف و استعلا رعب ایشان را از دنیا غافل و از اهل کرده اینچ انان بکلی
منقطع داده و در میان اهل دنیا زعمت عقل فضول انگیز بود نگار گذارند ای
اسامه این جماعت آن زمان عاقل باشند که عقول دیگر مردم سمت زوال پذیرفته
طوبی لهم و حسن مآب الا لهم الشرف الاعلی والحمد لله رب العالمین

و مروی و محکی از بعضی اولیاء الله است که در خلوات از واستماع رفته
میگفت وای بر من چگونه از خوف غافل توانم بود و از من غافل نیستند و چگونه
هنی العیش توانم زیست و کمان خولت مانند تو پیش دارم و چگونه
طویل الحزن نباشم و بر کیفیت و کمیت ذنوب و آثام خویش وقوف اطلاع
حاصل ندارم و چگونه ضبط اعمال خود توانم و بر زمان حلول اجل واقف نیستم
و چگونه در دنیا سکون یابم و در انجا نخواهم بود و چگونه در دنیا مجموع باشم و جز
لحد انجا نخواهم غنود و چگونه در دنیا عظیم الرغبه توانم بود و قلیلی از آن
کفایت نیست و چگونه در دنیا آمن زندگانی توانم کرد و اسباب تزلزل حال
من در انجا بی نهایت است و چگونه بر دنیا حریص باشم و بر اسوف مندو نافع
نخواهد بود و بدیگران باز باید گذاشت و چگونه دنیا را ایثار و اختیار
کنم و دنیا را پیش از من طالبان تاجران کما ینبغی و چگونه بعمل مبادرت
نمایم پیش از انصرام مدت حیوة و چگونه بنقد تقبه خویش سعی نکنم
پیش از انکه دهینه آن معلق شود و چگونه بدنیا معجب باشم و از مرافقت رفقا
و انقطاع خواهم شد و از رسول صلوات الله و سلامه علیه سوال از
مضمون صحف اولی کما قال جل شانه ان هذا لفی الصحف الاولی صحف
ابرهیم و موسی کردند جواب فرمود که در ان صحایف مکتوب و مسطور
بود که عجب از کسی که یقین بآتش دوزخ دارد و چگونه خندد و عجب از انکه
یقین بحساب دارد و بر سیئات اعمال اقدام کند و عجب از انکه معتقد
متیقن باشد بدان نابخرد دارد و عجب از انکه بموت متیقن باشد
و بدنیا پیر و بد فرحان بود و عجب از انکه دنیا و انقلاب باهل ان مشاهده
کند و بدان مطمئن القلب باشد و عجب از انکه بجنت و آنچه بود حسنات

افعال را در عمل بنیاد نه لا اله الا الله محمد رسول الله **ما اوصی به اباذر الغفاری**
رضی الله عنه از ابوذر غفاری رضی الله عنه مرویست و محکیست که از رسول صلوات
الله و سلامه علیه التماس کردم که مرا وصیت فرمای رسول علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات فرمود که التزام تقوی سر انتظام جمیع امور است و اکثار ذکر حق تعالی
و تلاوت قرآن شخص را نور در آسمان و زمین و در جهاد ساعی باید بود که رهبانیت این
امت است و نظر بر فرود مکانت خود باید انداخت و در بالا تر از خود نظر نباید کرد

در به ز خودی نگه مکن غصه مخور　　　در کم ز خودی نگه کن و شاد بزی

و سخن کم باید گفت الا ذکر حق عز و علا که غالب بر شیطان بدین وسیلت توان شد
و محبت و دوستدار مسکینان باید بود تا ایشان همنشین بودن و در دنیا معاش بطریق
غریبان کردن و نفس خود را در شمار موتی آوردن و حق گفتن و اگر چه تلخ باشد در راه
دین اجتناب از اخذ لومة لایم نمودن و از دنیا بکسیره که فی الجمله بدن را قوی بخشد
و خرقه که عورت را باز پوشد و سایه که در آن سکنی نماید بضا دادن و خشم را فرو خوردن
و باید که از نیکی کردن و نصیحت مردم را چنانچه نصیحت نفس خود کند واجب داشتن
و عیب مردم را باید چنانچه مثل و شبهان در نهاد شخص موجود بود جوانه خصلت نهادن
یا اباذر بر تو بادا که از محبت دنیا تحرز و اجتناب واجب شناسی چه سر جمیع خطاها
محبت دنیا است یا اباذر هیچ عقل مثل تدبیر و هیچ ورع مانند کف نفس و هیچ
حسب چون حسن خلق نیست و الحمد لله حق جل و علا و از رسول صلوات الله
و سلامه علیه مرویست که هر که مشتاق جنت بود بصوب خیرات شتابنده بود و هر که از آتش
دوزخ خایف و مشفق بود همواره مستشعر باشد از شهوات نفسانی و لذات
جسمانی باز آید و هر که در دنیا طریق زهد سپرد مصایب بر او آسان گردد و گفته اند
که زهد در دنیا مفتاح تمام خیرات است و رغبت در آن مفتاح جمیع شرور و علی الاجمال

گفته اند **بیت**

دنیا پلیست بگذر راه آخرت　　　اهل تمیز خانه نسازند بر پلی

از آن پل بر راه آخرت عرض باید که و در عمارت آن سعی ننمودن از آن جهت که بنی آدم
را از برای عقبی آفریده اند نه از برای دنیا دنیا سرای عمل است و اخری دار الجزا
و دار القرار و دار المقام و دار النعیم و دار الخلود والله اعلم بالصواب

الحکم النبویه الوارده من حضرت النبی الابطحی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات

چون کلام حکمت شعار حضرت نبوت و حدیث انس آثار رسالت صلی الله
علیه و علی آله صورة و معنی لفظا و نحوی مفض انواع سعادات و مفید اسالیب
بیانست و برکاتست چند حدیث معدود را تیمنا و تبرکا که از حکم نبویست ایراد
نموده متبع که انید تا جانبی لفظ و معنی را مراسم مراعات تقدیم نموده باشد
و بواسطه آنکه عصا یا مطنب بود در آن صورت اختصار بر ترجمه اولی شناخت
قال النبی علیه السلام راس العقل بعد الایمان مداراة الناس صدق رسول الله
سر عقل بعد از ایمان مداراتست با فاد بشری و اشخاص انسانی از آن جهت
که خلافت الهی موقوف و منصوص بر سه قاعده است عبادت و مکارم
شریعت و عمارت ارض و دو قاعده اول و دوم اشرف و اعلی است چه منافع
آن بنفوس عاید بود و نفع قاعده سوم ببدن و ایمان شامل است مصالح
که شرط مقدم خلافت الهیست و مدارات از ضروب مکارم شریعت که شرط
ثانیست و آن عبارت از کمال نفس است بتخلق با جناس فضایل نفسانی
اعنی حکمت و شجاعت و عفت و عدالت و چنانچه کمال بدن نیز سر امکان
ندارد کمال عقل بعد از ایمان نیز مدارات صورت نبندد و میان مفهوم مدارات
و مواسات فرقی متصور است در ساختن است با طبقات بنی آدم در تعامل

هر اینه موجب زرع محبت گردد در جنات جنان و مستدعی اخضرار اغصان
مودت در چمن قلوب اهل ایمان و قال علیه السلام رحم الله امرا قال خیرا فغنم
او سکت فسلم رحمت حق بر آن مرد باد که تکلم بخیر نماید تا موجب حصول غنیمت
گردد یا سکوت و خاموشی پیش گیرد تا مقتضی سلامت از عاهات و بلیات
شود پوشیده نماند که لسان را دو حالت است نطق و سکوت نطق دو نوع است
نطق بخیر و نطق بشر و سکوت دو نوع است سکوت از خیر و سکوت از شر
و اخیار بنی آدم را اخیار نطق بخیر و سکوت از شر باشند و اشرار الناس را داب
و طریقه نطق بشر و سکوت از خیر از آن جهت طایفه اولی در جمیع اوقات
و ازمان غانم و سالم باشند و فرقه ثانیه در بیشتر حالات از منفعت غنیمت
محروم یا از صدمه حادثه از حوادث مصدوم و اگر از مطلوب محظوظ شوند
یا از نایبه از نوایب مصون مانند عند العقلا از غرایب و عجایب نماید
هر چند از طبیعت روزگار مستبعد نیست که شعر

ینال الفتی من عیشه و هو جاهل ‖ و یکدی الفتی فی دهره و هو عالم

و امام حجة الاسلام قدس سره در کتاب آفات اللسان احیا مفصل نطق
بشر که عین آفت لسان است و سکوت از خیر ایراد فرموده و قال علیه السلام
لا تجلسوا علی ظهور الطرق فان ابیتم فغضوا الابصار و ردوا السلام و اهدوا
الضال و اعینوا الضعفا صدق رسول الله معنی آنست که بر شارع منشینید
و اگر در طریق آیید غض ابصار بر محارم مسلمانان و هر آنچه حسب الشرع منهی عنه
تواند بود لازم دانید و جواب سلام دادن و راه بر گم گشته باز نمودن و اعانت
ضعیفان واجب شناسید غض بصر از فروع ورع است و معنی الورع ملازمة
الاعمال الجمیلة و در لغت عفت اندیشیدن یافته و جواب سلام باز دادن نوعی از

مکافاتست و معنی المکافات مقابلة الاحسان بمثله او زیادة و در سلک عدل
انتظام پذیرفته چه چون پیغمبر صلعم بر مسلم علیه سلام احسان کند بر مسلم علیه مقابله
احسان او بمثل آن جواب است واجب آید و گم گشته را راه نمودن از اسالیب
شفقت است و معنی الشفقة صرف الهمة الی ازالة المکروه عن الناس
و هم در سلک عدل منتظم است و حقیقت آنکه هادی صارف همت است بر
ازالت مکروه ضلالت از ضال و اعانت ضعفا از ضروب احتمال است
و معنی الاحتمال اتعاب البدن فی الحسنات مدلینه شخصی که بر راه کند اعانت
ضعفا نماید باعمال قوی بدن محتاج باشد و قال علیه السلام ان الله تعالی یرضی لکم
ثلثا و یکره لکم ثلثا یرضی لکم ان تعبدوه و لا تشرکوا به شیئا و ان تعتصموا بحبله و لا تفرقوا
و ان تناصحوا من ولاه من امورکم و یکره لکم قیل و قال و کثرة السوال و اضاعة المال
ایزد عز و علا از برای شما سه چیز را راضیست و سه چیز را کاره و اما آنچه بدان راضیست
اول عبادت و طاعت است و آنکه هیچ چیز را با او شریک نکنید دوم آنکه اعتصام
بحبل الله المتین نموده متفرق نگردید سوم آنکه مناصحت والی که بر امور
شما متولی گردانیده باشد واجب شناسید اما آن چیزها که کاره است اول قیل
و قال دوم پیاپی سوال سوم اضاعت مال است و قال علیه السلام لکم من مالک
ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او اعطیت فابقیت ثنا بهره از ذات الیمینی
که واهب منع و منت جلت آلاوه و فاضت نعماوه ارزانی داشته آن
مقدار مقدر تواند بود که بخوری و بفنا آوری یا در پوشی و کهنه کنی یا ببخشی و آخرت
را باقی گذاری و در نسخه دیگر او اعطیت فامضیت بمطالعه رسیده بربن تقدیر
معنی آن بود که ببخشی و بگذرانی و قال علیه السلام من دعاء لا یسمع و قلب لا یخشع
و علم لا ینفع و بطن لا یشبع پناه بحق می برم از دعایی که بسمع اجابت مسموع نیفتد

ودلی که خضوع وخشوع نماید وعلمی که منتفع به نبود وشکمی که سیری در آن راه نیابد ولابد دعا
چون شرایط قبول از حسن اعتقاد وصدق نیت واخلاص نیت از مشفوع نگشته
مسموع نباشد ودل چون بر ختم وقساوت چنانچه در قرآن مجید بدان اشارت میفرماید
که • ختم الله علی قلوبهم • وقال تعالی • ثم قست قلوبهم • در هر فطرت عوذاً بالله •
مفطور بود خاشع نگردد وچون علما دنیا پرست علم را دستاویز اکتساب
اسباب معاش سازند یا از برای مغالبه ومجادله تا خود را در نظرها عالم فرانمایند
از معرفت ظلمانی فراگیرند عقبی چگونه منتفع به بود ومعدۂ حرص وآز آدمی را که
که رسول علیه السلم در آن باب میفرماید • لا یملأ جوف ابن آدم الا التراب •
چون جز خاک آن تنوره انباشته بهیچ چیز سیر نشود وقال علیه السلم • ارحموا ثلاثا عزیز قوم
ذل وغنیا افتقر وعالما بین جهال • بر سه طایفه رحم واجبست عزیز قومی که از اوج عزت
بحضیض خواری ومذلت انحطاط وانحدار نماید وغنی که روزگار داد خود را ازو
انتزاع واسترداد نموده در مضیق محبس اعسار وتنگنای مطمورۂ فقر وفاقه انداخته
وعالمی که ببلاء مرافقت ومصاحبت جهال مبتلا گشته بیت

صحبت عامه در بهشت آباد   مرگ باشد که مرگ عامی باد

وقول بعضی از مفسران است که سلیمان علیه السلم هنگام خطاب با هدهد گفت
اشنا با لیجل شانه • لاعذبنه عذابا شدیدا • خواسته او را بصحبت غراب
که مرغی کریه منظر قبیح مخبر است ومباین ومخالف نوع اوست ابتلا دهد وقال
علیه السلم • اخش الله فی الناس ولا تخش الناس فی الله • از خدای تعالی در میان مردم
خایف باش واز مردم خوف واندیشه مدار در راه خدای • وقال علیه السلم • التهنیه
علی آجل الثواب خیر من التعزیه علی عاجل المصیبه • تهنیت بامید ثواب آجل
بهترست از تعزیه بر مصیبت عاجل • وقال علیه السلم • اکثروا ذکر الموت هادم